

داستان دوستان (جلد دوم)

تالیف : محمد محمدی اشتیاردی

مقدمه

۱. نمونه ای از روشندان
۲. مبارزه شدید ابوذر با بت پرستی
۳. آخرین گفتار شهید شیخ فضل الله نوری
۴. فشار وجدان !
۵. شخصی که در جبهه بر اثر بیماری جان داد، شهید است
۶. احترام به مرجع تقلید
۷. شیوه ملاقات رسول خدا (ص) با خانواده شهید
۸. جنازه غلام نصرانی در میان کشته ها
۹. عبادت پیامبر (ص)
۱۰. نصیحت عیسی (ع)
۱۱. گفتگوی چهار نفر کر!!
۱۲. کرامتی از استاد
۱۳. نه جبر نه تفویض !
۱۴. سمیه نخستین بانوی شهید اسلام
۱۵. گفتگوی موسی (ع) و ابلیس
۱۶. دو آیه سخت و خیر
۱۷. لقب (ابوتراب) برای علی (علیه السلام)
۱۸. علی (ع) فاتح بی بدیل میدانهای نبرد
۱۹. احترام به شاگرد نوجوان

۲۰. خاطره ای از جنگ
۲۱. سخن پیامبر (ص) بعد از نماز صبح
۲۲. ارزش هدایت کردن
۲۳. اتمام حجّت علی (ع)
۲۴. خیر از شهادت
۲۵. کنترل خشم، و اخلاق نیک
۲۶. برادران رسول خدا (ص)
۲۷. بیاد ابوطالب (ع)
۲۸. نمونه ای از شیوه حضرت رضا(ع) با مردم
۲۹. امام جواد(ع) در بالین بیمار
۳۰. ابوذر، در ملکوت آسمانها
۳۱. شعری که علامه را به شگفتی واداشت
۳۲. حاضر جوابی شیخ مفید
۳۳. اهمیت جهاد
۳۴. رؤیای صادقانه
۳۵. برکت حضرت رضا(ع)
۳۶. احترام شایان امام صادق (ع) از عیسی قمی
۳۷. عبرت از سرانجام نکبت بار طاغوت مغرور
۳۸. عدو شود سبب خیر!
۳۹. نتیجه توسّل به حضرت معصومه (ع)
۴۰. خواب عجیب ام حبیبیه و ازدواج او با پیامبر(ص)
۴۱. پناه دادن امام صادق (ع) به دو پناهنده
۴۲. دفع و جذب امام خمینی

۴۳. گرایش پنجاه نفر یهودی به اسلام
۴۴. تایید دین از طرف گنهگار
۴۵. فاطمه (س) و مداوای مجروح جنگی
۴۶. جوانمردی و سخاوت علی (ع)
۴۷. دغلباز خوش ظاهر!
۴۸. نمونه ای از شجاعت امام
۴۹. گفتار عمیق و پرصلابت عیسی و شاگردش
۵۰. غوغای قیامت
۵۱. پیام خدا
۵۲. داستانی در مورد فدک
۵۳. پاسخ کوبنده عمر بن عبدالعزیز
۵۴. امام خمینی از نظر استاد
۵۵. تعبیر حضرت آیت الله العظمی بروجردی در مورد امام خمینی
۵۶. تعبیر مرجع تقلید دیگر
۵۷. پاداش عظیم گریه بر مصائب حسین (ع)
۵۸. دوری از سفره شراب
۵۹. سه موضوع خطیر در قیامت
۶۰. حلم و صبر انقلابی!
۶۱. نموداری از دخترکشی در زمان جاهلیت
۶۲. بانوی شیردل
۶۳. عبرت گرفتن بی سواد
۶۴. ایثار و حمایت نسبت به مهاجران
۶۵. گوشه ای از جنایات متوکل

۶۶. نمونه ای از قدرت و صداقت جبرئیل (ع)

۶۷. برادران سلحشور

۶۸. جوانمردی در جنگ

۶۹. دو دانشمند پارسا و بیدار

۷۰. یادى از شهيد (ابن الحسين)

۷۱. یادى از مرجعى مبارز و وارسته

۷۲. خوابى عجيب!

۷۳. استرداد اموال توسط امام حسين (ع)

۷۴. شهيد مطهرى و نماز شب

۷۵. چرا طلبه شدم!؟

۷۶. نمونه ای از حلم علی (ع)

۷۷. سفارش پدر سه شهيد

۷۸. مغرور نباش

۷۹. استاندار پليد

۸۰. گفتگوی وليد و امام حسن (ع)

۸۱. خمس بچه ها!

۸۲. بدمستی شرابخوار

۸۳. آگاهی دو فرشته به نيات انسان

۸۴. دو شعر لطيف در شائن علی (ع)

۸۵. تعبیر خواب عجيب

۸۶. رفيق راز!

۸۷. سزای کم فروشى

۸۸. اخلاص و وارستگی

۸۹. شهادت قهرمانانه قنبر
۹۰. سه تقاضا
۹۱. کاش ما صاحب این قبر بودیم
۹۲. پاسخ به سؤال هنرنا
۹۳. یکی از پسر عمه های پیامبر (ص)، طلیب بن عمیر است که مادرش ((اروی)) دختر عبدالمطلب بود.
۹۴. نصیحت غرورشکن!
۹۵. ایرانی خوش صدا
۹۶. اتمام حجت امام حسین (ع)
۹۷. دفاع از محمد حنفیه
۹۸. مقام حسن و حسین (علیهماالسلام)
۹۹. پاسخ به هشت سؤال جالب
۱۰۰. حکمت و پند بزرگ
۱۰۱. شهادت علی، فرزند ((حرّ))
۱۰۲. هلال بن نافع
۱۰۳. اولین اتومبیل در ایران
۱۰۴. سخن قاطع یک شیعه آزاده
۱۰۵. یک نمونه از هزاران امدادهای غیبی
۱۰۶. خرافه ای که بی اساسی آن کشف شد!
۱۰۷. گریه امام سجاد (ع) در سوک شهدای کربلا
۱۰۸. بانوئی دلاور در کربلا
۱۰۹. ارزش پرستاری از بیمار
۱۱۰. مجازات شدید دنیاپرستان بی رحم
۱۱۱. یزید و ابن زیاد را بهتر بشناسید

۱۱۲. وفای به عهد و یاد دوستان قدیم
۱۱۳. پاسخ قاطع به سفیر انگلستان
۱۱۴. باران سرشار در قحطی
۱۱۵. شیوه کمک مالی امام حسین (ع)
۱۱۶. نسناس را بشناسید
۱۱۷. دنیای فانی
۱۱۸. صاحب این پرچم نیز خواهد آمد
۱۱۹. شهادت جانسوز چهل نفر مبلغ
۱۲۰. مجازات عبدالله بن سبا
۱۲۱. خواب عجیب
۱۲۲. عمق نگری
۱۲۳. محبت به کودک! و اسلام یهودی
۱۲۴. شکایت بردن نزد خلق!
۱۲۵. توجه اهل بیت (ع) به نیکوکار
۱۲۶. نمونه ای از غرور ابوجهل!
۱۲۷. علت بخشی از گرفتاریهای مؤمن
۱۲۸. جذب عجیب پسر ابوجهل به اسلام
۱۲۹. نتیجه نکبت بار حبّ دنیا و پیروی از طاغوت
۱۳۰. سخنی از امام خمینی (مدظله العالی)
۱۳۱. عزل قاضی
۱۳۲. ناله های جانسوز حر
۱۳۳. دعای مخلصانه نیمه شب
۱۳۴. دوستی صبر و ظفر

۱۳۵. پیکر تروتازه مرحوم صدوق
۱۳۶. نتیجه توسل
۱۳۷. سخنان حماسی از امّ البنین (ع)
۱۳۸. احترام جان و مال مسلمان
۱۳۹. جرم شرکت در خون مسلمان
۱۴۰. وصی حضرت داود (ع)
۱۴۱. علی (ع) و مهمانان
۱۴۲. یادی از شهید آیت الله سید مصطفی خمینی
۱۴۳. جرقه نور بر قلب دو برادر
۱۴۴. بدهکاری آخرت
۱۴۵. سرافکندگی معاویه
۱۴۶. خاطره ای از اولین منبر
۱۴۷. خنثی کردن نیرنگهای یزید
۱۴۸. بخاطر عدالت و امنیت واقعی!
۱۴۹. پیشنهاد مغرورانه
۱۵۰. امداد بزرگ الهی
۱۵۱. نمونه ای از لجاجت مشرکان
۱۵۲. خوش حکایتی از جابر
۱۵۳. دو دستور اخلاقی
۱۵۴. فقیه کامل کیست؟
۱۵۵. دو نمونه از تشرف به محضر مهدی آل محمد (ص)
۱۵۶. حفظ بیت المال
۱۵۷. دین به دنیا فروش

۱۵۸. تساوی توزیع بیت المال
۱۵۹. مدیحه سرائی غلام سیاه
۱۶۰. علی (ع) حامی مستضعفان
۱۶۱. شیفته ثواب
۱۶۲. گفتار سازنده ابن عباس هنگام مرگ
۱۶۳. سه تقاضای امام سجاد (ع)
۱۶۴. موضوعی عجیب از پرچم حضرت عباس (ع)
۱۶۵. نجات تاکتیکی !!
۱۶۶. خواب عجیب شهید حاج آقا مصطفی
۱۶۷. استخاره عجیب !
۱۶۸. نابود باد معاویه
۱۶۹. آب به آسیای دشمن نریزید.
۱۷۰. بانوی قهرمان
۱۷۱. کسانی که دعایشان ، مستجاب نمی شود
۱۷۲. سخن حکیم پیرامون وحدت
۱۷۳. معنی مسلمان ، مؤمن و مهاجر
۱۷۴. مردان قوی پنجه و کلنگهای تیز!!
۱۷۵. امام خمینی در خدمت امام زمان علیه السلام
۱۷۶. موعظه پیامبر (ص)
۱۷۷. خواب الهام بخش
۱۷۸. راهنمایی برای سرکوبی شیطان
۱۷۹. مزدگان ازدواج علی علیه السلام با زهراى اطهر علیه السلام
۱۸۰. حدود دم فرمانفرما!

۱۸۱. خشم امام صادق علیه السلام چرا؟
۱۸۲. خاطره ای شگرف از جنگ
۱۸۳. آرزوی دو طاغوت
۱۸۴. کرامتی از میرزای شیرازی
۱۸۵. حکایت عجیبی از علامه طبرسی
۱۸۶. سخنی عمیق از امام خمینی و تصحیح شعر
۱۸۷. نقش نیک یک دستور اخلاقی
۱۸۸. پاداش نیکوکار
۱۸۹. توجه پیامبر (ص) به بیماران دور افتاده
۱۹۰. پاسخ به قلدر
۱۹۱. اسیر قهرمان و طاغوتچه خونخوار
۱۹۲. عمر بن سعد را بهتر بشناسید
۱۹۳. ورود دوازده فرشته به محضر پیامبر (ص)
۱۹۴. اعتراض شدید امام صادق به طاغوت
۱۹۵. اعتراض پیامبر (ص) از نامگذاری بد
۱۹۶. دعای علی (ع) در مورد دوست مخلص خود
۱۹۷. پاسخ امام به سؤال عروس
۱۹۸. پاداش صبر و شکر کسی که فرزندش مرده
۱۹۹. اسلام فیروز دیلمی
۲۰۰. امام صادق (ع) در برابر طاغوت

مقدمه

فرهنگ اسلام ، تنها نجات بخش انسانها

گفتارم را با این اشعار مشهور اقبال لاهوری آغاز می کنم :

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما*** ای جوانان عجم جان من و جان شما
غوطه ها زد در ضمیر زندگی اندیشه ام*** تا بدست آورده ام افکار پنهان شما
مهر و مه دیدم ، نگاهم برتر از پروین گذشت*** ریختم طرح حرم در کافرستان شما
تا سنانش تیزتر گردد فرو پیچیدمش*** شعله ای آشفته بود اندر بیابان شما
فکر رنگینم کند، نذر تهیدستان شرق*** پاره لعلی که دارم از بدخشان شما
می رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند*** دیده ام از روزن دیوار زندان شما
حلقه گرد من زیند ای پیکران آب و گل*** آتشی در سینه دارم از نیاکان شما
ای فروغ حسن ماه ، از روی رخشان شما*** آب روی خوبی از چاه زرخدان شما
ای صبا باساکنان شهر یزد از ما بگو*** کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما

اقبال لاهوری می گفت : ((من از تاریخ اسلام یک درس آموخته ام و آن این است که در لحظات حسّاس و بحرانی تاریخ
که مسلمین ، پشت سر گذاشته اند، دین اسلام بوده است که آنها را نجات داده است ، نه مسلمین ، اسلام را نجات داده
باشند)).

((فرانتس فانون)) جامعه شناس انقلابی الجزایر که به خوبی از عهده تجزیه و تحلیل انقلاب الجزائر بر آمده ، باینکه غیر
مسلمان است در ضمن نامه ای برای یکی از دانشمندان اسلامی ، می گوید: ((...اگر چه من مسلمان نیستم و در مورد اسلام
، احساساتی همانند تو ندارم ، ولی بیشتر از خود تو، معتقد به این حقیقت هستم که در کشورهای اسلامی ، حربه ای برنده تر
و کاری تر از اسلام بر ضدّ استعمار و ظلم و جور، وجود ندارد)).

کوتاه سخن آنکه : محققان منصف ، و متفکران دلسوز معتقدند که تنها نجات از استعمار و استثمار، و تنها رهائی بخش
انسانها، فرهنگ اصیل اسلام است ، و نه فرهنگ غرب و نه فرهنگ شرق .

بر همین اساس ، ابرقدرتهای جهانخوار و استعمارگران قدیم و جدید، از هیچ چیزی مانند اسلام نمی ترسند و هیچ دشمنی را
مانند اسلام ، نمی دانند، از این رو با انواع تبلیغات انحرافی ، با اسلام مبارزه می کنند، و با طرح برنامه های ضد اسلام ، می
خواهند فرهنگ اسلام را از جهان برچینند، غافل ازاینکه حقایق اسلام روز بروز وسیعتر در دلهای انسانها جای گزین می شود
و مغزها را به سوی خود می کشاند. هدف اصلی ((فراماسونری)) (که یک تشکیلات مرموزی است و در بعضی از کشورها به
خصوص انگلستان ، سازمان و اعضاء دارد) اسلام زدائی از طرق مختلف می باشد، چرا که این مزدران جهانخوار، در یافته اند

که شناخت اسلام ، و تاریخ غنی آن و تثبیت قوانین اسلامی در جوامع ، بزرگترین و خلل ناپذیرترین خطر برای هر گونه استعمار است .

سه چهره مزدور اسلام زدا

یکی از نیرنگهای استعمارگران در قرن اخیر این بود که سه نفر را مأمور اسلام زدائی در منطقه آسیا کردند که این سه نفر عبارت بودند از ((کمال آتاتورک))، در ترکیه ، و ((رضا خان)) در ایران ، و ((امان الله خان)) در افغانستان . این مزدوران خودسر، مأمور بودند که فرهنگ غرب را جای گزین فرهنگ اسلام نمایند (البته افراد دیگری نیز برای این کار مأموریت داشتند ولی این سه نفر از شاخص ترین افراد در این جهت می باشند).

((کمال آتاتورک))، یک رژیم خود کامه و مستبد را در ترکیه حاکم نمود، و با بدترین شکنجه ها و آزارها در همه زمینه های سیاسی و اجتماعی ، به اسلام زدائی پرداخت ، مدرسه های مذهبی را بست ، اذان نماز را به زبان عربی قدغن کرد، سیستم حقوقی سوئد را بجای سیستم حقوقی اسلام ، در دادگستری ترکیه رواج داد، خط را عوض کرد، کشف حجاب نمود، پوشیدن لباس عربی را برای هر فرد ترک ، اجباری ساخت و...

و در سال ۱۳۴۳ قمری (۱۹۲۴ م) دستور داد، هر چیزی که مربوط به تاریخ گذشته ترکها و امپراطوری عثمانی ، یا درباره اسلام باشد، از برنامه های درسی تمامی مدارس حذف گردد.

در سال ۱۹۲۴ میلادی ، آتاتورک یک قانون اساسی جدید برای کشور ترکیه اعلام کرد، این قانون اساسی ، نمونه کامل اسلام ستیزی و غربزدگی مفرط در تمام ابعاد است و در سال ۱۹۲۳ میلادی مقرر گردید که دختران در کنار پسران در یک کلاس درس شرکت کنند و در سال ۱۹۲۷ آموزش مختلف دختران و پسران در تمامی سطوح اجرا گردید. هم اکنون نیز رژیم ترکیه همان برنامه را دنبال می کند و دین را از سیاست جدا می داند، و سیستم ((لائیک)) (لامذهبی) را اجرا می نماید.

اما در مورد رضاخان (که او را پس از سلطنت ، رضا شاه کبیر می گفتند)، در ایران ، از عوامل مختلف برای گرایش مردم بسوی غرب و غرب زدگی ، استفاده کرد، و او به پشتیبانی قدرت های استعماری ، همان برنامه آتاتورک را در ایران اجرا نمود، و رسماً به دژخیمان فرمان داد که چادر را به اجبار از سر زنان بگیرند، و در سال ۱۳۴۳، به کشف حجاب دست زد و مؤسسات عالی آموزش مختلط پسران و دختران معمول گردید. مردم مسلمان ایران بر ضد او قیام کردند، و در مشهد، مردم به رهبری مرجع تقلیدشان مرحوم حضرت آیت الله العظمی حاج آقا حسین قمی ، قیام کردند، و در مسجد گوهرشاد و صحن

مطهر حضرت رضا(ع) متحصن شدند. ولی دژخیمان رضاخان، آنها را به خاک و خون کشیدند و بسیاری را به شهادت رساندند، مرحوم آیت الله العظمی قمی را تبعید کرده و سایر علمای اسلام نیز دستگیر و زندانی شدند. بعد از رضاخان پسرش محمدرضا همان برنامه را به شیوه دیگر ادامه داد، کم کم کار بجایی رسید که حتی تاریخ شاهنشاهی را بجای تاریخ اسلام گذاشت، و بی حجابی رائج شد و روز ۱۷ دی را به عنوان روز کشف حجاب، روز جشن ملی اعلام نمود...

این برنامه ها همه برای آن بود که فرهنگ غرب، جای گزین فرهنگ اسلام گردد.

چهره سوم ((امان الله خان)) پسر حبیب الله خان، دیکتاتور افغانستان بود.

وقتی که حبیب الله خان (پادشاه افغانستان) در سال ۱۳۴۸ قمری به ضرب گلوله کشته شد، پسرش نصرالله خان، موقتا به تخت سلطنت نشست و پس از اندک مدتی، امان الله خان (پسر سوم حبیب الله خان) برادرش را مغلوب کرد و خود امیر افغانستان گردید.

امان الله خان نیز بدستور اربابانش می خواست فرهنگ غرب را رواج دهد و جایگزین فرهنگ اسلام، در افغانستان نماید، ولی چندان در این راه توفیقی بدست نیاورد.

به هر حال این برنامه به هر حال استعمار در گوشه و کنار جهان همچنان ادامه دارد تا فرهنگ های غلط شرق و غرب را جایگزین اسلام کنند.

و به یاری خداوند بزرگ، پدید آمدن جمهوری اسلامی به رهبری امام خمینی (مدظله العالی) در بهمن ماه ۱۳۵۷ شمسی در ایران مشت محکمی بر دهان غرب زده ها زد، فرهنگ اسلام را رو آورد، و امید آنکه این فرهنگ اصیل به همت مسلمانان آگاه و متعهد، صادر گردد و حداقل در کشورهای اسلامی، بساط غریزدگی و فرهنگ پوچ غرب و شرق، محو و نابود شود. در این رهگذر یکی از راههای پیشرفت، مطالعه تاریخ غنی و پر مایه و سازنده اسلام است، تا با ایجاد و گسترش انقلاب فرهنگی، که اهرمی قوی برای استعمار زدایی و بر چیدن جادوهای غرب و شرق است، استمارگران به هدف شوم خود نرسند، و مسلمانان با کمال قدرت و آگاهی هر چه بیشتر به توسعه عمیق فرهنگ اسلامی از راه قلم و بیان و عمل بپردازند و این نوشتار، براین اساس، تقدیم علاقمندان می گردد، تا ره توشه ای برای دنیا و آخرت آنها باشد، و موجب عزت و سربلندی و استقلال روح و نورانیت قلب از تیرگی ها شود.

امید آنکه: یک چنین احساس و برداشتی که نگارنده از تاریخ اسلام و سرگذشت پیامبران دارد، خوانندگان نیز داشته باشند.

با توجه به اینکه : کتاب ، دریچه ای باز است که بر جهان گشوده شده و هر دم شوق انسان را به تماشای چشم اندازه‌های تازه ای از جهان آفرینش بر می انگیزاند.

حوزه علمیه قم

محمد محمدی اشتهاردی

تابستان ۱۳۶۶ شمسی

(۱) نمونه ای از روشندان

امام صادق (ع) فرمود: روزی رسول خدا(ص) با ((حارثه بن مالک انصاری)) روبرو شد و پرسید: ((حالت چطور است؟)) او در پاسخ گفت: ((در حالی هستم که ایمان حقیقی دارم)).

پیامبر(ص) فرمود: ((هر چیزی را حقیقتی است ، نشانه حقیقت گفتار تو چیست؟))

حارثه عرض کرد: ((ای رسول خدا!!! اشتیاق به دنیا ندارم ، شب را (برای عبادت) بیدارم ، روزهای گرم را روزه می گیرم ، و گوی عرش خدا را می نگرم که برای حساب ، گسترده شده ، و گویا بهشتیان را در بهشت می نگرم و ناله دوزخیان را در میان دوزخ می شنوم)).

رسول خدا فرمود: عبد نور الله قلبه ابصرت فاثبت : ((این) بنده ای است که خداوند، قلبش را نورانی نموده است ، بصیرت یافتی ثابت و استوار باش)). حارثه ، عرض کرد: ای رسول خدا! از خدا بخواه که شهادت در رکابت را نصیب من گرداند. پیامبر فرمود: خدای شهادت را به ((حارثه))، روزی کن ، چند روزی نگذشت که جنگی پیش آمد، حارثه در آن جنگ شرکت نمود و پس از کشتن ۹ یا ۸ نفر از دشمنان ، به شهادت رسید.

(۲) مبارزه شدید ابوذر با بت پرستی

در دوران جاهلیت ، مردم معتقد بودند: مردی به نام ((اساف)) در یمن عاشق زنی به نام ((نائله)) شد، هر دو به عنوان زیارت به مکه رفتند هنگامی که داخل کعبه شدند همین که خلوت شد باهم عمل منافی عفت انجام دادند، روز بعد، زائران دیدند که آن دو نفر، مسخ شده اند و به صورت مجسمه بی روح در آمده اند، برای اینکه مردم ، عبرت بگیرند، آن دو را در میان کعبه گذاشتند و پس از مدتی ، آن دو نفر ((خدای معبود)) شدند و مورد پرستش مردم جاهلیت گشتند.

ابوزد، قبل از آنکه به اسلام گرویده شود، از روی فکر و اندیشه ، در یافته بود که بت پرستی و خرافه گرایی ، غلط است ، و با آن مبارزه می کرد، روزی در مکه بانویی را دید که کعبه را طواف می کند و با حضور خاصی دعا مین ماید و خواسته هایش

را از خدا می خواهد، ولی در آخر همه این دعاها از ((نائله)) و ((اساف)) استمداد می کند و با راز و نیاز می گوید: یا نائله و یا اساف . ابوذر که از این بیهوده گرائی سخت ناراحت شده بود، به صورت استهزاء به زن گفت : ((نائله را به عقد ازدواج اساف در آور)).

زن ناراحت شد، و فریاد زد انت صابی :((تو از دین ما خارج شده ای ، و راه انحراف را می پیمائی)).

در این هنگام گروهی از جوانان قریش ، از فریادهای آن زن ، تحریک شده و به سوی ابوذر آمده و آن جوانمرد را به جرم اینکه به دوبت نائله و اساف ، جسارت کرده ، به باد انتقاد گرفتیم سر انجام دودمان بنی بکر آمده و او را یاری کردند و ابوذر را نجات داده و به حضور پیامبر (ص) آوردند، و بفرموده رسول خدا (ص) به محل سکونت طایفه خود (بنی غفار) رفت ، و در آنجا جلو کاروان تجارتی مشرکان را می گرفت و می گفت ((نمی گذارم کالاهای تان را از اینجا ببرید مگر اینکه گواهی به یکتائی خدا بدهید...))

(۳) آخرین گفتار شهید شیخ فضل الله نوری

حضرت آیت الله العظمی شیخ فضل الله نوری به سال ۱۲۵۹ قمری در قریه نور مازندران به دنیا آمد مرحوم حاج آقا میرزا حسین نوری صاحب مستدرک الوسایل ، دایی او بود، توسط او به نجف اشرف برای تحصیل رفت ، و بعدها داماد دائی خود حاج میرزا حسین نوری گردید، استعداد کافی و رشد سریع او در فقه و علوم مذهبی او را از شاگردان طراز اول میرزای بزرگ (میرزا محمد حسن شیرازی ، صاحب فتوای معروف تحریم تنباکو) گرداند و سپس به نمایندگی از او به تهران آمد و در تهران به عنوان مجتهدی عالی قدر، مورد توجه مردم قرار گرفت و خانه اش مرکز فتق و رتق امور مردم گردید.

او پس از ((انقلاب مشروطیت)) نظر به اینکه دید همان مستبدین و فرنگی مآبها زیر ماسک مبارزه با استعداد، قانون

مشروطیت را تنظیم کرده اند و می گردانند، و قوانین اسلامی در آن حاکم نیست ، مخالفت شدید کرد و خواهان ((مشروطه مشروعه)) گردید.

سرانجام موزداران خارجی او را به اعدام کردند و این حکم در بعد از ظهر روز سی زدهم رجب (سالروز تولد حضرت علی علیه السلام) سال ۱۳۲۷ قمری در سن ۶۵ سالگی در میدان توپخانه تهران (میدان امام خمینی فعلی) در میان جمعیت بسیاری اجرا گردید، و آن بزرگمرد به دار آویخته شد، و مرقد شریفش در صحن نو قم است .

قابل توجه این که : وقتی مردم زیادی اجتماع کرده و انتظار آوردن آیت الله شیخ فضل الله را میکشیدند، او تا وارد گردید با نگاهی پرمعنی به جمعیت نگریست ، و گفت : وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد.

این آیه از سوره مؤمن (آیه ۴۴) بیانگر (مؤمن آل فرعون) است که در خفا به موسی ایمان آورده بود و مردم را از اطاعت فرعون سرزنش می کرد و معنیش این است: ((من امر خود را به خدای بزرگ وا می گذارم، چرا که خداوند به بندگانش بینا است)).

وقتی این شهید بزرگ به بالای چوبه دار رفت سخنانی گفت، از آن جمله فرمود: ((خدایا تو شاهد باش که من آنچه را که باید بگویم به این مردم گفتم... خدایا خودت شاهد باش که من برای این مردم به قرآن تو قسم خوردم، ولی آنها گفتند قوطی سیگارش بود، خدایا خودت شاهد باش که در این دم آخر، باز هم به این مردم می گویم که مؤسین این اساس، لا مذهبین هستند، که مردم را فریب داده اند... این اساس (مشروطیت) مخالف اسلام است... محاکمه من و شما مردم بماند، پیش پغمبر اکرم محمد بن عبدالله (ص)... هنوز صحبتش تمام نشده بود، دژخیمان آماده کشتن آن بزرگ مرد شدند، او نگاهی به سراسر میدان و ازدهام جمعیت کرد و آهسته گفت: هذا كوفه الصغیر (این منظره کوفه کوچک است) اشاره به اینکه این حادثه نیز تدائی بی وفائی مردم کوفه را می کند. (۴)

(۴) فشار وجدان!

مرحوم آیت الله شهید شیخ فضل الله نوری (قدس سره) پسر ناخلفی داشت به نام میرزا مهدی (که همین شخص پدر کیانوری رئیس حزب توده ایران است). میرزا مهدی فرزند ارشد شهید شیخ فضل الله، پای دار پدر، کف می زد و از همه بیشتر اظهار خرسندی می کرد.

فرخ دین پارسا که در آن روز جزء صاحب منصبان ژاندارمری در میدان توپخانه جهت انتظامات، حضور داشت میگوید: ((وقتی طناب دار، آرام آرام، شیخ فضل الله را به بالا می برد، و او در بالای دروازه قرار گرفت، ار همان بالا ناگهان نگاه تند و سرزنش آلودی به پسرش انداخت که پسر ناخلف دفعتاً به سر عقل آمد، در حالی که گردش طناب، شیخ را به طرف قبله چرخانید و به مختصری حرکتی، جان به جانان سپرد، همان دم آثار پشیمانی و پریشانی در صورت میرزا مهدی ظاهر شد، سرگردان و حیران به اطراف مینگریست، از آن میان، سید یعقوب، توجهش را جلب کرد و به طرف او رفت و خواست سخنی بگوید، سید یعقوب به او اعتنا نکرد، و از نزد او دور شد).

این است فشار وجدان که هنگام طغیان، حجابهای ظلمت را میشکافد، و فطرت خوابیده را بیدار مینماید و چه خوبست که انسان طوری نباشد که درباره اش بگویند: ((بعد از مردن سهراب، بیهوش دارو؟!))

(۵) شخصی که در جبهه بر اثر بیماری جان داد، شهید است

عبدالله ذوالجنادین در سال هشتم هجرت ، مسلمان شد، و مدتی به آموختن قرآن پرداخت ، تا جریان جنگ تبوک (بین سپاه اسلام و سپاه روم در سال نهم هجرت) پیش آمد، او در میان سپاه اسلام ، همراه رسول خدا (ص) به سوی تبوک حرکت نمود.

در سرزمین تبوک به حضور پیغمبر (ص) آمد و عرض کرد: (برای من دعا کن تا شهادت ، نصیب من گردد)).

پیامبر (ص) فرمود: ((نخ گندمگون را بیاور)) او آن را به حضور رسول خدا (ص) آورد، آنحضرت بازوی او را بست و گفت : ((خدایا خون این مرد را از کفار، حرام کن)).

او عرض کرد: ((ای رسول خدا (ص) من این مطلب را نمی خواستم)).

پیامبر (ص) فرمود: (هنگامی که به عنوان جنگجوی در راه خدا از منزل بیرون رفتی ، سپس بیماری تب بر تو عارض شد و بر اثر آن کشته شدی تو شهید هستی)).

هنگامی که او همراه سپاه اسلام مدتی در سرزمین تبوک ماندند، او به بیماری تب مبتلا شد و از دنیا رفت .

به این ترتیب در میابیم که آنانکه از روی نیت پاک و اخلاص به سوی جبهه اسلام می روند، گرچه بخاطر تب از دنیا بروند، در صف شهیدان هستند.

((۶) احترام به مرجع تقلید

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ شمسی به بعد نام بعضی از شهرها که نامناسب بود، عوض گردید مثلا

((شاهی))، در استان مازنداران به ((قائم شهر)) تبدیل شد. مردم شاهرود، پیش خود نام این شهر را به نام ((امام شهر))

عوض نمودند، روزی چند نفر از علمای شاهرود به حضور امام امت حضرت امام خمینی (مدظله العالی) رسیدند و درضمن

گفتگو به عرض رساندند که نام شهر ما نیز عوض شده و بجای شاهرود، ((امام شهر)) شده است .

امام فرمود: به احترام آیت الله شاهرودی (آیت الله العظمی مرحوم حاج سید محمود شاهرودی) که منصوب به این شهر

است ، بگذارید همین نام باشد.

در اینجا در حالی که سخن امام ، در نگارنده شور و هیجان و سوز خاصی ایجاد کرده ، رباعی زیر با تقدیم شیفتگان حق می

کنم :

ما ساخته راه حسینیم همه***برخاسته از جنگ حنینیم همه

ای تارگر خط وره روح خدا***دلباخته پیر خمینیم همه

(۷) شیوه ملاقات رسول خدا (ص) با خانواده شهید

اسماء بنت عمیس ، در آغاز، همسر (جعفر بن ابی طالب) برادر علی (ع) بود و از او چند کودک داشت ، جعفر طیار در جنگ موته که در سال هشتم هجرت در سرزمین شام واقع شد، به شهادت رسید.

اسماء و فرزندان ، هنوز آگاه نبودند، پیامبر (ص) پس از اطلاع به خانه ((اسماء)) آمد، اسماء در آن روز چهل پوست (برای درست کردن فرش از آنها) دباغی کرده بود، و آرد خانه را خمیر نموده بود تا نان بپزد، و صورت کودکانش را می شست . اسماء می گوید: وقتی با رسول خدا (ص) روبرو شدم ، آن حضرت فرمود: ((ای اسماء فرزندان جعفر کجایند؟)) آنها را به حضور پیامبر (ص) آوردم ، پیامبر (ص) آنها را به سینه اش چسبانید و نوازش داد، سپس قطرات اشک از چشمانش سرازیر شد و گریه کرد، اسماء عرض کرد: ((ای رسول خدا! گویا از جعفر برای تو خبری آمده است؟)) فرمود: ((آری او همین امروز کشته شد)). اسماء می گوید: برخاستم و صیحه زدم و گریستم ، زنها اطراف مرا گرفتند، رسول خدا (ص) می فرمود ((ی اسماء نگو از هجر و فراق چکنم؟، به سینه ات دست نزن)).

سپس رسول خدا (ص) از خانه خارج شد و بر دخترش فاطمه زهرا(ع) وارد گردید، فاطمه زهرا(ع) می فرمود: ((واعمّاه)) (وای پسرعمویم را از دست دادم).

سپس فرمود: علی مثل جعفر فلتبک الباکیه: ((برای مثل جعفر، سزاوار است گریه کننده بگرید)) آنگاه فرمود((برای خانواده جعفر غذایی تهیه کرده و برای شان ببرید، آنها امروز، اشتغال به سوک جعفر(ع) دارند)).

(۸) جنازه غلام نصرانی در میان کشته ها

از گفتنی ها اینکه : پیامبر (ص) در جنگ حنین (که در سال هشتم هجرت در اطراف مکه واقع شد) به مسلمین فرمود: هر کس از شما شخصی از مشرکان متجاوز را کشت ، لباس و آنچه که همراه دارد، مال او باشد، در این میان ابو طلحه انصاری ، بسیاری از مشرکان را کشت و مالک اموال همراه کشته هایش گردید.

یکی از جنگجویان اسلام ، که از انصار بود جوانی از مشرکان را کشت ، وقتی که لباسش را در آورد تا برای خود بردارد، چشمش به عورت او خورد دید ختنه نشده ، فریاد زد: ((آهای مردم !!))، طایفه ثقیف ، ختنه نمی کنند (با توجه به اینکه ختنه نکردن ، بسیار زشت و ننگ بود).

مغیره بن شعبه نزد آن انصاری رفت و گفت : اشتباه می کنی ، این جسد مربوط به غلامی مسیحی است ، که در میان کشته ها است ، که از غلامان ثقیف بوده و کشته شده ، و مسیحیان ختنه نمی کنند.

این جریان نیز به نوبه خود، حکایت از اهمیت ختنه کردن در میان مسلمین عصر پیامبر (ص) می کند که از دستورات ابراهیم خلیل است و در اسلام نیز جزء دستورات لازم می باشد.

(۹) عبادت پیامبر (ص)

انس بن مالک گوید: رسول خدا (ص) آنقدر عبادت و شب زنده داری کرد که بر اثر آن ، بدنش همچون مشک خشکیده شد. جمعی از مسلمین (دلشان به حال آن حضرت سوخت) عرض کردند:

((چه چیز شما را این گونه به کوشش در عبادت واداشته است؟، با اینکه خداوند گناه (ترک اولی) قبل و بعد تو را بخشیده ، باز این همه سعی و تحمل ورنج در عبادت برای چه؟)).

آنحضرت در پاسخ آنها فرمود: افلا اکون عبدا شکورا:

((آیا من بنده سپاسگذار خدا نباشم))

تب و تابی که باشد جاودانه*** سمند زندگی را تازیانه

به فرزندان پیاموز این تب و تاب*** کتاب و مکتب ، افسون و فسانه

(۱۰) نصیحت عیسی (ع)

روزی حواریون (یاران مخصوص) عیسی (ع) به حضور آنحضرت آمده و عرض کردند: ((آی آموزگار ارشاد، ما را از پندهای خود بهره مند فرما)).

عیسی (ع) فرمود: پیامبر خدا موسی (ع) به اصحابش فرمود ((سوگند دروغ ، نخورید، ولی من می گویم سوگند - خواه راست باشد و خواه دروغ - نخورید)،

آنها عرض کردند: بیشتر ما را نصیحت کن).

فرمود: موسی (ع) به اصحابش فرمود: زنا نکنید، من می گویم ، حتی فکر زنا نکنید، (سپس فکر زنا کردن را با این مثال روشن کرد و فرمود)

هرگاه شخصی در یک اتاق نقاشی شده ، آتش روشن کند، همانگونه که دود آن آتش ، اطاق نقاشی شده را سیاه و دودآلود می کند، فکر زنا هم زیبایی معنوی انسان را به سیاهی و تیرگی مبدل می سازد، گرچه اطاق را نسوزاند.

یعنی خود زنا کردن مانند سوزاندن و ویران نمودن اساس خانواده است ، و اندیشه زنا کردن ، همچون دودی است که تارو پود خانواده را تیره و تار مینماید.

((۱۱)) گفتگوی چهار نفر کر!!

مردی کر بود و شغلش بنائی بود، در جائی اشتغال به بنائی داشت ، یک نفر به آنجا آمد و به او گفت خدا قوت بده ، او خیال کرد می گوید: دیوار کج است ، ناراحت شد و کارش را رها کرد و با اوقات تلخ به خانه آمد و به زنش گفت : ((فلان فلان شده زود غذا را بیاور خسته ام)).

زن چون کر بود، خیال کرد راجع به لباس صحبت می کند، گفت : هر رقم لباس می خری چه مخمل و چه غیر آن ، اشکال ندارد.

بعد آن زن به دخترش که کر بود گفت : بنظر شما چه رقم پارچه بخرد ؟ دخترش به خیالش راجع به داماد صحبت می کند، گفت : پسر عمویم باشد یا پسر عمّه ام ، هر کدام باشد اشکال ندارد!!

بعد از آن دختر نزد مادر بزرگش که او نیز آمد و گفت : به نظر شما کدام را انتخاب کنم ، پسر عمو را یا پسر عمه ام را؟، مادر بزرگ گفت : چیزی نرم بیاور بخورم ، غذائی که نرم نباشد نمی توانم بخورم ، به این ترتیب بنا و همسرش و دخترش و مادرش هر کدام به دلخواه خود سخن گفتند!! ضمناً از این داستان به نعمت ناشنوایی پی می بریم .

((۱۲)) کرامتی از استاد

مرحوم عارف وارسته و فیلسوف صمدانی حاج میرزا علی آقا قاضی در سال ۱۲۸۵ هجری قمری دیده به جهان گشود، و در سال ۱۳۶۶ در سن ۸۱ سالگی در نجف اشرف ، در گذشت .

وی استاد سیر و سلوک و اخلاق بود، و استاد علامه طباطبائی ، در این موضوع ، مدتی شاگرد او بود.

مرحوم استاد علامه طباطبائی نیز ۸۱ سال و ۱۸ روز عمر کرد (۱۳۲۱ - ۱۴۰۲ هجری قمری) استاد علامه که در نجف

اشرف سالها نزد استاد حاج میرزا علی آقا، تلمذ کرده بود، روزی از کرامات استاد خود سخن می گفت از جمله گفت :

((من و همسرم از خویشاوندان نزدیک مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی بودیم ، او در نجف برای صله رحم و احوال پرسی

از حال ما به منزل ما می آمد، ما کرارا صاحب فرزند شده بودیم ، ولی همگی در همان دوران کوچکی فوت کرده بودند،

روزی مرحوم قاضی به منزل ما آمد در حالی که همسرم حامله بود، و من از وضع او آگاه نبودم ، موقع خداحافظی به همسرم

گفت : دختر عمو! این بار این فرزند تو می ماند و او پسر است و آسیبی به او نمی رسد و نام او عبد الباقی است))

من از سخن مرحوم قاضی خوشحال شدم و خدا به ما پسری لطف کرد و برخلاف کودکان قبلی ، باقی ماند و آسیبی به او

نرسید و نام او را ((عبدالباقی)) گذاردیم .

(۱۳) نه جبر نه تفویض !

روایت شده : هنگامی که آیه ۲۷ و ۲۸ سوره (تکویر) نازل شده :

ان هو الا ذکر للعالمین - لمن شاء منکم ان یستقیم .

((نیست این قرآن ، مگر مایه پند و بیداری برای جهانیان ، برای هرکس از شما که بخواهد، راه راست در پیش گیرد)).

ابوجهل که از سران ((مکتب تفویض)) بود، گفت : ((خوب شد، این همان مذهبی است که من ، بر آن هستم ، که خداوند،

امور را به مخلوقاتش واگذارده است).

در ردّ مکتب بی پایه او، آیه ۲۹ همین سوره نازل گردید:

و ما تشائون الا ان یشاء الله رب العالمین : ((و نمی خواهید جز آنچه را خداوندی که پروردگار جهانیان است ، بخواهد)).

(۱۴) سمیه نخستین بانوی شهید اسلام

سمیه کنیز ابو جهل بود، او حقانیت اسلام را در یافت ، و در همان آغاز بعثت ، قبول اسلام کرد، ابوجهل آنقدر به او تازیانه زد

که از اسلام برگردد، او همچنان استوار و راسخ در عقیده اسلام باقی ماند.

ابوجهل روزی او را بقدری زد که او بی هوش به زمین افتاد، پس از مدتی به هوش آمد، ولی گفت : ((آئین من همان آئین

محمد (ص) است). وقتی که ابوجهل با سرسخت ترین شکنجه ها نتوانست سمیه را از آئین حق باز دارد، تصمیم گرفت او

را به قتل برساند. او را کنار خانه کعبه آورد، مشرکان مکه اجتماع کردند، در برابر مردم به او گفت : ((دو راه در پیش داری

۱- برگشتن از اسلام ۲- کشتن ، ولی سمیه حاضر نشد از دین اسلام باز گردد.

ابوجهل در حضور مردم نیزه خود را به شدت در سینه ((سمیه)) فرو کرد که از پشتش بیرون آمد، و به این ترتیب به شهادت

رسید و به نقل دیگر ((به دستور ابوجهل ، دو شتر آوردند و هر پای او را به یک شتر بستند، و شترها را برخلاف هم راندند و

آن بانوی شجاع دو شقه شد و به شهادت رسید)). شوهرش یاسر قبلا به شهادت رسیده بود، فرزند او عمّار یاسر است که در

جنگ صفین شهید شد.

(۱۵) گفتگوی موسی (ع) و ابلیس

نقل شده : حضرت موسی (ع) در مجلسی نشسته بود ناگهان ابلیس به محضر آن حضرت رسید، درحالی که کلاه رنگارنگ

درازی بر سر داشت ، وقتی نزدیک شد از روی احترام ، کلاه خود را از سر برداشت و سپس به سر گذاشت و گفت : السّلام

علیک .

موسی (ع) فرمود: تو کیستی؟، او جواب داد: ((من ابلیس هستم)).

موسی - خدا تو را بکشد، برای چه به اینجا آمده ای؟

ابلیس - آمده ام بخاطر مقام ارجمندی که در پیش گاه خدا داری بر تو سلام کنم.

موسی - با این کلاه رنگارنگ چه می کنی؟

ابلیس - با این کلاه، دل‌های فرزندان آدم (ع) را آلوده و منحرف می کنم (وقتی آنها به زرق و برق دنیا که نمودارش در این

کلاه وجود دارد، دل بستند، براحتی از صراط حق، منحرف خواهند شد).

موسی - چه کاری است که اگر انسان انجام دهد، تو بر او چیره می شوی؟

ابلیس - همگامی که انسان خود بین باشد و عملش را زیاد بشمرد، و گناهانش را فراموش کند (بر او چیره می گردم) و تو

را از سه خصلت بر حذر میدارم ۱- با زن نامحرم خلوت نکن که در این صورت من حاضر من تا انسان را به گناه بی عفتی وا

دارم ۲- با خداوند اگر پیمان بستی حتما آن را ادا کن ۳- وقتی متاع یا مبلغی به عنوان صدقه، خارج کردی، فوراً آن را به

مستحق بپرداز، زیرا تا صدقه داده نشده من حاضر من که صاحبش را پشیمان کنم. سپس ابلیس، پشت کرد و رفت در حالی

که می گفت: یا ویلناه علم موسی ما یحذر به بنی آدم: ((وای بر من، موسی (ع) دانست اموری را که بوسیله آن، انسانها

را از آلودگی بر حذر می دارد)).

((۱۶)) دو آیه سخت و خیر

می دانیم که قرآن دارای ۶۶۶۶ آیه و ۱۱۴ سوره دارد، در این که کدام آیه بهترین آیات و کدام آیه سخت ترین آیات است؟

پاسخ این سؤال را جز معصومین نمی دانند.

وقتی که آیه ۳۰ شوری خوانده شد:

وما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر: ((هر مصیبتی به شما رسد به خاطر اعمالی است که انجام داده اید

و بسیاری را نیز عفو می کند)).

امیر مؤمنان علی (ع) از رسول خدا (ص) نقل می کند که فرمود: خیر آیه فی کتاب الله هذه الآیه: ((بهترین آیه که در

قرآن مجید همین آیه (۳۰ سوره شوری) است)).

سپس فرمود: ما من خدش عود و لانکبه قدم الا بالذنب، و ما عفی الله عنه فی الدنيا فهو اکرم من انی عود فیه و ما عقاب

علیه فی الدنيا فهو اعدل من انی ثنی علی عبده.

((ای علی! هر خراشی که از چوبی بر تن انسان وارد می شود، و هر لغزش قدمی بر اثر گناهی است که از او سرزده، و آنچه خداوند در دنیا، عفو می کند، گرامی تر از آن است که (درقیامت) در آن تجدید نظر فرماید و آنچه را که در این دنیا عقوبت فرموده، عادلتر از آن است که در آخرت، بار دیگر کیفر دهد)).

و وقتی که آیه ۳۰ سوره نبأ نازل شد.

فذوقوا فلن نزی دکم الأعدابا: ((پس بچشید که جز به عذاب شما نیفزائیم)).

پیامبر گرامی اسلام فرمود: هذه الایة اشد ما فی القرآن علی اهل النار: ((این آیه سخت ترین آیه در میان همه آیات قرآن در مورد دوزخیان است)).

به این ترتیب می بینیم، بهترین آیه قرآن، و سخت ترین آیه قرآن مربوط به کیفر اعمال است، تا انسانها از غفلت بیرون آیند و در اندیشه فردای قیامت باشند، و تا مهلت و فرصتی هست، نیت و عمل خود را صالح نمایند.

(۱۷) لقب ((ابوتراب)) برای علی (علیه السلام)

حضرت علی (ع) با اینکه القاب بسیار پر معنی داشت، ولی دوست می داشت که به او ((ابوتراب)) بگویند، مطابق گفتار بعضی از علما، آنحضرت این لقب را از این جهت دوست داشت که او متواضع بود و روی خاک می نشست و این لقب را که به معنی پدر خاک است، برای خود می پسندید چراکه بیانگر خاکی بودن او بود. ولی دشمنان آن حضرت، این لقب را برای آن حضرت تکرار می کردند، و منظورشان تحقیر نمودن آنحضرت بود، با این که این لقب از بهترین صفات انسانی او (یعنی تواضع او) حکایت می کرد. اما این که این لقب چگونه و چرا به او داده شد، در تاریخ چنین آمده است:

سال دوم هجرت بود، خبر رسید که کاروانی از مشرکان به سوی شام می روند پیامبر (ص) همراه صد و پنجاه نفر (و به نقل دیگر همراه ۲۰۰ نفر) در حالی که حضرت حمزه (ع) پرچم سفیدی به اهتزاز در آورده بود، برای جلوگیری و ضربه زدن به کاروان مشرکین، از مدینه خارج شده تا به ((عشیره)) (بر وزن غفیله) رفتند (از این رو این حرکت را غزوه عشیره می نامند). هنگامی که پیامبر (ص) و سپاه اندکش در سرزمین ((عشیره)) به جستجو و بررسی پرداختند، در یافتند که کاروان قریش از آنجا رفته اند، آنحضرت با سپاه خود در حدود یک ماه در آنجا ماند و سپس به مدینه باز گشتند.

علی (ع) و عمار یاسر، جزء این سپاه بودند، عمار می گوید: در همین سفر علی (ع) به من فرمود: ((می خواهی برویم نزد افراد بنی ((مدلج)) که در کنار چشمه کشاورزی می کنند، بنگریم چگونه کشاورزی می نمایند؟!)).

من موافقت کردم و با هم کنار آنها رفتیم ، (بر اثر خستگی) نیاز به استراحت داشتیم ، زیر درختهای نخل که در آنجا بود رفتیم ، در زمین روی خاک خوابی دیم (و به نقل دیگر علی علیه السلام مقداری خاک جمع کرد و آنرا متکای خود قرار داد و سرش را روی آن گذارد و خوابید).

تا اینکه : رسول خدا (ص) آمد و ما را بیدار کرد و برخاستیم و لباسهای خود را که خاک آلود بود، تکان دادیم ، در همین موقع ، پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: ((ای ابوتراب)) (زیرا لباسش خاک آلود بود) بعد فرمود: می خواهید شما را به شقی ترین مردم خبر دهم ؟ گفتیم آری ، فرمود: یکی آن کسی است که ناقه حضرت صالح (ع) را پی کرد، دوم آن کسی است که بر فرق سر تو (ای علی) شمشیر می زند (یعنی ابن ملجم).

۱۸)) علی (ع) فاتح بی بدیل میدانهای نبرد

ابو بصیر گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم ماجرای وادی یابس (بیابان شنزار) که سوره عادیات در مورد ستودن جنگاوران قهرمان اسلام نازل شده که در این وادی ، (در سال هشتم هجرت) جنگیدند چیست ؟

امام صادق فرمود: ((اهالی بیابان یابس که دوازده هزار نفر سواره نظام بودند باهم ، پیوند محکمی و ناگسستنی بستند که همه دست به دست هم نهند و تا سر حد مرگ پیش رفته و محمد (ص) و علی (ع) را بکشند)).

جبرئیل جریان را به رسول اکرم (ص) اطلاع داد رسول اکرم (ص) نخست ابوبکر را و سپس عمر را با سپاهی به سوی آنها فرستاد و آنها بی نتیجه باز گشتند.

پیامبر (ص) این بار علی (ع) را با چهار هزار نفر از مهاجر و انصار به سوی وادی یابس رهسپار نمود.

حضرت علی با سپاه خود سرازیر وادی شدند، به دشمن خبر رسید که سپاه اسلام به فرماندهی علی (ع) روانه میدان هستند.

دویست نفر از مردان مسلح دشمن ، به میدان تاختند علی (ع) با جمعی از اصحاب به سوی آنها رفتند، آنها گفتند شما کیستید و از کجا آمده اید؟ و چه تصمیم دارید؟

علی (ع) در پاسخ فرمود: ((من علی بن ابیطالب پسر عموی رسول خدا (ص) و برادر او و رسول او به سوی شما هستم ،

شما را گواهی به یکتائی خدا و بندگی و رسالت محمد (ص) دعوت می کنم ، اگر ایمان بیاورید، در نفع و ضرر، شریک

مسلمین هستید)). آنها گفتند: سخن تو را شنیدیم ، آماده باش و بدانکه ما تو و اصحاب تو را خواهیم کشت .

علی (ع) به آنها فرمود: ((وای بر شما، مرا به بسیاری جمعیت خود و پیوند خود تهدید می کنید ؟ بدانید ما از خدا و فرشتگان

و مسلمانان بر ضد شما کمک می جوئیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم .

دشمن به پایگاههای خود بازگشت و مستقر شد، علی (ع) نیز همراه اصحاب به پایگاه خود رفته و مستقر شدند، وقتی که شب شد، علی (ع) دستور داد مسلمانان حیوانات خود را آماده کنند و افسار و زین و جهاز شتران را مهیا کنند و در آماده باش کامل برای حمله صبحگاهی به سر برند.

وقتی که سفیده سهجر دمید، علی (ع) با اصحاب خود نماز خواند، سپس به سوی دشمن شبیخون زد و آنچنان آنها را غافلگیر کرد که آنها تا هنگام درگیری نمی فهمیدند که مسلمین از کجا بر آنها آنچنان سریع دست یافته اند، و آنها زیر دست و پای سواران سلحشور اسلام در آمدند، که هنوز دنباله سپاه اسلام نرسیده بودند، پیش تازان اسلام، جنگاوران دشمن را به هلاکت رسانده و علی (ع) شخصا هفت نفر از دلاوران پیشتاز دشمن را از پای در آورد، در نتیجه زنان و کودکانشان اسیر شدند و اموالشان بدست مسلمین در آمد.

جبرئیل امین پیروزی علی (ع) و سپاهیان اسلام را به پیامبر (ص) خبر داد، آنحضرت به منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی، مردم مسلمان را از فتح مسلمین با خبر کرد، و به آنها اطلاع داد که تنها دو نفر از مسلمین به شهادت رسیده اند. پیامبر (ص) و همه مسلمین از مدینه بیرون آمده و به استقبال علی (ع) شتافتند و در یک فرسخی مدینه با سپاه علی (ع) روبرو شدند، حضرت علی هنگامی که پیامبر را دید از مرکب پیاده شد، پیامبر (ص) نیز از مرکب پیاده شد، و بین دو چشم علی (ع) را بوسید، و مسلمانان استقبال کننده نیز مانند پیامبر (ص) از مقام علی (ع) تجلیل کردند. و غنائم جنگی و اسیران و اموال دشمن که بدست مسلمین رسیده بود مورد تماشای مسلمین قرار گرفت.

جبرئیل امین نازل شد و سوره عادیات (صدمین سوره قرآن) به میمنت این پیروزی نازل کرد: و العادیات ضبحا، فالموریات قدحا، فالمغیرات صبحا، فاءثرن به نقعا، فوسطن به جمعا.

اشک شوق از چشمان پیامبر (ص)، سرازیر شد، و در اینجا بود که آن گفتار معروف را به علی (ع) فرمود:

یا علی لولا اننی اشفق ان تقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصارى فی المسيح عیسی بن مریم لقلت فیک الیوم مقالا لا تمرّ بملاء من الناس الا اخذوا التراب من تحت قدمیک .

((اگر نمی ترسیدم که گروهی از امت من مطلبی را که مسیحیان در باره حضرت مسیح (ع) گفته اند، در باره تو بگویند، در

حق تو سخنی می گفتم که از هر کجا عبور کنی خاک زیر پای تو را برای تبرک بگیرند)) در آغاز سوره عادیات که به

مناسبت این پیروزی نازل شده پنج سوگند است که در پنج آیه آمده و ترجمه آن را در اینجا می آوریم: ((سوگند به اسبان

دونده که به سوی میدان نفس زنان به پیش می روند، و بر اثر برخورد سم آنها به سنگها، برق از آنها می جهد، و صبحگاهان

برق آسا بر دشمن حمله می برند و با حرکت سریع خود ذرات غبار را در فضا می پراکنند و دشمن را در حلقه محاصره قرار می دهند)) پس دسته جمعی به قلب دشمن حمله ور می شوند.

۱۹)) احترام به شاگرد نوجوان

یکی از علماء وارسته ، دارای جلسات درس بود، شاگردان از خرد و کلان در آن جلسات شرکت مینمودند، و از آموزشهای او بهره مند می شدند، او در میان شاگردان ، به یکی از شاگردانش که نوجوان بود، احترام بیشتر می کرد و او را دیگران مقدم می داشت .

تا این که روزی یکی از شاگردان ، از آن عالم وارسته پرسید: ((چرا این نوجوان را آن همه احترام می کنی او را بر دیگران مقدم می داری با این که ما سن و سال بیشتری نسبت به او داریم؟!)).

آن عالم وارسته ، چند مرغ آوردند، آن مرغها را بین شاگردان تقسیم نمود و به هر کدام کاردی داد و گفت : (هر یک از شما مرغ خود را در جایی که کسی نبیند، ذبح کرده و بیاورد).

وقت موعود فرا رسید، و همه شاگردان ، مرغ خود را ذبح کرده و نزد استاد آوردند، اما آن نوجوان ، مرغ رازنده آورد.

عالم به او گفت : چرا مرغ خود را ذبح نکردی ؟

او در پاسخ گفت : ((شما فرمودید در جایی ذبح کنید که کسی نبیند، من هر جا رفتم دیدم خداوند مرا می بیند)).

عالم و شاگردانش ، به تیزنگری و مراقبت او، پی بردند و او را تحسین کردند و دریافتند که آن عالم وارسته چرا این جون را آنهمه احترام می کند.

۲۰)) خاطره ای از جنگ

، در جنگ تحمیلی ایران و عراق ، یکی از رزمندگان سپاه جمهوری اسلامی ایران می گفت : خاطره پرشور و سوزی دارم و آن اینکه : شب جمعه بود، رزمندگان در مسجد جزیره مجنون برای دعای کمیل اجتماع کرده بودند، مسجد تاریک بود، فقط

خواننده دعا از نور شعله فانوسی که در کنارش بود، استفاده می کرد، در این میان برادر رزمنده ای کنار من نشسته بود و

آنچنان زار زار می گریست و همراه دعای عرفانی کمیل ، با خدا راز و نیاز می کرد، که گوئی عزیزترین افراد خود را از دست داده است ، مقام عالی شهادت را با این گریه اش از خدا می خواست .

این چنین از دنیا و مادر و پدر و برادر و ماشین و...بریده بود و دل به خدا داده بود، و اینگونه دارای روحیه عالی بود، که از این

افراد در جبهه بسیارند. دعا و راز و نیاز مجهزترین اسلحه رزمندگان است که باین حال به یاری حضرت مهدی فاطمه (عج)

می شتابند، دعا و مناجات ، همچون چاشنی است که خرج توپ را از درون لوله آن خارج می سازد و چون صاعقه ای خرمن هستی دشمن خونخوار را می سوزاند.

((۲۱) سخن پیامبر (ص) بعد از نماز صبح

انس بن مالک گوید: رسول خدا (ص) نماز صبح را با جماعت خواند و پس از نماز به جمعیت رو کرد و فرمود: ((ای گروه مردم! کسی که خورشید بر او ناپدید شد، به ماه تمسک کند، و هرگاه ماه ناپدید شد به ستاره زهره ، متمسک شود، و اگر ستاره زهره ناپدید شد، به ستاره فرقدان (دوستاره درخشنده ای که نزدیک قطب شمالی دیده می شوند و در فارسی به آن دو برادر گویند) متمسک گردد)).

سپس فرمود: ((من خورشیدم ، و علی (ع) ماه است ، و ستاره زهره ، حضرت زهرا(ع) است ، و دو ستاره فرقدان ، حسن و حسین (ع) می باشند، و همچنین به کتاب خدا متمسک شوید و این دو (قرآن و عترت) از همدیگر جدا نشوند (و بهم دیگر پیوند دارند) تا آن هنگام که در روز قیامت کنار حوض کوثر بر من وارد گردند)).

و در بعضی عبارات آمده آنحضرت فرموده: ((از خورشید پیروی کنید و بعد از آن از ماه و بعد از آن از فرقدان ، سپس هر یک از این امور را به مطالب فوق تفسیر فرمود)).

((۲۲) ارزش هدایت کردن

امام حسین (ع) به مردی فرمود: کدام یک از این دو کار را دوست داری؟ ۱- نجات شخص ناتوانی که مردی قصد کشتن او را دارد؟ ۲- نجات مؤمن شیعه کم مایه ای که شخص ناصبی و بی دینی ، قصد گمراه کردن او را دارد؟ و تو با دلائل روشن او را از پرتگاه گمراهی حفظ کنی؟

او عرض کرد: من کار دومی را بیشتر دوست دارم ، تا با دلائل محکم ، شخص مؤمن گمراه شده را از چنگال گمراه کننده برهانم ، چرا که خداوند در قرآن ۳۵ سوره مائده (می فرماید:

و من احیایها فکانما احیا الناس جمیعا.

((یعنی و کسی که او را زنده کند و از راه کفر به سوی ایمان ، ارشاد نماید گوئی همه مردم را زنده کرده است)).

امام حسین (ع) در اینجا دیگر، سخنی نگفت .

سکوت امام بر تقریر و امضای او است ، بنابراین ارزش هدایت کردن انسانها از کفر و گمراهی به سوی ایمان ، بیش از زنده کردن جسمی آنها است .

ماجرای جنگ جمل در سال ۳۶ هـ - ق در بصره بین سپاه علی (ع) و سپاه طلحه و زبیر، رخ داد که منجر به قتل پنج هزار نفر از سپاه علی (ع) و سی زده هزار نفر از سپاه جمل شد.

در آغاز جنگ، برای اینکه بلکه خونریزی نشود، حضرت علی (ع) کاملاً اتمام حجت کرد، در اینجا به یک فراز از اتمام حجّت علی (ع) توجه کنید:

آن حضرت عمامه سیاه به سر بست و پیراهن وعبای رسول خدا (ص) را در بر کرد و بر استر سوار شد و بدون اسلحه، به میدان تاخت و با ندای بلند مکرر، زبیر را (که از سران آتش افروز جنگ بود) به کنیه اش که ابو عبدالله بود صدا زد و فرمود: ای ابا عبدالله! ای مردم! درمیان شما، کدامیک ((زبیر)) است. زبیر وقتی که این ندا را شنید، به سوی میدان تاخت و نزدیک علی (ع) آمد به گونه ای که گردن مرکب او با گردن مرکب علی (ع) به همدیگر متصل شد.

عایشه وقتی که از این موضوع، آگاه شد، گفت: ((ای بیچاره خواهرم اسماء (همسر زبیر) او بیوه شد)).

به او گفتند: نترس علی (ع) با اسلحه به میدان نیامده، بلکه با زبیر گفتگو می کنند.

علی (ع) در این گفتگو به زبیر (که پسر عمّه اش بود) فرمود: ((این چه کاری است که برگزیده ای، و این چه اندیشه ای است که در ضمیر داری که مردم را بر ضد ما می شورانی)).

زبیر گفت: ((خون عثمان را می طلبم)).

علی (ع) فرمود: ((دست تو و طلحه در ریختن خون عثمان، در کار بود، و اگر بر این قیده هستی، دست خود را برگردنت ببند و خویش را به ورثه عثمان بسپار تا قصاص کنند)).

اس زبیر! من تو را به اینجا خواندم تا سخنی از پیامبر (ص) را به یاد تو آورم، تو را به خدا سوگند می دهم که آیا یاد داری آن روزی را که رسول خدا (ص) از خانه ((بنی عمرو بن عوف) می آمد و دست تو را در دست داشت، وقتی به من رسید، بر من سلام کرد و با روی خندان به من نگریست، من نیز جواب سلامش را دادم و با روی خندان به او نگریستم اما سخنی نگفتم

ولی تو گفتی: ای رسول خدا علی (ع) دارای (فخر) است، آنحضرت در پاسخ تو فرمود: مه آنه لیس بذی زهو اما آنک

ستقاتله و انت له ظالم: ((آهسته باش قطعا در علی (ع) فخر نیست، و بزودی تو برای جنگ با او (علی) بیرون شوی، در حالی که تو ظالم باشی)).

و نیز آیا به یاد داری آن روزی را که : رسول خدا (ص) به تو فرمود: ((آیا علی (ع) را دوست داری)) در پاسخ گفتی : ((چگونه علی را دوست ندارم با این که او برادر من است و پسر دایی من می باشد)) فرمود: ((ای زبیر بزودی با او می جنگی و در این جنگ ، تو ظالم هستی؟!)).

زبیر گفت : آری یادم آمد، سخن رسول خدا (ص) را فراموش کرده بودم ، ای ابوالحسن از این پس ، هرگز با تو ستیز نکنم و با تو جنگ نمی نمایم ...

حضرت علی (ع) به صف سپاه خود باز گشت ، و زبیر نیز به سپاه جمل باز گشت و کنار هودج عایشه ایستاد و گفت : ((ای ام المؤمنین ! هرگز در میدان جنگی نایستادم جز این که از روی بصیرت می جنگیدم ، ولی در این جنگ ، در حیرت و تردید هستم!!))

عایشه گفت : ای یکه سوار قریش ! چنین نگو، تو از شمشیرهای علی بن ابیطالب (ع) ترسیده ای ... و چه بسیار از افرادی که قبل از تو از این شمشیرها ترسیده اند.

عبدالله پسر زبیر، نیز پدر را ملامت کرد، ولی زبیر سخن آنها را گوش نداد و از جنگ کنار کشید و از بصره بیرون رفت (گرچه وظیفه او این بود که به سپاه امامش علی (ع) بپیوندد).

امیر مؤمنان علی (ع) در جنگ جمل با افراد دیگر نیز گاهی عمومی و گاهی خصوصی اتمام حجت نمود، ولی سرانجام سپاه دشمن جنگ را شروع کرد، و آنگاه علی (ع) فرمان دفاع را صادر نمود، و در جنگهای دیگر نیز علی (ع) نخست ، حجت را بر دشمن تمام کرد، و آغازگر جنگ نبود، و در این اتمام حجت ها افرادی پشیمان شدند و از جنگ پشت کردند.

(۲۴) خبر از شهادت

هنگامی که در جنگ جمل ، علی (ع) بدون اسلحه به میدان رفت و زبیر را طلبید و با او اتمام حجت نمود (که در داستان قبل بیان شد) و سپس به صف سپاه اسلام بازگشت .

یاران به آنحضرت عرض کردند: ((زبیر، یکه سوار قریش است و قهرمان جنگ می باشد، و تو دلاوری او را بخوبی می دانی ، پس چرا بدون شمشیر و زره و سپر و نیزه ، به سوی میدان رفتی؟! در حالی که زبیر، خود را غرق در اسلحه نموده بود)). امام علی (ع) در پاسخ فرمود: ((او قاتل من نیست ، بلکه قاتل من ، مردی بی نام و نشان ، و بی ارزش و نکوهیده نسب است ، بی آنکه به میدان دلیران آید، از روی غافلگیری ، خواهد کشت (یعنی او تروریست است)))). و ای بر او که بدترین

مردم این جهان است ، دوست دارد مادرش در سوگوارش بنشیند، او همانند ((احمر)) پی کننده ناقه حضرت ثمود است ، که این دو در یک خط هستند منظور حضرت ، ابن ملجم ملعون بود، و آنحضرت در این گفتار خبر از شهادت خود داد.

(۲۵) کنترل خشم ، و اخلاق نیک

روزی یکی از بستگان امام سجاده(ع) در حضور جمعی ، بر سر موضوعی بر امام سجاده(ع) سخنان نامناسب گفت . امام سجاده(ع) سکوت کرد، سپس آن شخص رفت ، امام سجاده(ع) به حاضران فرمود: ((آنچه را این مرد گفت ، شنیدید، و من دوست دارم که همراه من بیایید و نزد او برویم ، تا جواب او را بدهم و شما بشنوید)).

حاضران ، موافقت کردند، امام سجاده(ع) با آنها رهسپار شدند، در راه مکرر می فرمود و الکاظمین الغیظ (از صفات پرهی زکاران فرو بردن خشم است) (آل عمران ۱۳۴).

حاضران فهمیدند که آن حضرت ، پاسخ درشت به او نخواهد داد، همچنان با آنحضرت حرکت کردند تا به منزل آن مرد بدگو رسیدند، او را صدا زدند، او از خانه خارج گردید، امام سجاده(ع) به او فرمود: ((ای برادر! اگر آنچه به من نسبت دادی در من هست ، از درگاه خدا، طلب آمرزش می کنم ، و اگر در من نیست ، از خدا می خواهم که تو را ببخشد)).

آن مرد، سخت تحت تأثیر بزرگواری امام قرار گرفت ، و به پیش آمد و بین دو چشم امام را بوسی د و عرض کرد: ((بلکه من سخنی به تو گفتم که در تو نبود، و من سزاوار به آن سخن هستم))

به این ترتیب امام سجاده(ع) درس بردباری و حفظ رابطه خوی شاوندی و کنترل خشم را به ما آموخت .

(۲۶) برادران رسول خدا (ص)

اصحاب در محضر رسول اکرم اسلام (ص) بودند، در ضمن سخن ، عرض کردند: ((آیا ما برادران توایم ای رسول خدا؟!)).

آنحضرت فرمود: ((نه ، شما اصحاب من هستید، ولی برادران من کسانی هستند که بعد از من می آیند و به من ایمان می آورند، در حالی که مرا ندیده اند)).

سپس فرمود: ((برای عمل صالح هر فردی از آنها پنجاه برابر پاداش عمل صالح شما داده می شود)).

اصحاب عرض کردند: ((نجاه نفر از خودشان؟!)) فرمود: ((نه پنجاه نفر از شما)).

آنها سه بار این سؤال را کردند، پیامبر (ص) همین جواب را داد، سپس به علت پاداش پنجاه برابر آنها اشاره کرده و فرمود: لا تکم تجدون علی الخیر اعوانا: ((این بخاطر آن است که شما دارای شرائطی هستید که آن شرائط شما را در کارهای خیر یاری می کند)) (مانند حضور پیامبر (ص) علی (ع) و نزول وحی و... .

یک سال مردم مدینه به خشک سالی شدیدی افتادند، بیشتر سرمایه زندگی آنها همان کشاورزی بود، و با نیامدن باران، خطر جدی قحطی آنها را تهدید می کرد، به حضور پیامبر (ص) آمده و تقاضای دعای استسقاء کردند، و آنحضرت از درگاه خدا، طلب باران کرد، طولی نکشید ابرهای متراکم بر آسمان مدینه سایه افکندند.

اما شاید بارندگی به گونه ای بود که خانه های خشت و گلی مدینه در معرض خراب شدن قرار گرفت.

پیامبر (ص) به دعا و راز و نیاز پرداخت و عرض کرد: اللهم حوالینا لا علینا: ((خداوندا! این باران را بر اطراف مدینه (کشتزارها) بیاران نه بر خانه های ما)).

پس از این دعا، توده های متراکم ابر، از بالای سر مدینه به اطراف پراکنده شدند، و پیرامون مدینه به گردش در آمدند، و خورشید بر مدینه تابید، و باران بسیار بر کشتزارها و باغها بارید، همه مردم از مؤمن و کافر، این ماجرا (و استجاب دعای رسول اکرم (ص) را دیدند.

پیامبر (ص) خندید به گونه ای که دندانهای آسیایش آشکار شد، فرمود: ((جای ابوطالب (پدر علی (ع)) خالی که چقدر عالی سخن می گفت! اگر او در این مقطع، زنده بود، چشمایش روشن می شد، چه کسی در میان شما سخن او را (که قبلا در زمان حیاتش به شعر گفته بود) می خواند)).

حضرت علی (ع) در میان جمعیت برخاست، عرض کرد: ((ای رسول خدا (ص) گویا منظور شما این اشعار (پدرم) است که گفت: و ابیض یستسقی العمام بوجهه***ثم الیتامی عصمۃ للارامل
یطوف به الهلاک من آل هاشم***فهم عنده فی نعمۃ و فواضل

((به به چه چهره نورانی (که پیامبر (ص) دارد) که بوسیله آن از درگاه خدا طلب باران می شود، او که سرپرست یتیمان و بیوه زنان است)). گم گشگان بنی هاشم به گرد او (پیامبر) حلقه می زنند و آنها به یمن وجود آن حضرت، از نعمتها و الطاف، بهره مند می باشند).

یسع بن حمزه می گوید: در مجلس حضرت رضا (ع) بودم و جمعیت بسیاری در مجلس حضور داشتند، و از آنحضرت سؤال می کردند و از احکام حلال و حرام می پرسیدند و امام رضا(ع) پاسخ آنها را می داد، در این میان، ناگهان مردی بلند قامت و گندمگون وارد مجلس شد و سلام کرد و به امام هشتم (ع) عرض نمود:

((من از دوستان شما و پدر و اجداد پاک شما هستم در سفر حج ، پولم تمام شده و خرجی راه ندارم تا به وطنم برسم ، اگر امکان دارد، خرجی راه را به من بده تا به وطنم برسم ، خداوند مرا از نعمتهایش برخوردار نموده است ، وقتی به وطن رسیدم ، آنچه به من داده ای معادل آن ، از جانب شما صدقه می دهم ، چون خودم مستحق صدقه نیستم)).

امام رضا به او فرمود: بنشین ، خدا به تو لطف کند، سپس امام رو به مردم کرد، و به پاسخ سؤالهای آنها پرداخت .

سپس مردم همه رفتند، و تنها آن مرد مسافر، و من و سلیمان جعفری و خثیمه در خدمت امام ماندیم .

امام (ع) به ما فرمود: اجازه می دهید به خانه اندرون بروم ؟ سلیمان عرض کرد: ((خداوند امر و اذن شما را بر ما مقدم داشته است)).

حضرت برخاست و وارد حجره ای شد و پس از چند دقیقه باز گشت ، و او پشت در فرمود: آن مرد (مسافر) خراسانی کجاست؟ خراسانی بر خاست و گفت :اینجا هستم .

امام از بالای در دستش را به سوی مسافر دراز کرد و فرمود: این مقدار دینار را بگیر و خرجی راه خود را با آن تاءمین کن ، و این مبلغ مال خودت باشد دیگر لازم نیست از ناحیه من ، معادل آن صدقه بدهی ، برو که نه تو مرا ببینی و نه من تو را ببینم . مسافر خراسانی پول را گرفت و رفت .

سلیمان به امام رضا عرض کرد: ((فدایت گردم که عطا کردی و مهربانی فرمودی ولی چرا هنگام پول دادن ، به مسافر، خود را نشان ندادی و پشت در خود را مستور نمودی؟! امام رضا(ع) در پاسخ فرمود:

مخافه ان اری ذل السؤال فی وجهه لقضائی حاجته : ((از آن ترسیدم که شرمندگی سؤال را در چهره او بنگرم از این رو که حاجتش را بر می آورم)).

و آیا سخن رسول خدا (ص) را نشنیده ای که فرمود:

المستتر بالحسنه تعدل سبعین حجه ، والمذبح بالسیئه مخذول ، والمستتر بها مغفور له ::

((پاداش آنکس که کار نیکش را می پوشاند معادل پاداش هفتاد حج است ، و آنکس که آشکار گناه می کند، مورد طرد خدا است ، و آنکس که گنااهش را می پوشاند، (در صورت توبه) مورد آمرزش خدا قرار می گیرد)).

(۲۹) امام جواد(ع) در بالین بیمار

امام جواد نهمین امام برحق(ع) به عیادت یکی از اصحابش که بیمار شده بود رفت و در بالین او نشست و دید او گریه می کند و در مورد مرگ ، بی تابی می نماید.

فرمود: ((ای بنده خدا! از مرگ می ترسی؟ از اینجهت که نمی دانی، مرگ چیست؟ آیا اگر چرک و کثافت، تو را فرا گیرد و موجب ناراحتی تو گردد، و جراحات و زخمهای پوستی در بدن تو پدید آید و بدانی که غسل کردن و شستشو در حمام، همه این چرکها و زخمها را از بین می برد، آیا نمی خواهی که وارد حمام شوی و بدنت را شستشو نمائی و از زخمها و آلودگی ها پاک گردی؟ و یا میل نداری به حمام بروی و با همان آلودگی و زخم ها باشی! بیمار عرض کرد: البته دوست دارم در این صورت به حمام بروم و بدنم با بشویم.

امام جواد(ع) فرمود:((مرگ (برای مؤمن) همان حمام است، و آن آخرین پاکسازی آلودگی گناه، شستشوی ناپاکی هاست بنابراین وقتی که به سوی مرگ رفتی و از این مرحله گذشتی، در حقیقت از همه اندوه و امور رنج آور رهیده ای و به سوی خوشحالی و شادی روی آورده ای)).

بیمار از فرموده های امام جواد(ع) قلبی آرام پیدا کرد و خاطرش آسوده شد، وعافیت و نشاط پیدا کرد و با آرامشی استوار، دلهره و نگرانش از بین رفت.

آری وقتی که انسان از نظر روانی و روحیه، و ایمان و عمل خود را آماده سفر آخرت کند ترس را به خود راه نمی دهد و در می یابد که در حقیقت با این سفر، به سوی نجات ورهائی از رنجها، و روی آوردن به شادی ها دست زده است.

(۳۰) ابوذر، در ملکوت آسمانها

روزی ابوذر در راهی عبور می کرد، رسول خدا (ص) را دید که همراه دحیه کلبی است (جبرئیل به صورت دحیه کلبی در محضر پیامبر (ص) بود) ابوذر از آنجا رد شد (و حالت و توجه عرفانی رسول خدا (ص) مانع از آن شد که سلام کند) جبرئیل به رسول خدا (ص) عرض کرد: این مرد کیست؟ رسول خدا (ص) فرمود: ((ابوذر است)). جبرئیل گفت: اگر او سلام می کرد جواب سلامش را می دادیم. رسول خدا (ص) به جبرئیل فرمود: ((آیا ابوذر را می شناسی؟)) جبرئیل عرض کرد: ((سوگند به خداوندی که تو را به حق به پیامبری فرستاد، ابوذر در ملکوت آسمانهای هفتگانه از زمین مشهورتر است)). رسول اکرم (ص) فرمود: چرا او به این مقام رسیده است؟!)) جبرئیل عرض کرد: بزهد فی هذه الحطام الفانیة: ((بخاطر زهد و وارستگی نسبت به امور ناچیز و فانی دنیا)).

(۳۱) شعری که علامه را به شگفتی واداشت

یکی از مفاخر بزرگ جهان تشیع و اسلام، فقیه و فیلسوف برجسته، مرحوم علامه شیخ محمد حسین اصفهانی (معروف به علامه کمپانی) قدس سره است. وی مرجع تقلید بسیاری از مردم زمان خود بود.

علامه اصفهانی ، دوم محرم سال ۱۲۹۶ هجری قمری متولد شد و پنجم ذی حجه سال ۱۳۶۱ هجری در سن ۶۵ سالگی دار دنیا را وداع گفت ، مرقد شریفش در نجف اشرف در کنار مرقد شریف امیرمؤمنان علی (ع) است . وی علاوه بر این که دارای تالیفات بسیار در رشته های مختلف اسلامی است ، در ادبیات و شعر نیز، ید طولانی داشت ، که دیوان عربی دیوان فارسی او حکایت از آن می کند، دیوان فارسی او شامل مدایح و مراثی ، وغزلیات است و تخلص شعر فارسی او ((مفتقر)) (بر وزن مجتهد) است (یعنی محتاج به خدا).

اشعار این بزرگمرد، بسیار ژرف و عمیق و دلربا است یکی از علماء نقل می کرد مرحوم علامه طباطبایی صاحب کتاب تفسیر المیزان که فیلسوف و عارف بزرگ قرن معاصر بود (و در ۲۴ آبان سال ۱۳۶۰ شمسی از دنیا رفت) و قتی که اشعار مرحوم علامه کمپانی را می خواند می فرمود: این تک شعر که در آخر قصیده ای در مدح حضرت زهرا ی اطهر(س) آمده ، مرا در تعجب فرو برده که بسیار عالی و پرمضمون است ، و آن تک شعر این است :

مفتقرا متاب روی از در او به هیچ***زانکه مس وجود را فضه او طلا کند

شایسته است در اینجا چند شعر دیدیگر همین قصیده را بیاوریم :

دامن کبریای او دسترس خیال نی*** پایه قدر او بسی پایه به زیر پا کند

در جبروت ، حکمران ، در ملکوت قهرمان*** نشأت کن فکن ، حکم به ما تشاء کند

قبله خلق ، روی او، کعبه عشق کوی او*** چشم امید سوی او، تابه که اعتنا کند

بهر کنیزیش بود، زهره کمینه مشتری*** چشمه خور شود اگر چشم سوی ((سها)) کند

(۳۲) حاضر جوابی شیخ مفید

محمد بن نعمان معروف به شیخ مفید، از علمای برجسته و فقهاء و متکلمین بزرگ و از زهاد و وارستگان کم نظیر شیعه می باشد که سنی و شیعه او را به علم و کمال قبول داشتند، وی بسال ۵۳۳۶ هـ -ق. یازدهم ذی قعدة متولد شد و در سال ۴۱۳ در سن ۷۶ سالگی از دنیا رفت ، جنازه او را هشتاد هزار نفر تشیع کردند و در حرم کاظمین به خاک سپردند. وی از نوابغ تاریخ است که بیش از دویست کتاب ، تالیف نمود، و اهل تسنن او را بزرگترین عالم از علمای شیعه می دانستند.

از حکایات مربوط به این نابغه بزرگ این که : روزی قاضی عبدالجبار در بغداد در مجلس حضور داشتند، در این هنگام شیخ مفید وارد مجلس شد، و در پائین مجلس نشست ، و پس از مدتی ، به قاضی رو کرد و گفت : ((من از تو در حضور این علماء

سؤالی دارم)).

قاضی گفت : بپرس .

شیخ مفید گفت : ((شما در مورد این حدیث چه می گوئید که پیامبر (ص) در غدیر فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه))
کسی که من رهبر او هستم ، پس علی (ع) رهبر او است)) آیا این حدیث ، مسلّم و صحیح است که پیامبر (ص) در روز
غدیر فرموده است ؟

قاضی گفت : آری ، حدیث صحیح می باشد.

شیخ مفید گفت : منظور از کلمه ((مولی)) چیست ؟

قاضی گفت : ((مولی)) به معنی اولی (بهتر) است .

شیخ مفید گفت : پس این اختلاف و خصومت بین شیعه و سنی چیست ؟ ((با این که پیامبر (ص) علی (ع) را بهتر از
دیگران معرفی نموده است)).

قاضی گفت : این حدیث ، روایت است ، ولی خلافت ابوبکر، درایت ((و از روی اجتهاد و درک)) می باشد، و انسان عادل
روایت را همتای درایت قرار نمی دهد ((یعنی درایت مقدّم است)).

شیخ مفید گفت : شما درباره این گفتار پیامبر (ص) چه می گوئید که به علی (ع) فرمود:

حربک حربی و سلمک سلمی : ((جنگ تو، جنگ من است ، و صلح تو صلح من است)).

قاضی گفت : این گفتار بر اساس حدیث صحیح است .

شیخ مفید گفت : نظر شما درباره اصحاب جمل ((که به جنگ علی (ع) آمدند مانند طلحه و زبیر...)) چیست ؟

قاضی گفت : ((ای برادر، آنها توبه کردند)).

شیخ مفید گفت : ((ای قاضی ! جنگ آنها)) (درایت)) (و حتمی) بوده است ولی توبه کردن آنها روایت شده است ، و تو در
مورد حدیث غدیر گفتی ، روایت معادل درایت نیست (و درایت مقدم می باشد).

قاضی از پاسخ به شیخ مفید، عاجز و درمانده شد، سر درگریبان فرو برد و سپس گفت : تو کیستی ؟

شیخ مفید جواب داد: من خدمتگزار تو محمدبن محمد بن نعمان حارثی هستم .

قاضی از مسند قضاوت برخاست ، و دست شیخ مفید را گرفت و بر آن مسند نشانید و گفت : انت المفید حقا((براستی که تو

انسان مفید (سود بخشی) هستی)). چهره های علمای بزرگ مجلس در هم کشیده شد، وقتی قاضی ، ناراحتی آنها را در

یافت به آنها رو کرد و گفت : ((ای علماء! این مرد ((شیخ مفید)) مرا مجاب کرد و در پاسخ او عاجز شدم ، اگر کسی از شما

قادر به جواب او است ، اعلام کند تا او را بر مسند بنشانم و شیخ مفید به جای خود بنشیند، هیچ کس جواب نداد و این موضوع شایع گردید، و علت نام گذاری او به ((مفید)) از همین جا سرچشمه گرفت .

(۳۳) اهمیت جهاد

سال یازده هجرت بود، ماه صفر فرا رسیده بود، پیامبر (ص) در بستر رحلت خوابیده بود، و هر لحظه به سوی آخرت ، وداع از دنیا، نزدیک می شد، در این موقعیت ، اسامه بن زید را که در حدود بیست سال داشت فرمانده لشکر نمود و فرمان داد که مهاجر و انصار از او اطاعت کنند و مدینه را بسوی سرزمین فلسطین و شام برای جلوگیری از دشمن متجاوز ترک گویند. لشکر تا ((جرف)) (یکفرسخی مدینه) حرکت کرد، با این که حضرت اصرار داشت که سپاه از حرکت باز نایستد، منافقان سستی می کردند و می گفتند: در این حال ، پیامبر (ص) را بگذاریم و به کجا برویم .

اسامه به محضر رسول خدا (ص) آمد و عرض کرد: ((آیا اجازه می دهی ، چند روزی به سوی جبهه حرکت نکنیم تا شما شفا یابید، زیرا من در این حالتی که شما بسر می برید اگر از مدینه بیرون روم قلبم نگران و مجروح است)) پیامبر (ص) فرمود: انفذ یا اسامه فان القعود عن الجهاد لا يسقط فی حال من الاحوال .

:((ای اسامه ، به راه خود ادامه بده زیرا نشستن از جهاد در هیچ حالی از احوال ، ساقط نمی گردد)).

سپس پیامبر (ص) شنید: بعضی از منافقان از تحت فرماندهی اسامه خارج شده اند فرمود: ((اسامه از محبوبترین انسانها در نزد من است ، شما را در مورد او، توصیه به خیر و نیکی می کنم ، اگر در مورد امارت و فرماندهی او سخن دارید، در مورد پدرش (زید) نیز ایراد داشتید، پدرش سزاوار و شایسته امارت بود سوگند به خدا اسامه نیز سزاوار و شایسته فرماندهی است .

(۳۴) رؤیای صادقانه

دعبل خزائی از شاعران متعهد و حماسه سرایان معروف از اصحاب حضرت رضا(ع) است ، او اشعار پرمحتوا و شور آفرینی در مدح و هدف و مراثی ائمه اهل بیت (ع) می سرود، و در مجامع می خواند، با این که سخت در خطر مرگ ، از طرف خلفای بنی عباس بود.

جالب این که : پس از درگذشت او، پسرش علی بن دعبل ، او را در عالم خواب دید که لباس سفید پوشیده و کلاه سفید بر سر دارد، احوال پدر را پرسید.

دعبل گفت ((من پس از مرگ بخاطر بعضی از اعمال بد گذشته ام در گرفتاری دشواری بسر می برم ، تا این که سعادت آن را یافتم که با رسول خدا (ص) ملاقات کردم در حالی که آنحضرت کلاه و لباس سفیدی در بر داشت ، به من فرمود: تو

دعبل هستی ؟ گفتم : ((آری)) فرمود: سخن (و سروده) خود را که در مورد فرزندان من است برایم بخوان ، آنگاه ((پدرم گفت)) این اشعار را خواندم :

لا اضحک الله سن الدهران ضیحتک*** و آل احمد مظلومون قد قهروا

مشردون نهوا عن عقردارهم*** کانهم قد جنوا مالیس مفتقر

یعنی : ((خداوند دندان روزگار را- هنگام خنده - نخنداند، با این که آل محمد (ص) مظلوم و مورد ستم دشمنان واقع شدند، آنها را که از وطن و محل سکونت خود، تبعید و دور نمودند، گوئی که آنها جنایت غیر قابل بخشش کرده بودند)).

رسول اکرم (ص) فرمود: ((آفرین بر تو)) سپس لباس و کلاه سفید خود را به من داد و آن را پوشیدم و مرا شفاعت کرد. (۳۵) برکت حضرت رضا(ع)

دعبل خزاعی شاعر متعهد و آگاه ، وقتی قصیده شورانگیز خود را در حضور امام رضا(ع) خواند، و سپس تقاضای لباسی از آنحضرت (برای تبرک) نمود، امام رضا(ع) یکی از لباسهای خود را به او داد.

وقتی دعبل از خراسان به وطن (شوش) برگشت ، کنیزی داشت که بسیار به او علاقمند، دید زخم جانکاهی در چشمهای او پدید آمده پزشکان آن زمان آمدند و پس از معاینه چنین نظر دادند: ((در مورد چشم راست او، ما قادر به معالجه نیستیم و راهی برای بهبود آن نمی یابیم ، اما در مورد چشم چپ او، به درمان و معالجه می پردازیم امیدواریم که سلامتی خود را باز یابد)).

دعبل ، از این پیش آمد، سخت ناراحت و غمگین شد به طوری که بسیار گریه کرد، سپس به یاد باقی مانده لباس حضرت رضا(ع) افتاد که در دستش بود (و قسمت دیگر را مردم قم از او گرفته بودند).

آن لباس را به چشم کنیز کشید، و چشم او را با قسمتی از آن باقی مانده لباس در اول شب بست . وقتی که صبح شد، و دستمال را باز کرد، دید چشمش خوب شده به طوری که به برکت حضرت رضا(ع) بهتر از قبل از بیماری گشته است .

(۳۶) احترام شایان امام صادق (ع) از عیسی قمی

یونس بن یعقوب می گوید: در مدینه بودم، در یکی از کوچه های مدینه با امام صادق (ع) ملاقات نمودم ، به من فرمود: ای یونس بشتاب به طرف خانه ، که در کنار خانه مردی از ما اهل بیت منتظر است .

آدمم به در خانه ، دیدم عیسی بن عبدالله قمی ، کنار در خانه نشسته است ، گفتم : تو کیستی ؟ گفت : من از اهالی قم هستم .

طولی نگذشت دیدم امام صادق (ع) آمد و وارد خانه شد و به من و عیسی فرمود: وارد خانه شوید، وارد خانه شدیم .
امام به من رو کرد: و فرمود: (ای یونس گوئی تصور می کنی که سخن من که عیسی از ما اهل بیت است) درست نیست؟!
گفتم: آری سوگند به خدا، جانم فدایت، زیرا عیسی، قمی است، بنابراین چگونه از افراد خاندان شما می باشد؟ که در مدینه
هستید.

فرمود: ((ای یونس! عیسی بن عبدالله خواه زنده باشد و خواه از دنیا برود، مردی از خاندان ما است)).

امام با عیسی (ع) در مورد نماز و... گفتگو کرد و هنگام وداع، بین دو چشم عیسی را بوسید.

و مطابق روایت دیگر فو مطابق روایت دیگر فرمود: ((ای عیسی، از ما نیست کسی که در شهری زندگی کند و در آن شهر
صد هزار نفر انسان یا زیاده تر باشند که یکی از آنها پرهیزکارتر از او باشد)).

به این ترتیب راز و رمز تقرب عیسی به امام (ع) را باید در علم و عمل عیسی جستجو کرد نه این که تنها قمی بودن باعث
آنهمه ارزش باشد.

(۳۷) عبرت از سرانجام نکبت بار طاغوت مغرور

فرعون طاغوت زمان موسی (ع) به قدری مغرور بود، که در برابر دعوت حضرت موسی (ع) صریحا گفت:

لئن اتخذت الهما غیر لا جعلنک من المسجونین

((اگر معبودی غیر از من بر می گزینی تو را از زندانیان قرار خواهم داد)). (سوره شعراء آیه).

و در مورد دیگر می خوانیم: و قال فرعون یا ایها الملاء ما علمت لکم من الهه غیری: (فرعون گفت: ای جمعیت (درباریان)

من معبودی جز خودم برای شما، سراغ ندارم) (قصص - ۳۸)

و سرانجام پا را فراتر گذاشت، غرورش به نهایت رسید: فقال انا ربکم الاعلی: من پروردگار بزرگتر شما هستم (نازعات - ۲۴)

در روایات آمده، روزی فرعون در حمام بود، ابلیس به صورت انسان بر او وارد شد، او خشمگین شد (که چرا انسانی بی اجازه
وارد حمام شده) نسبت به او اعتراض شدید کرد.

ابلیس به او گفت: ((آیا مرا می شناسی؟)) فرعون گفت: تو کیستی؟

ابلیس گفت: ((تو چگونه مرا نمی شناسی، با این که تو مرا آفریده ای؟!)).

همین القاء ابلیس، مثل بادی که به مشک کنند، او را آنچنان مغرور ساخت که علنا اعلام کرد: انا ربکم الاعلی: ((من)

پروردگار برتر شما هستم)).

سرانجام خداوند با شدیدترین مجازاتی او را گرفت و غرق در دریا نمود و سپس به سوی عذابهای دوزخ فرستاد و عاقبت شوم او، موجب عبرت و پند دیگران گردید.

چنانکه در آیه ۲۵ و ۲۶ سوره نازعات می خوانیم :

فاخذہ اللہ نکال الاخرۃ و الاولی - ان فی ذالک لعبرۃ لمن یخشی ((پس خداوند او را به مجازات آخرت و دنیا (یا مجازات گفتار آغاز و انجامش) گرفت، بی گمان در این مجازات، عبرت و پندی است برای آنکه (از مکافات عمل زشت خود) هراسناکند)).

(۳۸) عدو شود سبب خیر!

یکی از علماء نقل می کرد: در زمانهای قبل، جمعی از علمای نجف اشرف تصمیم گرفتند تا برای زیارت مرقد شری ف حضرت رضا(ع) به مشهد بیایند، ولی راه سفر، ناامن بود، بخصوص با وسائل آن زمان و طولانی بودن راه، خطر جدی آنها را تهدید می کرد.

تا این که این گروه به کاظمین آمده و پس از زیارت مرقد شریف امام کاظم (ع) متوسل به آنحضرت شده و از وی خواستند که آنها را در این تصمیم کمک کند.

یکی از آنها در عالم خواب، آنحضرت را دید که فرمود: شما در این سفر ((حسن جیب بر)) را به همراه خود ببرید و محفوظ خواهید شد.

گروه علماء جوای ((حسن جیب بر)) شدند، و او را پیدا کرده و با او به گفتگو پرداختند و حاضر شدند که سه هزار تومان به او بدهند تا او نیز همراه آنها به سوی مشهد حرکت کند.

این گروه با تشکیل کاروانی منزل به منزل به سوی مشهد راه می پیمودند، تا در یکی از راهها، دزدان گردنه به سوی کاروان آمده و آنچه داشتند دزدیدند و رفتند.

گروه علماء سخت در تنگنا قرار گرفتند چرا که آذوقه راه تمام شده بود، خطر گرسنگی آنها را تهدید می کرد و خود را در بن بست سختی دیدند، سرانجام ((حسن جیب بر)) به آنها گفت: هیچ ناراحت نباشید، و پولهای همه آنها را که دزدی شده بود به آنها داد.

آنها خوشحال شده و پرسیدند: این پولها از کجا آوردی؟ در پاسخ گفت: آنچه را که دزدان از شما دزدیدند، من با بکار بردن فن جیب بری، همه آن پولها (یا معادل آن را) از جیب آنها زدم، و این پول مال شما است.

به این ترتیب ((حسن جیب بر)) با جیب بری در اینجا، آنها را از خطر جدی نجات داد و با هم به مشهد رفتند و پس از زیارت مرقد شریف حضرت رضا(ع) و ماندن مدتی در جوار آنحضرت، به نجف اشرف بازگشتند، مناسب است در اینجا این شعر گفته شود:

خمیر مایه استاد شیشه گر سنگ است*** عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد

((۳۹)) نتیجه توسل به حضرت معصومه (ع)

توسل به ائمه اطهار(ع) و اولیاء خدا، دارای نتایج فراوان است که در اینجا به ذکر دو نمونه از نتیجه توسل به حضرت معصومه (ع) می پردازیم :

۱- شخصی بنام ((میرزا اسدالله)) از خدام آستان مقدس حضرت معصومه (ع) بود، وی در قسمت پا دچار درد ((شقاقلوس)) (یک نوع بیماری که موجب بی حسی و فلجی پا می شود) شد، پزشکان وقت، از معالجه آن عاجز شده و او را جواب کردند، و به اتفاق، راءى دادند که باید پای او قطع شود.

او یک روز قبل از موعد قطع پا، تصمیم گرفت شب را در کنار مرقد شریف حضرت معصومه (ع) بسر برده و متوسل گردد. آن شب فرا رسید، آخرهای شب که درهای حرم را می بندند، شخصی بنام مبارک او را حمل کرده و به حرم برد، او خود را به پای ضریح رساند و مخلصانه با سوز و گداز خاصى متوسل به حضرت معصومه (ع) شد و از آنحضرت خواست که از خدا بخواهد تا او شفا یابد.

نزدیک صبح، هنوز هوا روشن نشده بود، پشت در آمد و فریاد زد در را باز کنید، من شفا یافتم .

در را باز کردند، دیدند میرزا اسدالله بسیار خوشحال است و شفا یافته و جریان شفای خود را چنین شرح داد: ((در حرم پس از راز و نیاز خوابم برد، در عالم خواب دیدم بانوی بزرگواری نزد آمد و پس از احوالپرسی، گوشه ای از مقنعه خود را چندین بار به پای من مالید و فرمود: تو شفا یافتی)). گفتم: شما کیستید؟ فرمود: ((آیا مرا نمی شناسی باین که از خدام حرم من هستی؟، من فاطمه دختر موسی بن جعفر(ع) می باشم)).

۲- تیز نقل شده: در زمان مرجعیت آیت الله العظمی شیخ عبدالکریم حائری (حدود ۵۰ سال قبل) شخصی که بسیاری از مردم قم او را دیده بودند قسمت پائین بدنش، فلج شده بود، برای درمان خود به هر جا رفته بود نتیجه نگرفته بود، تا این که در قم به حرم حضرت معصومه (ع) رفته و متوسل گردید، در یکی از شبهای ماه رمضان صدای نقارخانه (که در آن زمان در

جوار حرم حضرت معصومه وجود داشت (بلند شد، علت پرسیدند، اعلام شد که حضرت معصومه (ع) فلان شخص را که از ناحیه پا فلج شده بود، شفا داده به گونه ای که او اصلا احساس درد پا نمی کند.

(۴۰) خواب عجیب ام حبیبه و ازدواج او با پیامبر(ص)

ام حبیبه دختران ابوسفیان از زنانی است که برخلاف مخالفت شدید بستگانش، قبول اسلام کرد و سپس با عبیدالله بن جحش ازدواج نمود، و با همسرش در کاروان ۸۲ نفری جعفر بن ابی طالب (در سال پنجم بعثت) به حبشه مهاجرت کرد. در حبشه، ((عبیدالله)) مسیحی شد، ولی ام حبیبه در آئین اسلام، استوار باقی ماند.

عبیدالله به زشتترین و چروکترین شکل درآمده، ناراحت شدم، با خود گفتم: ((سوگند به خدا حالش، تغییر نموده))، وقتی که صبح شد، به من گفت: ((درباره دین فکر کردم، دینی را بهتر از نصرانیت ندیدم، و من قبلا نزدیک آئین مسیحیت شدم، ولی به اسلام گرویدم، اینک نصرانی شده ام)).

گفتم: ((سوگند به خدا این انتخابی که کرده ای، انتخاب خوبی نیست سپس جریان خوابم را به او گفتم، ولی اعتنا به این خوابی که دیده بودم نکرد، و در شرابخواری زیاده روی کرد تا جان سپرد.

در عالم خواب دیدم گوئی شخصی به پیش می آید و می گوید: ای ((ام المؤمنین)) (ای مادر مؤمنان) وقتی بیدار شدم خوابم را تعبیر کردم که رسول خدا (ص) با من ازدواج خواهد کرد. پس از آنکه عده وفات (و ارتداد) شوهرم تمام شد، ناگهان کنیزی به در خانه من آمد و گفت: من ((ابرهه)) نام دارم و نجاشی (پادشاه حبشه) مرا به اینجا فرستاده تا این پیام را به شما برسانم که رسول خدا (ص) برای او نامه نوشته تا تو را به ازدواج آنحضرت درآورد، گفتم: ((از این بشارتی که به من دادی، خداوند بشارت نیکی به تو بدهد)).

گفت: نجاشی گفته اسات مرا وکیل کن تا تو را به ازدواج پیامبر (ص) در آورم، به خالد بن سعید بن عاص (که جزء مهاجرین بود) پیام فرستادم و او را وکیل خود نمودم، و به ابرهه دو دستبند نقره و دو خلخال (زیورپاها) و چند انگشتر نقره به عنوان مزدگانی دادم، وقتی که شب فرا رسید، نجاشی، جعفر طیار (سرپرست مهاجرین اسلام) و همه مسلمین که در حبشه بودند را دعوت کرد، و خطبه عقد مرا برای رسول خدا (ص) خواند، و چهارصد دینار، مهریه قرار داد، و این مهریه را نزد مسلمین گذارد، و خالد بن سعید نیز (به عنوان وکیل) عقد ازدواج را خواند، و آن دینارها را برداشت، و مجلسیان خواستند برخیزند به آنها گفت: بنشینید که سنت رسول خدا (ص) است که برای ازدواج، ولیمه داده شود، غذائی (را که قبلا تهیه کرده بود) طلبید و حاضران از آن خوردند و متفرق شدند.

ام حبیبه می گوید: وقتی که مهریه ام را آوردند آنرا برای ابرهه که مژده ازدواج با رسول خدا (ص) را داده بود دادم ، و به او گفتم : آنچه در نزدم بود به تو دادم و دیگر چیزی ندارم ، و این مبلغ ۵۰ دینار است این مقدار را بردار که به تو بخشیدم و بوسیله آن مرا کمک کن ، ولی آنچه را به او داده بودم به من برگرداند و گفت : نجاشی آنقدر به من مال و ثروت عطا کرده که از تو چیزی نگیرم و من پیرو آئین اسلام شده ام و قبول اسلام کرده ام ، و نجاشی به بانوان خانواده خود دستور داده که آنچه را از عطریات در پیش خود دارند برای تو بفرستند.

ام حبیبه می گوید: فردای آن روز، ابرهه (کنیز) برایم عطریات بسیار آورد و من همه آنها را برای پیامبر (ص) فرستادم ... سپس ابرهه به من گفت : حاجتی از تو دارم و آن این که سلام مرا به رسول خدا (ص) برسانی ، و آنحضرت را از اسلام من باخبر کنی .

((ام حبیبه)) افزود: همان ابرهه (کنیز) برای من در مورد ازدواج بسیار خدمت کرد و هر وقت نزد من می آمد می گفت : سلام مرا به رسول خدا(ص) برسان ، و این تقاضای مرا فراموش مکن .

وقتی که به مدینه حضور رسول خدا(ص) رفتم ، ماجرای خطبه عقد و آنچه ابرهه انجام داد و تقاضا کرد همه را به آنحضرت عرض کردم ، حضرت لبخندی زد، و جواب سلام او را داد و فرمود سلام و رحمت و برکات خدا بر او باد. است که وقتی ام حبیبه به مدینه خدمت رسول خدا(ص) رفت حدود سی و اندی سال داشت و وقتی که ابوسفیان خبر ازدواج دخترش را با رسول خدا(ص) شنید، گفت : با این مرد بزرگ (اشاره به رسول خدا (ص) نمی توان دست به یخه شد و به نقل بعضی این ازدواج در سال ششم هجرت واقع گردید.

(۴۱) پناه دادن امام صادق (ع) به دو پناهنده

جابر گوید: در محضر امام صادق (ع) ، ناگهان دیدم مردی بزغاله ای را به زمین خوابانده تا آن را ذبح کند، دراین هنگام ، آن بزغاله فریاد و ناله کرد.

امام صادق (ع) به صاحب بزغاله فرمود: ((قیمت این بزغاله چقدر است ؟)) او عرض کرد: ((چهار درهم)).

امام صادق (ع) چهاردرهم به او داد و فرمود: بزغاله را آزاد بگذار و نکش .

از آنجا در محضر امام صادق (ع) رد شدیم ناگهان دیدم پرنده ((باز))، کبکی را دنبال کرده و می خواهد آن را صید کند، امام صادق (ع) با آستین اشاره کرد، آن پرنده باز رفت و در نتیجه کبک از گزند آن ، آزاد گردید.

به امام عرض کردم : ((دو حادثه عجیبی از شما مشاهده کردم)).

فرمود: ((آری وقتی که صاحب بزغاله آنرا خواباند تا ذبح کند، نگاه بزغاله به من افتاد و صیحه زد و گفت: ((پناه می برم به خدا و به شما اهل بیت (ع) از آنچه صاحبم تصمیم گرفته که مرا بکشد))، کبک نیز همین پناهندگی را اظهار کرد. ولو ان شیعتنا استقامت لا سمعتمهم نطق الطیر: ((اگر شیعیان ما در راه دین، پایداری کنند آنها را از (مفهوم) نطق پرندگان آگاه می سازم))

((۴۲)) دفع و جذب امام خمینی

وقتی که امام خمینی (مدظله العالی) در آستانه پیروزی انقلاب سال ۱۳۵۷ شمسی در نوفل لوشاتو (نزدیک پاریس) واقع در کشور فرانسه، تشریف داشت، در اطراف و کناف و در ایران، افراد مختلفی به حضور امام می رفتند، برخورد امام با افراد، بر اساس میزان جذب و دفع اسلام بود، به عنوان نمونه:

۱- یکی از افرادی که به پاریس آمد، خواهر ملک حسین (شاه اردن) بود، که پس از ملاقات ملک حسین با محمدرضا شاه، از طرف او به پاریس آمده بود تا خدمت امام برسد، ولی امام، اجازه ملاقات نداد و شدیداً او را دفع کرد.

۲- و همچنین سید جلال الدین تهرانی، عضو شورای سلطنت، به پاریس آمد، و تقاضای ملاقات با امام کرد، امام فرمود: تا وقتی که او عضو شورای سلطنت است، اجازه ملاقات نیست، مگر این که او استعفا کند و مثل یک فرد عادی بیاید. آقای تهرانی، مجبور به استعفا شد، آنگاه امام ملاقات با وی را پذیرفت.

۳- و به عکس دو مورد فوق، وقتی که مرحوم شهید حاج آقا مهدی عراقی (شخصیت فداکار و مخلص اسلام که سالها در زندان رژیم شاه به سر می برد و سرانجام با فرزندش بدست گروهک فرقان به شهادت رسید) به پاریس واز آنجا به نوفل لوشاتو آمد تا با امام ملاقات کند.

یکی از اطرافیان امام می گوید: به امام عرض کردیم آقای حاج مهدی عراقی با دو سه نفر از برادران بازاری از تهران آمده اند.

امام بی درنگ فرمود: ((بیایند تو)).

آنها وارد اطاق مخصوص امام شدند و آقای مهدی عراقی نشست و شروع کرد به گریه کردن، و دست امام را بوسید.

امام او را نشناخت، من عرض کردم: ایشان حاج مهدی عراقی هستند، امام دست بر سر شهید عراقی کشید و فرمودند:

((مهدی من چرا این قدر پیر شده؟!)) و حاج مهدی عراقی، سرش را روی پای امام گذاشت و چند دقیقه گریه کرد.

به این ترتیب می بینیم ، امام بر اساس اسلام ، بعضی را دفع می کرد و بعضی را جذب می نمود و به بعضی مشروط به شرط یا شرائطی اجازه ملاقات می داد، و کارهای حساب شده بوده و هست .

(۴۳) گرایش پنجاه نفر یهودی به اسلام

آنگاه که امیر مؤمنان علی (ع) زمام امور مسلمانان را به دست گرفت ، در این ایام روزی در ((نخیله)) (سرزمین نزدیک کوفه) بود، پنجاه نفر از یهودیان به محضر آنحضرت رسیده و عرض کردند. ما از کتابهای خود دیده ایم که خبر داده اند از سنگی عظیم که نام هفت نفر از پیامبران در آن نوشته شده و آن سنگ در همین سرزمین است ولی هر چه کاوش کردیم آن را نیافتیم .

امام علی (ع) همراه آنها از نخیله بیرون آمد و چند قدم راه پیمودند تا به تل ریگی رسیدند، علی (ع) همانجا توقف کرد و فرمود: ((آن سنگ زیر ریگها است)).

یهودیان عرض کردند: ما نمی توانیم آن همه ریگ را برداریم تا آن سنگ را بنگریم .

امام علی متوجه خدا شد و از درگاهش خواست که آن ریگها را از روی سنگ بردارد، ناگهان طوفانی وزید و تمام آن ریگها را به اطراف پراکنده ساخت و در نتیجه ، آن سنگ نمایان شد و علی (ع) به یهودیان فرمود: آن نامها در آن جانب سنگ که روی زمین قرار گرفته ، ثبت شده است .

آنها با بیل و کلنگی که همراه داشتند، هر چه در توانشان بود کوشیدند، تا سنگ را به آن سو برگردانند، ولی از عهده این کار درمانده شدند. در این وقت امیر مؤمنان علی (ع) به پیش آمد و با دست پرتوان خود، آن سنگ را به جانب دیگر انداخت ، در نتیجه آن سوی که نام هفت پیامبر، در آن نوشته بود آشکار شد.

یهودیان دیدند در آن ، نام این پیامبران نوشته شده : نوح و ابراهیم و موسی و داود سلیمان و عیسی و محمد ((علی هم السلام جمعا)) همانجا و هماندم نور حقانیت اسلام بر قلبشان تابید و شهادتین را به زبان جاری کرده و قبول اسلام نمودند.

(۴۴) تایید دین از طرف گنهکار

ابوالفتح رازی صاحب تفسیر روض الجنان ، از علمای برجسته قرن ششم بود و قبرش در صحن حمزه بن موسی (ع) در جوار حضرت عبدالعظیم واقع شده است .

نقل شده : وی در شرح این سخن پیامبر (ص) که فرمود: انّ الله لیوید هذا الدین بالرجل الفاجر: (بدرستی که خداوند، این دین (اسلام) را (گاهی) بوسیله آدم فاجر و گنهکار، تایید می کند) داستانی از خودش نقل نمود و گفت :

در دوران جوانی ، در مجلسی که معروف به ((سرای علان)) بود، می رفتم ، جمعیت بسیاری به گرد من می آمدند (و من تدریس می کردم) واین مجلس مورد قبول مردم ، و مهم بود.

عده ای به مقام من ، حسد بردند، و در نزد استاندار وقت ، از من سخن چینی و شکایت نمودند، تا مرا با او درگیر کنند و در نتیجه او مجلس مرا ممنوع کند.

من هسیایه ای داشتم که از نزدیکان شاه وقت بود، وقتی این موضوع را شنید با اینکه ایام عید بود، و او به رسم خود، سفره بزمی ترتیب داده بود، تا شراب بنوشد، بی دینگ سوار مرکب شد و خود را به شاه رساند و به او گفت : ((این گونه که درباره ابوالفتح رازی خبر داده اند، دروغ است و خبر آنها از روی حسادت بوده است ، سپس به منزل من آمد و مرا با احترام به آن مجلس برد و بر منبر برای تدریس نشاند و خود تا آخر در مجلس ماند، به مردم گفتم : این همانست که پیامبر (ص) فرمود: بی گمان خداوند (گاهی) این دین را بوسیله مردی فاسق ، تاءبیدد می نماید)).

((۴۵)) فاطمه (س) و مداوای مجروح جنگی

سال سوّم هجرت بود، بین سپاه کفر، در کنار کوه احد (نزدیک مدینه) جنگ بسیار سختی در گرفت ، که به جنگ احد معروف گردید، در این جنگ ، هفتاد نفر از مسلمین به شهادت رسیدند، و بسیاری ، مجروح گشتند.

یکی از مجروحین ، شخص پیامبر اسلام (ص) بود، دندانهای جلو پیامبر(ص) شکست ، وآنچنان به او ضربه زدند که کلاه خود آهنین که در سرش بود، خورد شد.

طمه (س) را در شستن خون بدن پیامبر (ص) کمک می کرد، فاطمه (س) هنگام شستن دریافت که خون از بدن پیامبر (ص) قطع نمی شود، و هر چه آب می ریزد، جلو ریزش خون را نمی گیرد، بلکه بر آن می افزاید، قطعه حصیری را آورد و آن را سوزاند و خاکسترش را روی بریدگی های بدن پیامبر (ص) ریخت ، آنگاه خون ، بند آمد.

آری حضرت زهرا(س) تنها در محراب ، حضور نداشت ، بلکه در جریان جنگ نیز این گونه حضور داشت و یار مهربانی برای رهبرش بود.

((۴۶)) جوانمردی و سخاوت علی (ع)

زبیربن عوام پسر عمه پیامبر (ص) بود، مدّتی پس از مرگ او، یکی از فرزندان او به حضور علی (ع) آمد و گفت : ((در دفتر حساب پدرم دیدم که پدرم از پدر تو (ابوطالب) چند هزار درهم طلبکار بوده است)).

علی (ع) فرمود: پدرت راستگو بود، آن مبلغ را دستور دادم به تو بدهند (و طبق دستور به او دادند).

پس از مدتی فرزند زبیر به حضور علی (ع) آمد و عرض کرد: ((در حساب، اشتباه کرده ام، بلکه موضوع به عکس بوده و پدر شما آن مبلغ را از پدر من طلب داشته است)).

علی (ع) فرمود: ((بدهکاری پدرت را بخشیدم و آنچه را تو بابت طلب پدرت از من گرفتی، آن را نیز به تو بخشیدم)) (۴۷) دغلباز خوش ظاهر!

گرچه این داستان معروف است، ولی بسیاری از نکات این داستان، معروف نیست، بنابراین بجا است از آغاز تا انجام آن، بی کم و کاست ذکر شود:

مرحوم صدوق (ره) نقل می کند، امام صادق (ع) در معنی آیه ۷ سوره حمد اهدنا الصراط المستقیم فرمود: یعنی ((ما را به راه راست ارشاد کن، و ما را به التزام و تعهد در در راهی که منتهی به محبت تو (ای خدا) می گردد هدایت فرما، آن راهی که ما را به دین تو می رساند و مانع از آن است که از هواهای نفسانی خود پیروی کنیم و در نتیجه به هلاکت برسیم یا به راهای (خود در آورده) خویش عمل کنیم و به هلاکت برسیم، زیرا کسی که از هوای نفس پیروی نماید و خود رای باشد همچون مردی خواهد بود که شنیده ام افراد پوچ و تهی مغز از عوام، او را احترام شایانی می کنند. و از فضائل او می گویند. (آنقدر از این مرد تعریف کردند) که علاقه پیدا کردم که به طور ناشناس از نزدیک او را ببینم و کارهایش را در نظر بگیرم و به درجه مقامات معنوی او پی ببرم!

به دنبالش رفتم، ار دو دیدم جمعیت بسیاری او عوام نادان و خشک مغز به او خیره شده اند، سر و صورتم را پوشاندم که کسی مرا نشناسد نزدیک رفتم و کاملاً مردم و آن مرد را تحت نظر گرفتم، دیدم آن شخص همواره با نیرنگهای خود، آن عوام را فریب می دهد.

تا این که او از مردم جدا شد و مردم هم پراکنده شدند و دنبال کار خود رفتند، ولی من به دنبال آن شخص (فری بکار) حرکت کردم و او را تحت نظر گرفتم، دیدم به یک نانوائی رسید، نانوا را غافل کرد و در این موقع دو قرص نان، دزدی کرد.

با خود گفتم: شاید معامله کرد و آن دو نان را خرید.

سپس از آنجا گذشت و به انار فروشی رسید و او را به حرف گرفت و هنگامی که او را غافل نمود، دو عدد انار دزدی کرد. من از این کار او تعجب کردم، در عین حال گفتم شاید آن دو انار را از صاحبش خریده است و نیز با خود می گفتم منظورش از دزدی چیست؟

همچنان به دنبالش (بطوری که نرفتم نفهمید) رفتم ، دیدم به بیماری رسید، و آن دو نان و دو انار را نزد آن بیمار گذاشت ، و از آنجا رفت و من هم رفتم تا اینکه دیدم او در صحرا داخل یک الونک شد. نزد او رفتم و گفتم : ((ای بنده خدا، آوازه تو را شنیدم ، از تو تعریف می کردند، علاقمند شدم که با تو ملاقات نمایم ، امروز تو را ملاقات نمودم ، ولی کارهائی از تو دیدم که قبلم را پریشان کرده است ، و من سؤالی از شما می کنم ، جوابش را بده بلکه قبلم آرام گردد)).

گفت : سؤال تو چیست ؟

پرسیدم : دیدم به نانوائی رفتی و دو قرص نان دزدیدی و سپس نزد انار فروشی رفتی و دو عدد انار دزدیدی !!

قبل از هر چیز به من گفت : تو کیستی ؟ گفتم مردی از فرزندان آدم (ع) گفت : ((روشنتر بیان کن)) تو کیستی ؟ گفتم : مردی از خاندان رسول خدا (ص).

گفت : در کجا سکونت داری ؟ گفتم در مدینه .

گفت : شاید تو همان جعفر بن الصادق (ع) هستی ؟

گفتم : آری ، معترضانه گفت : ((با اینکه تو جاهل هستی ، شرافت نسب ، به حال تو سودی نخواهد داشت و با اینکه علم جدّ و پدرت را ترک کرده و آنچه را که لازم است مورد سپاس و ستایش گردد به آن ناآگاه هستی)).

گفتم : آن چیست ؟

گفت : آن ، قرآن ، کتاب خدا است .

گفتم : به کجای قرآن ، ناآگاه هستم .

گفت : این آیه ۱۲۶ سوره انعام)) را که خداوند می فرماید: من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسّیئة فلا یجزی

الامثله: ((هر کس کار نیکی بیاورد، ده برابر آن ، پاداش خواهد داشت ، و هر کس کار بدی بیاورد جز به مقدار آن کیفر نخواهد دید)).

و دو عدد انار را دزدی کردم ، برای هر کدام طبق این آیه ، یک گناه کردم و جمعا چهار گناه کردم ، و وقتی که آن نانها و انارها را صدقه دادم ، طبق همین آیه ، برای صدقه هر کدام ، ده پاداش به من می رسد و در نتیجه جمعا چهل پاداش نصیب من می شود، چهار گناه را از چهل کم می کنیم ، ۳۶ ثواب برای من خواهد ماند.

گفتم : مادرت به عزایت بنشیند، این توئی که به کتاب خدا قرآن ، جاهل و ناآگاه هستی ، آیا این (آیه ۳۱ مائده) را در قرآن نشنیده ای که : انما یتقبّل الله من المتّقین : ((بی گمان خداوند عمل افراد پرهیزکار را می پذیرد)).

تو وقتی که دو نان و دو انار دزدیدی جمعاً چهار گناه کردی ، و وقتی که بدون اجازه صاحبانش صدقه دادی ، چهار گناه دیگر کردی ، در نتیجه ، هشت گناه کرده ای بی آنکه چهل پاداش به تو برسد و طلبکار ۳۲ پاداش از خدا باشی .
دیدم او، حاج واج به من نگریست و سپس سرش را پائین انداخت و رفت و من نیز از او دور شدم .

سپس امام صادق (ع) فرمود: به مانند این گونه راءى زشت و بی اساس ، مردم را گمراه می کنند و خود گمراه می شوند، و این گونه دغل بازی و فریبکاری در دگرگون جلوه دادن حقیقت را، معاویه نیز انجام داد، در آن هنگام که عمار یاسر (یار مخلص ۹۴ ساله علی علیه السلام در جنگ صفین بدست دژخیمان معاویه) کشته شد.

با کشته شدن او بسیاری از لشکر معاویه از شدت ناراحتی لرزه بر اندام شدند، و گفتند، همه می دانند که رسول خدا (ص) فرمود: ((فئه باغیه)) (گروه ستمگر) عمار را می کشند بنابراین سپاه معاویه از گروه متجاوز هستند.

عمر وعاص (وقتی که دید چنین فکری نزدیک است لشکر معاویه را از هم بپاشد) نزد معاویه رفت و گفت : ((ای امیر مومنان ! مردم ، سخت هاج و واج شده واز کشته شدن عمار، نگران گشته اند.

معاویه پرسید: چرا؟

عمر وعاص گفت : آیا مگر رسول خدا (ص) در مورد عمّار نگفت که : ((او را گروه متجاوز می کشند)) اینک ما به عنوان متجاوز شناخته شده ایم .

معاویه نیرنگ باز گفت : ((در سخت مغلوب شدی ، آیا ما او را کشتیم ؟، بلکه علی (ع) او را کشت ، چرا که علی (ع) او را زیر نیزه های ما فرستاد)).

این خبر به علی (ع) رسید فرمود: بنابراین باید گفت : رسول خدا (ص) حمزه راکشت ، زیرا آن حضرت او را به میان نیزه های مشرکان (در جنگ احد) فرستاد (و به این ترتیب پاسخ مغلظه معاویه را داد).

آنگاه امام صادق (ع) فرمود:

طوبى للذين هم كما قال رسول الله (ص) يحمل هذا العلم من كل خلف عدوله ، وينفون عنه تحريف الغالين ، وانتحال المبطلين ، وتاءويل الجاهلين :

((خوشا به حال کسی که او همانگونه است که رسول خدا (ص) فرمود: این علم (اسلامی) را در هر نسل و طبقه ، از افراد

عادل آن می گیرند، و امور تحریف شده گزافه گوین ، و نسبتهای ناروای باطل گرایان و بافته ها و پندارهای نادانان را از خود دور می کنند)).

ساده اندیش نباشیم ، و گول معرکه گیرهای زاهدنما را نخوریم و با دیدی واقع بین ، اخبار و مطالب را بررسی کنیم . و در خبرگیری ، به جوانب امر و شرائط زمان ، و راویان احادیث ، دقت نمائیم تا مبادا بر اثر تحریفات پول پرستان ، کوه ، کاه جلوه کند و کاه ، به کوه نمودار شود.

اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم*** که دل آزرده شود ورنه سخن بسیار است

(۴۸) نمونه ای از شجاعت امام

در آن هنگام که در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی ایران ، حضرت امام خمینی (مدظله العالی) در ((نوفل لوشاتو)) فرانسه ، بود، هر روز حدود نیم ساعت قدم می زدند، یک روز صبح ، پلیس فرانسه سراسیمه آمد و دید که امام در کوچه و خیابان نوفل لوشاتو، تنها قدم می زنند، و این مسأله برای پلیس فرانسه ، بسیار عجیب بود که یک شخصیت جهانی با آن همه دشمن که دارد با چه جرئتی این گونه در اجتماع ظاهر می شود، و در نماز جماعت شرکت می کند؟!

آری برای غربیان باید عجیب باشد، چرا که آنها همه چیز را در پشت عینک مادی می نگرند، و نمی توانند دریابند که مردانی نیز پیدا می شوند که به جز خدا به هیچ چیز فکر نمی کنند، و پیوند مخلصانه آنها با خدا، آنان را این گونه در سطح عالی روحیه قرار داده است .

(۴۹) گفتار عمیق و پرصلابت عیسی و شاگردش

زید بن امام سجاد (ع) از مردان شجاع و انقلابی عصر خود بود که نهضتی عظیم بر ضد طاغوت‌های اموی به وجود آورد و سرانجام به شهادت رسید.

یکی از پسران او ((عیسی)) است ، این پسر شیردل نیز به راه پدر رفت و پرچم مخالفت با منصور دوانیقی (دومین طاغوت عباسی) را برافراشت . پس از منصور، مهدی عباسی بر مسند خلافت نشست ، وی خواست از راه تطمیع ، عیسی را از مخالفت باز دارد.

عیسی در این وقت در مخفیگاه زندگی می کرد، مأمورین مهدی عباسی در شهرها اعلام کردند، که عیسی در امان است ، به اضافه عطایای فراوانی که از طرف خلیفه به او داده خواهد شد.

وقتی که این خبر به عیسی بن زید رسید، به دو دوست هم‌رزمش ((جعفر احمر)) و ((صبح زعفرانی)) گفت : ((سوگند به خدا اگر یک شب با ترس بخوابم ، برای من بهتر از همه عطایای او و همه دنیا است)). و به حسن بن صالح ، هم‌رمز دیگرش گفت : ((سوگند به خدا یک ساعت ترس آنها از من که در نتیجه از ناحیه من ، رعب و وحشتی بر دل آنها افکنده می شود،

موجب رعایت حقوق مظلومان خواهد گردید و همین وحشت آنها از قیام من باعث کنترل آنها و کاهش طغیانشان خواهد شد و این بازتاب ، برای من بهتر از همه این وعده ها است)) . عیسی (ع) در خفا از دنیا رفت ، حسن زعفرانی (چریک همزمش) دو کودک او را سرپرستی می کرد. حسن زعفرانی می گوید: ((به حسن بن صالح (همرمزم دیگر عیسی) گفتم : چه مانعی دارد که ما خود را آشکار کنیم و خبر فوت عیسی را به مهدی عباسی برسانیم ، تا او از فکر عیسی ، راحت شود و ما نیز در امان بمانیم ؟)). حسن بن صالح که شاگرد مکتب عیسی بود در پاسخ گفت: نه به خدا سوگند، هرگز چشم دشمن را به مرگ ولی خدا، فرزند پیامبر(ص) روشن نمی کنم، اگر من یک شب به حالت ترس بسر برم، برایم بهتر است از اینکه یکسال به جهاد و عبادت بپردازم .

۵۰)) غوغای قیامت

روایت شده : عایشه (یکی از همسران رسول خدا- ص) از آنحضرت پرسید: ((مردم در روز قیامت چگونه محشور می شوند؟!)). پیامبر (ص) فرمود: ((آنها عریان و پابرنه محشور می گردند؟!)). عایشه (با اضطراب) گفت : ((واسواءتاه)) (وای از آبرویم) سرانجام پیامبر (ص) به او فرمود: ((ولی آنچه مردم به خود مشغولند و در فکر خود هستند که توجهی به غیر خود دارند، سپس این آیه (۳۷ عبس) را قرائت کرد: لکل امرء یومئذ شاعن یغنیه : ((در روز قیامت هر شخصی دارای شاعن و کاری است که او را از دیگران مشغول و غافل نموده است)). فریدالدین عطار برای مجسم نمودن گرفتاری سخت قیامت حکایت موش و گربه ای را که در روی تخته پاره کشتی بر روی امواج آب دریا قرار گرفته اند به شعر درآورده ، و آن را به عنوان مثال ذکر می کند، آنجا که گوید:

کشتی آورد در دریا شکست*** تخته ای زان جمله بر بالا نشست

گربه و موشی در آن تخته بماند*** کارشان با همدیگر پخته بماند

نه زگربه ، موش را روی گریز*** نه به موش ، آن گربه را چنگال تیز

هر دوشان از هول دریای عجب*** در تحیر بازمانده خشک لب

در قیامت نیز این غوغا بود*** یعنی آنجا، نی توونی ما بود

۵۱)) پیام خدا

امام صادق (ع) فرمود: خداوند توسط یکی از پیامبرانش ، این پیام را به مردم رساند: ((هر مردمی که در راه اطاعت من باشند، و در آنحال به آنها وسائل خوشی و رفاه را بدهم ، سپس آنها از آنچه دوست دارم (اطاعت) به آنچه ناپسند دارم (گناه)

منتقل شوند، آنها را آنچه دوست دارند به آنچه ناپسند می شمردند منتقل می سازم ، و اگر بر اثر نافرمانی من گرفتار بلا گردند، و سپس از آنچه ناپسند دارم به آنچه دوست دارم (از گناه به اطاعت گرایند، آنها را از آنچه نمی خواهند به آنچه دوست دارم منتقل می کنم .

و هر مردمی که از من نافرمانی کند و به سختی افتند، سپس از گناه به اطاعت منتقل شوند، آنها را به آنچه دوست دارند منتقل کنم ، رحمت من بر خشم من پیشی گرفته است ، پس از رحمت من ناامید نباشید زیرا گناهی را که می آمرزم نزد من بزرگ نمی نماید، و به آنها بگو با عناد و لجبازی در معرض خشم من نیایند و دوستانم را سبک نشمارند زیرا هنگام خشم ، هیبتهای دارم که هیچیک از مخلوقم تاب مقاومت آن را ندارد)).

(۵۲) داستانی در مورد فدک

ابن ابی الحدید معتزلی که از علمای معروف و برجسته اهل تسنن است می گوید: من از استادم (علی بن فارقی) مدرس مدرسه بغداد پرسیدم ((آیا فاطمه (ع) از ادعای مالکیت ((فدک)) راست می گفت ؟. گفت : آری .

گفتم : ((پس چرا خلیفه اول ، فدک را به او نداد، در حالی که فاطمه (ع) نزد او را راستگو بود؟)).

او لبخندی زد و کلام زیبا و لطیف و طنز گونه ای گفت ، در حالی که او هرگز عادت به شوخی نداشت ، گفت : ((اگر ابوبکر، فدک را به مجرد ادعای فاطمه (ع) به او می داد، فردا به سراغش می آمد و ادعای خلافت برای همسرش می کرد! و وی را از مقامش کنار می زد و او هیچگونه عذر و دفاعی از خود نداشت ، زیرا با دادن ((فدک)) پذیرفته بود که فاطمه (ع) هر چه را ادعا کند راست می گوید، و نیازی به بینه و گواه ندارد)).

سپس ابن ابی الحدید می افزاید: ((این یک واقعیت است ، هر چند استاد، آن را به عنوان مزاح ، مطرح کرد)).

این اعتراف صریح از این دو دانشمند اهل تسنن حاکی است که داستان فدک ، یک داستان سیاسی و آمیخته با خلافت بوده ، نه داستان صرفا اقتصادی .

(۵۳) پاسخ کوبنده عمر بن عبدالعزیز

عمر بن عبدالعزیز (هشتمین خلیفه اموی) از مردان نیکنام و نیک سرشت ، در میان خلفای جور بنی امیه است ، او وقتی زمام امور خلافت را بدست گرفت ، کارهای مهمی انجام داد که از جمله ممنوع کردن سب (ناسزاگوئی) به علی (ع)، و رد فدک به صاحبانش (فرزندان فاطمه علیهاسلام) بود، در مورد فدک ، در تاریخ آمده :

او نامه ای به فرماندارش ((عمرو بن حزم)) نوشت که ((فدک)) را به فرزندان فاطمه (ع) باز گردان .

فرماندار پس از اطلاع از مضمون نامه ، در پاسخ نوشت : ((فرزندان فاطمه (ع) بسیارند و با طوائف زیادی ازدواج کرده اند، به کدام گروه باز گردانم؟)).

عمر بن عبدالعزیز، خشمناک شد، نامه تندی به این مضمون در پاسخ فرماندار مدینه نوشت :

((... اما بعد: هرگاه من در ضمن نامه ای به تو دستور دهم گوسفندی ذبح کن ، تو فوراً در پاسخ خواهی نوشت ، آیا بی شاخ

باشد یا شاخدار؟! و اگر بنویسم گاوی را ذبح کن ، می پرسی رنگ آن ، چگونه باشد؟

هنگامی که این نامه من به تو می رسد فوراً فدک را بین فرزندان فاطمه (ع) از علی (ع) تقسیم کن)).

(۵۴) امام خمینی از نظر استاد

از خاطرات جالب و فراموش نشدنی نگارنده اینکه : در سالهای ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۵ شمسی به تفسیر حضرت آیت الله شیخ

ابوالقاسم خزعلی (دامت برکاته) می رفتم ، این جلسه عصرها در مسجد فاطمیه قم (واقع در گذر خان) از جمعیت بسیار از

طلاب فاضل تشکیل می شد، جلسه پربار و ثمربخشی بود، ایامی بود که مدتها حضرت امام خمینی (مدظله العالی) توسط

رژیم منهوس پهلوی ، تبعید شده بود، خفقان و سانسور در همه جا به چشم می خورد، در این شرایط سخت ، روزی استاد

معظم آقای خزعلی در جمع شاگردان که نگارنده نیز حاضر بودم و مطالب ایشان را می نوشتم ، فرمود:

((... من امید دارم که خداوند برای ما روزگاری پیش بیاورد که در آن روزگار، به استقبال امام خمینی (مدظله العالی) برویم ،

با پای پیاده به زیارتش بشتابیم ، سپس با گوشه عمامه خود، غبار نعلین امام را پاک کرده و بدینوسیله ، عمامه خود را

متبرک کنیم ، و سپس با همین عمامه ، دو رکعت نماز بخوانیم قربةً الی الله و دعا کنیم لفرج ولیه حجة بن الحسن العسکری

(عجل الله تعالی فرجه الشریف)) .

(۵۵) تعبیر حضرت آیت الله العظمی بروجردی در مورد امام خمینی

حضرت آیت الله العظمی بروجردی که دارای مقام مرجعیت عامه شیعیان جهان گردید، فقیه بزرگ قرن چهارده بود که در ۱۳

شوال ۱۳۸۰ قمری (مطابق با ۱۰ فروردین ۱۳۴۰ شمسی) از دنیا رفت ، در مجلسی که جمعی از علماء از جمله امام خمینی

(مدظله العالی) حضور داشتند، در هنگامی که مجلس تمام شد و قصد خروج از مجلس را داشتند، امام خمینی (مدظله العالی

) را بر خود مقدم داشت ، و به هنگامی که با اعتراض بعضی ها روبرو شد این جمله را فرمود: ((بله بله ، می گویم سلام الله

علیه ، می گویم سلام الله علیه ، همانگونه که علامه حلی در هنگامی نام سید مرتضی (قدس سره) در محضرش برده شد

فرمود: ((سلام الله عليه)) (سلام خدا بر سید مرتضی) من هم می گویم: ((سلام خدا بر خمینی)) با توجه به اینکه این سخن آقای بروجردی حدود سه سال قبل از ۱۵ خرداد ۴۲ (آغاز قیام امام خمینی) بوده است.

(۵۶) تعبیر مرجع تقلید دیگر

جمعی در محضر مرجع تقلید شیعیان، مرحوم حضرت آیت الله العظمی میلانی (که در مشهد مقدس سکونت داشت) نشسته بودند، آن هنگام که امام خمینی (مدظله العالی) در تبعید به سر می برد، سخن از امام خمینی به میان آمد.

آیت الله العظمی میلانی فرمود: ((سلام الله عليه)) (سلام خدا بر خمینی).

در آن جمع، این کلام برای شخصی ناخوش آیند آمد، آن شخص سخنی گفت که بوی اعتراض می داد.

آیت الله میلانی به او فرمود: ساکت باش ای فلانی! اینجا مسأله تقلید در بین نیست که گفته شود، فلانی اعلم است یا من؟

، اینجا بحث رهبری است و چنین نیست که هر مجتهدی لیاقت رهبری داشته باشد، به همان گونه که لیاقت تقلید را دارد.

لیاقت رهبری را تنها فقیه سیاستمدار دارا است که به زمان خویش، آگاه بوده، و در راه خدا از ملامت ملامتگران نترسد و

اکنون با این مشخصات کسی جز آیت الله خمینی نیست)).

(۵۷) پاداش عظیم گریه بر مصائب حسین (ع)

فضل می گوید: از حضرت رضا (ع) شنیدم فرمود: وقتی که خداوند فرمان داد که (در قربانگاه مکه) قوچی را بجای فرزندش

اسماعیل (ع) ذبح کند، ابراهیم آرزو کرد که فرزندش اسماعیل را با دست خود قربان نماید - نه قوچ را بجای اسماعیل - تا

به قلب او آن (اندوهی) وارد شود که به قلب پدری که عزیزترین فرزندش را ذبح می کند، وارد گردد، تا در نتیجه شایسته

عالیترین درجات ((صاحبان پاداش بر مصائب)) گردد.

خداوند به ابراهیم چنین وحی کرد:

ای ابراهیم! محبوبترین خلق من نزد تو کیست؟!.

ابراهیم - (پروردگارا نیافریدی خلقی را که در نزد من محبوبتر از حبیب تو محمد (ص) باشد)).

خداوند به ابراهیم فرمود: ((محمد (ص) را بیشتر دوست داری یا خودت را؟!)).

ابراهیم - ((محمد (ص) را از جان خودم بیشتر دوست دارم)).

خداوند فرمود: ((فرزندت محمد (ص) را بیشتر دوست داری یا فرزند خودت را؟!)).

ابراهیم - ((بلکه فرزند محمد (ص) را بیشتر از فرزند خودم دوست دارم)).

خداوند فرمود: ((ذبح و کشته شدن فرزند محمد (ص) بدست دشمنانش از روی ظلم برای تو دردناکتر است، یا قربان نمودن فرزندت بدست خودت بخاطر اطاعت از فرمان من؟!)).

ابراهیم - ((بلکه ذبح فرزند محمد (ص) بدست دشمنانش برایم دردناکتر است از ذبح فرزندم بدست خودم)).

خداوند فرمود: ((ای ابراهیم، جمعیتی که ادعا می کنند از امت محمد (ص) هستند، بزودی از روی ظلم فرزند آنحضرت حسین (علیه السلام) را ذبح می کنند و گردن می زنند، چنانچه گوسفند را ذبح می کنند، و در نتیجه آن جمعیت مورد غضب من واقع می شوند)).

ابراهیم گریه کرد و قلبش پر از اندوه و درد شد و همچنان برای مصائب امام حسین (ع) گریست.

خداوند به او وحی کرد که: ((ای ابراهیم! گریه تو برای فرزند محمد (ص) (یعنی حسین علیه السلام) را بجای گریه تو بر فرزندت (اسماعیل) بفرض اینکه او را قربان می کردی و گریه می نمودی قرار دادم، و عالیترین درجات پاداش ((صاحبان پاداش بخاطر مصائب)) را به تو عنایت کردم.

((۵۸)) دوری از سفره شراب

منصور دوانیقی دومین خلیفه عباسی، از جنایتکاران بزرگ تاریخ است، وی نسبت به امام صادق (ع) اهانتها و جسارتها کرد، از جمله آنحضرت را به اجبار، مدتی به ((حیره)) آورد (این شهر نزدیک کوفه بود).

هارون بن جهم می گوید: ((در حیره بودیم، یکی از صاحب منصبان لشکر منصور، جمعی را به خانه خود دعوت کرد، از جمله امام صادق (ع) را نیز به آن مجلس فرا خواند، وقتی که سفره را پهن کرده و غذا را آوردند، یکی از مهمانان آب خواست، برای او بجای آب، قدحی از شراب آوردند، امام صادق (ع) تا متوجه این موضوع شد، بی درنگ برخاست و فرمود: ((پیامبر خدا (ص) فرموده: ملعون است کسی که کنار سفره ای که در آن شراب هست بنشیند)) در آنجا نشست و رفت.

((۵۹)) سه موضوع خطیر در قیامت

یکی از افراد خانواده پیامبر اسلام (ص) از آنحضرت پرسید: ((آیا در قیامت یادی از دوستان می شود؟)) (که مثلا افراد نیکی از آنها یاد کنند و آنها را نجات بخشد).

پیامبر (ص) در پاسخ فرمود: ((در سه مورد، هیچکس از کسی یاد نمی کند: ۱- در نزد ((میزان)) (و ترازوی عمل) که

انسان در آن وقت همه فکرش در این است که آیا بار گناهش (یا پاداشش) در میزان، سبک است یا سنگین؟!)

۲- در نزد پل صراط، که انسان همه فکرش متمرکز در این جهت است که آیا از آن، می تواند عبور کند یا نمی تواند؟

۳- هنگام تقسیم نامه های اعمال ، که انسان همه فکرش ، در این است که آیا نامه عملش به دست راستش داده می شود (و قبول شده) و یا نه (رفوزه شده است).

در این سه مورد، نه خویش از خویشاوند خود و نه دوست از دوستش و نه یار از یارش و نه پدر و پسر و مادر هیچکدام در یاد همدیگر نیستند، سپس فرمود: ((این است معنی قول خدا (در آیه ۳۷ سوره عبس) لکل امرء منہم یومئذ شائن یغنیہ : در آن روز، هر کسی را کاری است که او را (از توجه به دیگران) مشغول و غافل داشته است)) پناه می بریم به خدا در این سه مورد!

۶۰)) حلم و صبر انقلابی !

ذی الکفل ، یکی از پیامبران خدا بعد از حضرت سلیمان (ع) بود و همچون حضرت داود (ع) بین مردم قضاوت می کرد، و هرگز خشمگین نمی شد مگر برای خدا (در موارد نهی از منکر) او در حلم و صبر و تحمل ، عجیب بود به طوری که در روایات آمده : ابلیس یکی از پیروان خود را که ((ابیض)) نام داشت ، مأمور کرد تا از راههای مختلف وارد شده و ذی الکفل را به غضب درآورد، ولی هر کار کرد او نتوانست این کار را انجام دهد. بعضی نقل می کنند: شخصی خواست این پیامبر خدا را خشمگین کند، شب ، هنگام خواب به در خانه او رفت و محکم در را کوبید، ذی الکفل پشت در آمد و آن را باز کرد، آن شخص گفت : ببخشید من مسأله ای داشتم می خواستم بپرسم ولی وقتی شما را دیدم فراموش کردم ، ذی الکفل با کمال مهربانی به او فرمود: ((برو هرگاه مسأله یادت آمد بیا و بپرس)).

آن شخص عمدا در همان شب ، سه بار به در خانه ذی الکفل آمد و در را محکم کوبید، و در هر سه بار وقتی با آنحضرت روبرو شد، گفت : مسأله را فراموش کردم ، ذی الکفل اصلا خشمگین نشد و فرمود: ((برو هر وقت مسأله یادت آمد بیا و بپرس)).

۶۱)) نموداری از دخترکشی در زمان جاهلیت

قیس بن عاصم به حضور رسول خدا(ص) آمد و عرض کرد: در زمان جاهلیت هفت دخترم را زنده به گور کردم حال چه کنم؟ رسول اکرم (ص) فرمود: بجای هر یک از آنها، یک برده آزاد کن .

او عرض کرد: من شتردار هستم ، نه برده دار.

پیامبر (ص) فرمود: بجای هر یک از آنها، یک شتر به عنوان هدیه به مکه ببر و قربانی کن .

موضوع دخترکشی و زنده به گور کردن آنها در جاهلیت نه تنها یک کار معمولی آنها بود، بلکه به آن افتخار می کردند، چنانچه شاعر آنها گوید:

سمیتها اذ ولدت تموت*** والقبر صهر ضامن زمیت

یعنی: ((وقتی آن دختر زائیده شد، او را ((تموت)) (میمیرد) نام نهادم (مقابل یحیی که به معنی زنده می شود است) قبر، دامادی است نگهدار و با وقار)).

و شاعر دیگر در ترسیم دیدگاه مردم جاهلیت نسبت به زن می گوید:

لکل ابی بنت اذا هی ادرکت***ثلاثه اصهار اذا ذکرالصهر

فزوج یراعیها وبت یکنها*** و قبر یواربها فخیرهم القبر

یعنی: ((برای هر پدر دختری که رسیده است، سه داماد است، اگر از داماد سخن به میان آید: ۱- شوهری که او را

نگهداری کند ۲- خانه ای که او را بپوشاند ۳- قبری که او را پنهان کند، و بهترین آنها، سوم است))

در حالی که در دوران جاهلیت در مورد زنان، این گونه قضاوت می شد، و داشتن دختر را عار و ننگ، برای خود می

پنداشتند، اسلام شدیداً این رسم مرهوم و غلط را کوبید و نابود کرد، و زنان را انسان و دارای حقوق انسانی معرفی نمود، و

ملاک برتری را تنها بر پایه تقوا و پاکی دانست، و بر روی هر گونه تبعیضات نژادی خط بطلان کشید.

((۶۲)) بانوی شیردل

کمیت بن زید اسدی از شعرای بزرگ و از حماسه سرایان سلحشور و آگاه شیعه است که از امام باقر و امام صادق

(علیهماالسلام) بهره ها جست و همواره با اشعار پرمعنی خود به حمایت از آنها برمی خاست، آنها در روزگاری که

طاغوتهای اموی، صداها را در سینه ها و نفس ها را در گلوها خفه کرده بودند.

او به حدی از لیاقت رسید که امام باقر (ع) درباره او فرمود:

لاتزال مؤیدا بروح القدس مادمت تقول فینا ((همیشه از طرف روح القدس مؤید باشی، تا هنگامی که در شاعن ما سخن

می گوئی)).

استاندار ستمگر کوفه ((خالد بن عبدالله قسری)) که از طرف هشام بن عبدالملک دهمین خلیفه اموی در استان عراق،

حکومت می کرد، نقشه عجیبی را طرح و اجرا کرد که ((کمیت)) را به قتل برساند، بجرم اینکه از مدح امامان (ع) می گوید

و بر ضد ستمگران، افشاگری می کند.

نقشه استاندار در مورد قتل کمیت ، به انجام نرسید، ولی مأمورین دژخیم استاندار، او را دستگیر کرده و به زندان افکندند.

کمیت در زندان دریافت که او را اعدام خواهند کرد، مخفیانه برای همسرش پیام داد و او را از جریان آگاه نمود.

همسر کمیت که دختر عموی او بود و از طایفه بنی اسد (که به شجاعت و وفا معروف می باشند) نقشه ای برای فراری دادن کمیت از زندان طرح و اجرا نمود.

و آن اینکه : در یکی از روزهای ملاقات ، لباسهای کمیت را به تن کرد، و لباسها و نقاب خود را به شوهر پوشاند، یکی دوبار او را ورنانداز کرد و گفت : ((هیچ معلوم نیست . فقط مردانگی شانه هایت پیدا است آن هم عیبی ندارد، به نام خدا خارج شو)).

کمیت همراه دو زن دیگر از زندان بیرون آمد و کسی از مأمورین متوجه نشد، جمعی از جوانان بنی اسد که دورادور مراقب کمیت بودند، او را از محل دور نموده و به یکی از نقاط کوفه بردند و او را سالم به منزل مخفی رساندند.

اما در زندان ، وقتی زندانبانها، کمیت را صدا زدند جوابی نشنیدند وارد زندان شدند تا از او خبری بگیرند، ناگهان با زنی روبرو شدند که لباسهای ((کمیت)) را بر تن کرده و کمیت را فراری داده است .

مأمورین با کمال ناراحتی ، جریان را به استاندار کوفه خبر دادند، استاندار، همسر شجاع کمیت را احضار کرد و او را سخت تهدید نمود که باید شوهرت را تحویل دهی ، در این کشمکش ، جمعی از جوانمردان بنی اسد نزد استاندار آمده و به حمایت از همسر شجاع کمیت پرداختند، سرانجام ، استاندار، احساس خطر کرد و این بانوی شیردل را آزاد نمود.

اما دشمن زخم خورده دست برداشت ، و در کمین کمیت بود، چند سال از این ماجرا گذشت .

سرانجام ضمن توطئه ای جمعی از دژخیمان بنی امیه به او حمله کرده و او را به شهادت رساندند، فرزند کمیت (بنام مستهل) گوید: ((هنگام شهادت پدرم حاضر بودم ، سه بار گفت : ((اللهم آل محمد)) (خدایا دودمان پیامبر) تا اینکه در راه آرمان آنها

شربت شهادت نوشید)). به این ترتیب ((کمیت بن زید اسدی))، شاعر آگاه و مسئول قرن دوم هجرت ، که اشعار پر حماسه

اش ، آتشی بر خرمن هستی طاغوتها می افکند، عروس شهادت را در آغوش گرفت . وی بسال ۶۰ هجری متولد شد و

بسال ۱۲۶ در سن ۶۶ سالگی در زمان خلافت مروان بن محمد به شهادت رسید - یادش به خیر و حماسه اش جاودانه باد.

(۶۳) عبرت گرفتن بی سواد

حکیمی به خانه شخص بی سوادی وارد شد، دید خانه او بسیار مجلل و باشکوه است و دارای فرشها و زیباییها است ، اما

صاحب آن خانه ، بی سواد است و هیچ بهره ای از علم و دانش ندارد، به صورت او تف کرد.

صاحب خانه معترضانه گفت : ((ای حکیم این چه کار زشتی بود که با من انجام دادی؟!)).

حکیم گفت : ((بلکه این کار براساس حکمت بود، زیرا آب دهان را به پست ترین مکان خانه می اندازند، و من در خانه تو جائی را پست تر از او نیافتم)).

بی سواد از سخن و عمل حکیم ، عبرت گرفت و دریافت که پستی و زشتی نادانی و بی سوادی با رنگ و روغن زدن خانه ، از بین نمی رود.

(۶۴) ایثار و حمایت نسبت به مهاجران

پس از آنکه هجرت پیامبر (ص) از مکه به مدینه ، و سپس هجرت مسلمانان به سوی مدینه شروع شد، مردم مدینه که آنها را ((انصار)) گویند، از مهاجران ، استقبال کرده و با جان و مال به حمایت از آنها برخاستند.

پیامبر (ص) پس از پیروزی بر یهود بنی نضیر (که در سال پنجم هجرت واقع شد) به انصار فرمود: اگر شما مایل باشید، اموال و خانه هایتان را با مهاجران تقسیم کنید، و در این غنائم جنگی با آنها شریک شوید، و اگر می خواهید اموال و خانه هایتان مال خودتان باشد ولی از این غنائم ، چیزی به شما نرسد. انصار در پاسخ گفتند: ((هم اموال و هم خانه هایمان را با آنها تقسیم می کنیم و هر چشم داشتی به غنائم جنگی نداریم ، و مهاجران را بر خود مقدم می شمیریم)).

این ایثارگری و فداکاری انصار موجب شد که آیه ۹ سوره حشر در شاعران و مقام و ستایش انصار، نازل گردید، که در قسمتی از این آیه می خوانیم :...ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون :: ((آنها (انصار) مهاجران را بر خود مقدم می دارند، هر چند در فقر سختی بسر برند، و کسانی را که خداوند آنها را از حرص و بخل نفس ، باز داشته ، رستگارند)). به این ترتیب خداوند بزرگ ، انصار را به خاطر مهمان نوازی و ایثار و فداکاریشان نسبت به مهاجران می ستاید، و به ما می آموزد که در سختیها و مشکلات (مانند مهاجرت جنگ زده ها در سرزمینهای مورد هجوم دشمن به سرزمینهای دیگر و...) مهمان نوازی نسبت به مهاجران باشیم ، و تا حد ایثار و توان از آنها حمایت کنیم . و با فداکاریهای دستجمعی و مردمی ، بارهای سنگین اجتماعی را از دوش حکومت اسلامی برداریم و خود دوشی برای آن بارها باشیم ، تا چرخهای اقتصاد کشور به طور طبیعی به گردش خود ادامه دهد.

(۶۵) گوشه ای از جنایات متوکل

متوکل دهمین طاغوت عباسی از طاغوتهای خودکام و ستمگری است که با دودمان پیامبر (ص) و آل علی (ع) کینه و عداوت شدید داشت ، و نسبت به آنها ظلم بی حد کرد، از جمله : ((عمر بن الفرج)) را حکام مکه و مدینه نمود و به او دستور داد که هرگونه نیکی و حمایت از آل ابوطالب (ع) را قدغن کند.

عمر بن الفرج ، این دستور را اجرا کرد و نگذاشت احدی کوچکترین کمک به آل علی (ع) بنماید، و اگر شخصی کمترین کمکی به آنها می کرد، او را با سخت ترین شکنجه ها مجازات می نمود، آنقدر کار را بر آنها سخت گرفت که جماعتی از بانوان سادات علوی ، تنها یک پیراهن داشتند، و هنگام نماز نوبت به نوبت آن را می پوشیدند و نمازشان را می خواندند. و این وضع ادامه داشت تا وقتی که متوکل از دنیا رفت ، پس از او ((منتصر)) با روش متوکل مخالفت کرد، و از آنهمه سختگیری نسبت به آل علی (ع) جلوگیری نمود و نسبت به آنها احسان کرد.

((۶۶)) نمونه ای از قدرت و صداقت جبرئیل (ع)

در قرآن در سوره کورت ، آیه ۲۰ و ۲۱ در وصف جبرئیل می خوانیم : ذی قوه عند ذی العرش مکین - مطاع ثم امین . یعنی : ((جبرئیل صاحب نیرو است ، و در پیشگاه صاحب عرش (خدا) دارای مقام بسیار عالی است ، او فرمانروا و امین و درستکار است)).

در حدیث آمده : پس از نزول این دو آیه ، رسول خدا (ص) به جبرئیل فرمود: پروردگار تو چه زیبا تو را ستوده ، آنجا که می فرماید: ((صاحب نیرو، در پیشگاه صاحب عرش (خدا) دارای مقام بس عالی است ، و فرمانروای امین و راستگو می باشد؟)). ای جبرئیل ! قوت و نیروی تو، و امانت و صداقت تو چیست ؟ جبرئیل عرض کرد: اما (نمونه ای) از نیروی من ، بدانکه من از طرف خداوند به سوی شهرهای قوم لوط (برای عذاب رسانی به آن قوم) مبعوث شدم ، آنها در چهار شهر بودند و هر شهری دارای چهارصد هزار جنگجو بود، غیر از کودکان ، من آن شهرها را از زمین برداشتم و به آسمان بردم ، تا آنجا که فرشتگان آسمان صدای خروسها و سگهای آنها را شنیدند، و سپس به زمین آوردم و زیرورو کردم . و اما نمونه ای از امانت و صداقت من ، اینکه : هیچ دستوری به من داده نشد که کمترین خطائی در اجرای آن دستور بکنم .

((۶۷)) برادران سلحشور

در جنگ جمل که بین سپاه علی (ع) و سپاه طلحه و زبیر، در بصره در سال ۳۶ هجرت واقع شد، در سپاه علی (ع) سه برادر بنام زید و سبحان و صعصعه (فرزندان صوحان) از دلاور مردان سلحشور بودند، به گونه ای که پرچم امیرمؤمنان علی (ع) در دست ((سبحان)) بود، وقتی او به شهادت رسید، پس از او برادرش ، صعصعه ، پرچم را بدست گرفت و به نبرد ادامه داد. جالب اینکه : وقتی علی (ع) کنار جسد پاک زید آمد، فرمود: رحمک الله یا زید کنت خفیف المونئ ، عظیم المعونهة : ((ای زید خدا ترا مشمول رحمتش قرار دهد، تو مردی کم خرج (و بی اعتنا به زرق و برق دنیا) بودی ، و یاری تو به دین بسیار بود)).

در جنگ صفین که در سال ۳۶ هجری بین سپاه علی (ع) با سپاه معاویه ، در گرفت و ۱۸ ماه طول کشید. در اوائل جنگ ، روزی معاویه با مشاور عزیزش (عمرو عاص) صحبت کرد و برای تحت فشار قرار دادن سپاه علی (ع) گفت : بجا است که ما شریعه (آبراه) فرات را تصرف کنیم ، و در نتیجه ، تشتگی در این بیابان ، سپاه علی (ع) را از پای در آورد. عمرو عاص گفت : (این کار درست نیست ، زیرا علی (ع) مردی نیست که تشنه بماند و شما آب در اختیار داشته باشید، عراقیان و حجازیان ، همراه او هستند و سرانجام با شمشیرهای بران ، خود را به آب می رسانند) معاویه سخن (عمرو عاص) را گوش نداد، و دستور حمله داد، و سپاه او آبراه فرات را تصرف کردند. ولی طولی نکشید با حملات قهرمانانه علی(ع) و یارانش ، لشکر معاویه عقب نشینی کرده و آبراه فرات بدست سپاه علی(ع) افتاد.

معاویه از ترس تشنگی ، بسیار وحشت کرد، و برای علی (ع) پیام فرستاد و تقاضای آزادی آبراه فرات نمود. علی (ع) به یاران فرمود: شریعه فرات را آزاد بگذارید و کسی مانع آشامیدن آب نشود، اگر آنها کار جاهلانه انجام دادند، من چنین کاری را نمی کنم .

به این ترتیب ، امیرمؤمنان علی (ع) در درگیری جنگ ، کار ناجوانمردانه انجام نداد، و با این عمل انسانی خود، درس جوانمردی و انسانیت - حتی در جنگ به جهانیان آموخت .

عالم بزرگ سید معروف به ((صاحب مدارک)) با محقق بزرگ شیخ حسن معروف به ((صاحب معالم)) دو نفر از علمای برجسته شیعه هستند که در قرن ده و یازده می زیستند. آنها هم مباحثه و هم درس و دوست صمیمی بودند و بعلاوه خویشاوندی نزدیک بینشان بود، چرا که سید محمد (صاحب مدارک) پسر خواهر شیخ حسن (صاحب معالم) بود، و شیخ حسن ، دایه سید محمد بود. این دو بزرگوار، بسیار وارسته و پاک بودند و به تحصیل علوم اسلامی و نشر آن همت گماشتند، و از کتابهای معروف شیخ حسن کتاب معالم الاصول (از کتب درسی حوزه های علمیه) است . و از این رو به ((صاحب معالم)) معروف شده است . و از کتابهای معروف سید محمد کتاب ((مدارک الاحکام در شرح شرایع)) است که از این رو به ((صاحب مدارک)) معروف

شده است . از خصوصیات این دو عالم وارسته اینکه : هر دو همواره در مسجد حاضر می شدند و هر کدام جلوتر می رفت و نماز جماعت می خواند، و دیگری دیرتر به مسجد می رسید، به اولی اقتدا می کرد.

و از خصوصیات این دو عالم بیدار اینکه : به ایران برای زیارت قبر شریف حضرت رضا (ع) نیامدند، از ترس اینکه مبادا شاه عباس اول (که در آن زمان در ایران حکومت می کرد) آنها را تکلیف کند که به حضورش بروند، با اینکه شاه عباس نسبت به شاهان دیگر خوب بود، ولی آنها در نجف اشرف ماندند و به ایران نیامدند بخاطر آنکه به دامن پاکشان برچسب روآوری به دربار شاه نخورد.

و از ویژگیهای این دو دانشمند بزرگ اینکه : هر زمان یکی از آنها کتابی تالیف می کرد، به دیگری می داد تا مطالعه کند و با توافق همدیگر به چاپ کتاب ، اقدام می کردند، و هرگاه یکی از آنها مسأله ای را بیان می کرد و ترجیح می داد، و از دیگری همان مسأله را می پرسیدند می گفت : به همان که او (شیخ حسن - یا - سید محمد) فرموده ، مراجعه کنید... سرانجام سید محمد (صاحب مدارک) در جباع لبنان بسال ۱۰۰۹ هجری قمری از دنیا رفت ، و صاحب معالم (شیخ حسن) در آغاز محرم سال ۱۰۱۱ هجری قمری دار دنیا را وداع گفت .

به این ترتیب ، این دو عالم و فقیه و دوست صمیمی ، با کمال پاکی زیستند و زندگیشان الگوی عالمان بیدار گردید.
(۷۰) یادی از شهید ((ابن الحسین))

یکی از علمای برجسته قرن چهارم ، فیلسوف و شاعر سترگ ابوالحسن ، ابن الحسین بلخی است که بسال ۳۲۵ هجری قمری از دنیا رفت .

که شاعر معروف ((رودکی)) در سوگ او گفت :

از شمار دو چشم یک تن کم*** و از شمار خرد، هزاران بیش

نقل می کنند: روزی وی تنها نشسته بود و به مطالعه کتاب ، اشتغال داشت ، شخص بی سوادی نزد او رفت و گفت : ((دیدم تو تنها هستی آدمم تا همدم داشته باشی)).

او در پاسخ گفت الان صرت وحیدا ((اکنون تنها شدم)) (یعنی آنگاه که مشغول مطالعه بودم ، در فکرم ، افکار گوناگون علماء در جولان بود، و با جمعیتی سروکار داشتم ، ولی اینک که تو از علم بهره ای نداری و اینجا آمده ای ، من تنها هستم).

و از اشعار ابن الحسین است : اگر غم را چو آتش دود بودی***جهان تاریک بودی جاودانه

در این گیتی سراسر گرگردی*** خردمندی نیایی شادمانه

(۷۱) یادی از مرجعی مبارز و وارسته

یکی از مراجع بزرگ و وارسته و مبارز مرحوم آیت الله العظمی سید محمدتقی خوانساری (اعلی الله مقامه الشریف) بود، وی بسال ۱۳۰۵ هجری قمری در خوانسار متولد شد و بسال ۱۳۷۱ (۷ ذیحجه) از دنیا رفت، قبر شریفش در مسجد بالا سر حرم حضرت معصومه (ع) در قم، کنار قبر شریف آیت الله العظمی صدر و آیت الله العظمی شیخ عبدالکریم حائری، قرار دارد.

او در انقلاب عراق علیه استعمار انگلستان، از پیشگامان مبارز و مترقی روحانیت بود، و با سایر علمای مبارز، از جمله میرزاحمدتقی شیرازی (میرزای دوم) و آیت الله سید مصطفی کاشانی (پدر آیت الله سیدابوالقاسم کاشانی) مدت دو ماه در یکی از مناطق، با کمال استقامت در برابر تجهیزات مدرن اروپائی، ایستادگی نمود.

و بسال ۱۳۲۳ هجری قمری به هندوستان که مستعمره انگلیس بود، تبعید گردید و پس از چهار سال به ایران، وطن خود (خوانسار) بازگشت و پس از مدتی کوتاه، به قم مهاجرت نمود و با مراجع دیگر به نظم و تشکل حوزه علمیه قم در ابعاد مختلف همت نمود، و در جریان خلع ید از شرکت نفت انگلیس و ملی شدن آن، فتاوی او نقش اساسی داشت. امام خمینی (مدظله العالی) درباره این شخصیت بزرگ فرمود: ((این آخوند بود که در عراق، به جبهه رفت، و به جنگ رفت و اسیر شد، همین آقای خوانساری رضوان الله علیه، مرحوم آقای آسید محمدتقی خوانساری بود، این قدرت را نشکنید، صلاح نیست، صلاح ملت نیست)).

حضرت آیت الله العظمی شیخ محمدعلی اراکی در فرازی از گفتارش می گوید: ((در فوت آقای سید محمدتقی خوانساری که در همدان فوت کرد، ایشان (امام خمینی) هم بودند، و من هم بودم ... جنازه ایشان (آقای خوانساری) را از همدان حرکت دادند و عده ای از روحانیون قم به استقبال آمده بودند، من از هیچ کس ندیدم این قدری که آقای خمینی گریه می کرد، گریه کند، شانه هایش بالا و پائین می رفت، چنان اشک می ریخت که من از اولادش چنان گریه ندیدم ... هیچ نسبتی با هم نداشتند و مربوط نبودند، فقط عرق دینی داشت.

(۷۲) خوابی عجیب!

در شب فوت مرحوم آیت الله العظمی آقای سید محمدتقی خوانساری (که ذکری از او در داستان قبل به میان آمد) یعنی شب ۷ ذیحجه ۱۳۷۱ هجری قمری، آیت الله العظمی بروجرودی (اعلی الله مقامه) در خواب دید که عالم بزرگ سید مرتضی (برادر سید رضی) از دنیا رفته و جنازه او را به قم آورده اند، با وحشت از خواب پرید و انتظار حادثه ای غم انگیز داشت، که

تلفنی به ایشان خبر رسید که آیت الله سید محمدتقی خوانساری در همدان ، از دنیا رفته است ، به دستور آیت الله بروجردی ، استقبال و تشییع جنازه باشکوهی انجام گرفت .

آری همانگونه که سید مرتضی در عصر خود مرجعی بزرگ و مبارز مدیر و مدبر بود و چون استوانه ای خلل ناپذیر، حامی اسلام بود و به دفاع از حریم تشیع برخاست ، مرحوم خوانساری نیز چنین بود، که خواب فوق حکایت از آن می کند.

(۷۳) استرداد اموال توسط امام حسین (ع)

کاروانی حامل کالا از سوی یمن به سوی شام برای معاویه می رفت ، امام حسین (ع) در زمان امامتش ، اموال کاروان را ضبط و به اصطلاح مصادره نمود، سپس برای معاویه چنین نامه نوشت :

((از حسین بن علی (ع) به معاویه فرزند ابوسفیان ، اما بعد: کاروانی از یمن می آمد و از نزدیک ما می گذشت ، (پس از تحقیق معلوم شد) که برای تو کالا و زینت و عنبر و عطریات ، حمل می کند تا در انبارهای دمشق ، ذخیره کنی ؟ تا تشنگی و حرص فرزندان پدرت را بوسیله آن کالاها، سیراب و اشباع کنی ، ولی من به آن کالاها، نیاز داشتم و ضبط (و مصادره) کردم .

(انی احتجت الیها فاخذتها والسلام).

این روش امام حسین (ع) نشان می دهد که در صورت امکان باید اموالی را که برای طاغوت می رود، مصادره نمود، و دلیل برآنست که کالاهائی که امروز برای طاغوت عراق (در این جنگ تحمیلی صدامیان کافر عراق) می رود، استرداد آن برای حکومت اسلامی ایران جایز بلکه لازم است .

(۷۴) شهید مطهری و نماز شب

آیت الله العظمی منتظری (مدظله) در ضمن مصاحبه ای با خبرگزاری صدا و سیما جمهوری اسلامی در مورد استاد شهید آیت الله مرتضی مطهری چنین فرمود:

((من با آن مرحوم ، حدود چهل سال رفاقت و دوستی داشتم ، و غالباً که در قم بودند، هم بحث بوده و مراوده داشتیم ، و ایشان از همان اوائل طلبگی ، مقید به ((تهجد و نماز شب)) بودند، و به من هم اصرار می کردند که نماز شب بخوان ، و من تنبلی کرده و گاهی عذر می آوردم که آب حوض مدرسه ، کثیف و برای چشم من خوب نیست ، و ایشان (شهید مطهری) می گفتند: ((من از رودخانه آب می آورم))، تا شبی خوابیده بودم و در خواب دیدم جناب عثمان بن حنیف استاندار حضرت

امیر (علیه الصلاة والسلام) برایم از طرف آنحضرت، نامه ای آورده، تعجب کردم، و در همین حال، صدای در حجره، مرا از خواب بیدار کرد، برخاستم دیدم مرحوم مطهری، ظرف آبی آورده که برخیز و نماز شب بخوان!!))
(۷۵) چرا طلبه شدم؟!

مرحوم آیت الله شیخ عبدالرحیم ربانی شیرازی، از چهره های معروف انقلاب اسلامی ایران است که غالباً در تبعید و زندان شاه مدفون به سر می برد، و پس از پیروزی انقلاب، یار مخلص و پر قدرت و صمیمی امام خمینی (مدظله العالی) به شمار می آمد و سرانجام در اسفند ماه سال ۱۳۶۰ شمسی از دنیا رفت، مرقد شریفش در گوشه مسجد بالاسر کنار حرم حضرت معصومه (علیها سلام) در قم می باشد.

جالب اینکه او علت ورود خود را به حوزه علمیه قم و سلک روحانیت چنین بیان کرد: ((در نوجوانی، یک روز در بازار شیراز دیدم که (مأموران رژیم رضاخان قلدر) عمامه آخوند پیری را به گردنش انداخته و پیرمرد روحانی را به طرف شهربانی یا کلانتری می کشد، با خود گفتم: این همان راهی است که پیامبران رفته اند، این راه روحانیت، راه انبیا است، سپس به منزل خود آمده و به اقوام و بستگان، اظهار نمودم که قصد دارم علوم دینی بخوانم و به سلک روحانیت وارد شوم، اکثراً انتقاد کرده و گفتند که صلاح نیست، زیرا اکنون آخوندها را می گیرند و عمامه ها را از سرها بر می دارند، گفتم خیر، راه پیامبران از همین طریق است، مذمت افراد مرا مایوس نکرد و با سماجت و استقامت، در این راه گام برداشتیم))
(۷۶) نمونه ای از حلم علی (ع)

روزی حضرت علی (ع) چند بار غلام خود را صدا زد، ولی جوابی نشنید، ناگهان دید غلام دم در ایستاده، به او فرمود: ((چرا جوابم را نمی دهی)). غلام عرض کرد: ((لثقتی بحلمک، وامنی من عقوبتک)): ((زیرا به حلم و بردباری تو، اطمینان دارم، و خود را از مجازات تو ایمن می دانم)). حضرت علی (ع) پاسخ غلام را نیکو شمرد، و او را به همین خاطر آزاد نمود.
این روش، یکی از شیوه های مهرآمیز امامان معصوم (ع) با بردگان بود، و آنها با روش پرمهر خود، درس مهربانی نسبت به زیردستان را به جهانیان آموختند.

(۷۷) سفارش پدر سه شهید

یکی از شخصیت‌های جمهوری اسلامی ایران می گفت: پدر و مادر چند شهید، به نزد آمدند، در ضمن گفتگو پدر گفت: ((در جریان حمله مزدوران بعثی به خونین شهر، به منظور دفاع از کیان اسلام و اطاعت از فرمان امام امت خمینی بت شکن، فرزند اولم شهید شد، او را با دست خود به خاک سپردم.

فرزند دومم از من اجازه جنگ با متجاوزین خواست ، اجازه دادم ، رفت و نبرد قهرمانانه کرد و به شهادت رسید، او را نیز با دست خود به خاک سپردم . پسر سومم نیز به همین منوال رفت و کشت و به شهادت رسید، او را با دست خودم به خاک سپردم .))

به همسرم گفتم : ((ای بانوی اسلام ! مبادا بی تابی کنی ، اشک بریزی که این ، ((سرمایه گذاری)) در راه اسلام است ، به خاطر خدا باید صبر کنیم ، تا پاداشمان محفوظ باشد)).

هزاران درود بر این افرادی که با روح بلند خود، چنان فرزندان شیردل به جامعه تحویل دادند، و خود این گونه با روحیه ای سرشار از اخلاص و نیرومند، ایستادگی نمودند، و با دست پرتوان خود، این چنین حماسه ها آفریدند، و حتی برای خدا حاضر نشدند که برای عزیزترین افراد خود، اشک بریزند.

طفل رضیع نادان از بهر شیر گرید*** وقتی غذا شناسد، پستان چکارش آید
(۷۸) مغرور نباش

فضیل بن عیاض یکی از جنایتکاران تاریخ بود، که زندگیش غرق در گناه و انحراف بود و سپس توبه کرد.

می گویند: شخصی به او گفت : اگر در روز قیامت خداوند به تو بگوید: ما غرک بر یک الکریم : ((چه چیز تو را به پروردگار کریم و بزرگت ، مغرور ساخت ؟)) در پاسخ چه می گوئی ؟

فضیل گفت : در پاسخ می گویم : ((پوششها و پرده های فرو گذاشته ات مرا مغرور کرد)) (از اینکه تو گناهان را می پوشانی ، من مغرور شدم).

یکی از دانشمندان بنام ((محمد سماک)) در پاسخ او و افرادی که چنین فکر می کنند، دو شعر زیر را گفته است :

با کاتم الذنب اما تستحی*** الله فی الخلوۃ یاتیکا

غرک من ربک امهاله*** وشره طول مساویکا

یعنی : ((ای که گناه را می پوشانی ، آیا شرم نداری ، خداوند در خلوت نزد تو است ، مهلت دادن خدا، تو را فریب داد، و پوشش او بر بدیهای تو، ترا مغرور کرد)).

(۷۹) استاندار پلید

ولید عقبه بن ابی معیط، گر چه در ظاهر به اسلام گرویده بود، ولی از نخست شخص بی مبالا و منحرف بود، و چون با عثمان ، خویشاوندی داشت ، عثمان در زمان خلافت خود او را استاندار کوفه نمود.

یکی از گناهان او، شرابخوری بود، حتی یکبار شراب خورد، و در نماز صبح امام جماعت شد و در حالت مستی چهار رکعت نماز خواند.

مردم کوفه او را در حال مستی دیدند، انگشترش را از دستش بیرون آوردند، نفهمید، او را به مدینه نزد عثمان آوردند و جریان را گزارش دادند و گواهی دادند که او شراب خورده است .

عثمان ، او را تحت نظر خود حفظ کرد و هیچکس جرئت نمود که بر او حد شرابخوری (۸۰ تازیانه) جاری کند.

حضرت علی (ع) تازیانه اش را برداشت و نزد ولید رفت ، وقتی نزدیک شد، ولید به آنحضرت ناسزا گفت ، و می رمید، علی (ع) او را گرفت و نقش بر زمین نمود و تازیانه اش را بلند کرد که بر او بزند.

عثمان به علی (ع) گفت : تو حق نداری با او (ولید) چنین کنی ؟

امیرمؤمنان (ع) در پاسخ فرمود: ((حقى بالاتر از این دارم ، چرا که او گناه کرده ، و از اجرای حق خدا (حد) ممانعت می نماید...))

سرانجام ولید از استناداری کوفه ، طرد شد و بجای او ((سعیدبن عاص)) تعیین گردید.

هنگامی که سعید، وارد کوفه شد، از رفتن به بالای منبر خودداری نمود، و گفت : ((باید منبر را بشوئید، چرا که ولید شخصی پلید و ناپاک و نجس بود)).

((۸۰)) گفتگوی ولید و امام حسن (ع)

ولید بن عقبه ، تا آخر عمر، با علی (ع) دشمنی کرد، و به آنحضرت ناسزا می گفت : تا آنجا که او در بستر مرگ ، به امام حسن (ع) گفت : ((در پیشگاه خدا از آنچه در رابطه با همه مردم برگردنم هست ، توبه می کنم ، جز در مورد پدر تو (علی) که توبه نمی کنم)).

امام حسن (علیه السلام) (در موردی) به او فرمود: ((تو را از اینکه به علی (ع) ناسزا می گوئی ، سرزنش نمی کنم ، چرا که آنحضرت تو را به خاطر شرابخواری ، هشتاد تازیانه زد، و پدرت را به فرمان پیامبر (ص) در جنگ بدر کشت ، و خداوند در آیات متعدد علی (ع) را مؤمن ، و تو را فاسق خواند)).

((۸۱)) خمس بچه ها!

یکی از رزمندگان دارای چهار برادر بود، مکرر به جبهه نور برضد جبهه ظلمت بعثی عراق می رفت تا به شهادت رسید. در وصیتنامه اش نوشته بود: ((خدایا خدایا وقتی که مرا پاک کردی ، به سوی خود بیر - خدایا خدایا ستارگان رفتند، تو خورشید

را نگهدار یعنی رزمندگان به شهادت رسیدند و چون ستارگان غایب شدند ولی تو خورشید را که وجود امام خمینی است نگهدار)).

و خطاب به پدر گفته بود: ((پدرم می دانم فراق من برای تو سخت است ، زیرا ۱۸ سال برای من زحمت کشیده ای ، ولی صبر کن و برایم گریه نکن ، و اگر گریه کردی برای مصائب امام حسین (ع) گریه کن ، پدر جان تو پنج پسر داری با رفتن من ، خمس (یک پنجم) بچه هایت را دادی - هیچ نگران مباش)).

((۸۲)) بدمستی شرابخوار

شرابخواری در زمان جاهلیت همچون آب خوردن ، رائج بود، نقل شده یگانه کسی که از کافران در زمان جاهلیت (قبل از اسلام) در عربستان شراب را بر خود حرام کرد ((ابن جدعان)) بود.

توضیح اینکه : وی به شرابخواری عادت کرده بود، و همیشه شراب می خورد، شبی مهتابی ، شراب بسیار خورد و مست شد، در حضور دوستانش برخاست و دستهایش را مکرر برطرف ماه دراز می کرد تا ماه را بگیرد، زیرا مست بود و خیال می کرد، ماه در نزدیک او است و او می تواند آن را بگیرد.

دوستانش از روی مسخره ، می خندیدند، وقتی که او از حالت مستی بیرون آمد، دوستانش جریان را به او گفتند.

او شرمنده شد و سوگند یاد کرد که دیگر شراب نیاشامد، به این ترتیب شراب را بر خود حرام نمود.

رفتم به در میکرده دیدم مستی*** گفتم زچه با الکل و می پیوستی

گفتا که خورم می ، تا خر بشوم*** گفتم به خدا غصه مخور خر هستی

((۸۳)) آگاهی دو فرشته به نیت انسان

شخصی از امام موسی بن جعفر (ع) پرسید: ((دو فرشته ای که مأمور مراقبت و ثبت اعمال نیک و بد انسان هستند، آیا از نیت و اراده باطنی انسان ، هنگام گناه یا کار نیک ، اطلاع دارند یا نه؟!)).

امام کاظم در پاسخ فرمود: ((آیا بوی چاه فاضل آب ، و بوی خوش (باغ) یکسان است؟!)).

راوی می گوید: نه .

امام فرمود: هنگامی که انسان ، نیت کار نیک کند، نفسش (یا روحش) خشبو می شود، فرشته ای که در سمت راست است و مأمور ثبت پاداشها می باشد، به فرشته سمت چپ می گوید: برخیز که او اراده کار نیک کرد.

و هنگامی که کار نیک را انجام داد، زبانش ، قلم فرشته ، و آب دهانش مرکب او می شود و آن را ثبت می کند.

و هنگامی که اراده گناه کند، نفسش ، بدبو می گردد، فرشته سمت چپ ، به فرشته سمت راست می گوید: ((بایست که او تصمیم برگناه دارد))، و هنگامی که گناه را انجام می دهد، زبانش ، قلم ، و آب دهانش مرکب می گردد، و آن را می نویسد. به این ترتیب ، دو فرشته مراقب اعمال انسان حتی به نیت نیک یا بد او آگاه هستند.

(۸۴) دو شعر لطیف در شائن علی (ع)

ابن ابی الحدید (از علمای بزرگ اهل تسنن که بسال ۶۵۵ هجری قمری از دنیا رفت) در شائن حضرت علی (ع) قصیده ای سروده که به ((قصیده عینیه)) معروف می باشد، یکی از اشعار آن قصیده این است :

اقول فیک ((سمیدع)) کالاولا*** حاشا لمثلک ان یقال سمیدع

((ای علی (ع) آیا درباره شما می توان گلوآژه ((بزرگوار)) به کار برد، هرگز زیرا که این واژه را توان و قدرت آن نیست که بازگو کننده عظمت مقام تو باشد)).

و وقتی خبر شهادت علی (ع) به معاویه (دشمن سرسخت آنحضرت) رسید، گفت :

قل للارانب ترعی اینما سرحت*** وللظباء بلا خوف ولا وجل

((اینک به خرگوشها و آهوان بگو هر گونه که می خواهند، بدون ترس و بیم بچرخند)).

یعنی : شیر از دنیا رفته ، سربازان ترسوی من راحت باشند.

(۸۵) تعبیر خواب عجیب

متوکل (دهمین خلیفه و طاغوت عباسی) از ستمگران بسیار خونریز و متکبر و ستمگر تاریخ است ، وی به خصوص با علی (ع) و آل علی (ع) دشمنی و کینه سختی داشت ، و به ساحت مقدس آنحضرت ناسزا می گفت ، و از ناصبی های بسیار کثیف بود.

وی شبی در عالم خواب دید: علی (ع) در میان آتش شعله ور، است ، وقتی بیدار شد، اظهار خوشحالی کرد، چرا که دشمن علی (ع) بود.

تا اینکه از یکی از علمائی که به تعبیر خواب آگاهی داشت ، خواست ، این خوابش را تعبیر کند، بی آنکه اسم علی (ع) را ببرد.

او گفت : ((سزاوار است آنکس که در عالم خواب در درون آتش دیدی ، پیامبر یا وصی پیامبر (ص) باشد)).

متوکل گفت : ((این تعبیر خواب را از کجا می گوئی؟!)).

معبر خواب ، در پاسخ گفت : (در آیه ۸ سوره نمل) قرآن می خوانیم : فلما جائها نودی ان بورک من فی النار ومن حولها:
(هنگامی که (موسی) نزد آتش) در آغاز وحی بر او آمد، ندائی برخاست که مبارک باد آن کسی که در آتش است (گوئی
آتش او را احاطه کرده) و آنکس (فرشتگان) که بر اطراف آتش هست نیز مبارک باد)).
(۸۶) رفیق راز!

پس از جنگ حنین (که در سال هشتم هجرت واقع شد) مسلمانان به فرمان پیامبر (ص) برای سرکوبی شورشیان طائف ، به
سوی آنها رفتند، سرانجام آنها داخل قلعه محکم طائف شدند، و بیش از ده روز در درون قلعه بودند.
پس از محاصره قلعه طائف توسط مسلمین ، پیامبر (ص) به علی (ع) فرمان داد تا با جمعی به سوی ((سپاه خثعم)) که در
آنجا بودند برود و با آنها نبرد کند و بتهایی را که در دسترس او قرار می گیرد بشکند.
حضرت علی (ع) به سوی سپاه رفت ، شخصی بنام ((شهاب)) در صبحگاه از دشمن به میدان تاخت ، و مبارز طلبید، علی
(ع) قهرمانانه به او حمله کرد و او را کشت ، و سپاه دشمن را پراکنده نمود و شکست داد، و بتهای آنها را فرو ریخت ، سپس
به حضور پیامبر (ص) آمد و گزارش کار را داد و با هم مدتی خصوصی صحبت کردند.
جابر می گوید: عمر بن خطاب (از روی اعتراض) به رسول اکرم (ص) گفت : ((آیا با علی (ع) رازگوئی می کنی نه با ما؟!)).
پیامبر (ص) در پاسخ عمر فرمود: ما انا انتجیته ولكن الله انتجاه : ((من با او راز نمی گویم بلکه خداوند با او راز می گوید))
یعنی این ویژگی را خدا به علی (ع) داده است .

(۸۷) سزای کم فروشی

مالک بن دینار (یکی از وارستگان معروف تاریخ اسلام) می گوید: یکی از همسایه های ما در بستر مرگ افتاد، به بالینش
رفتیم ، او را در حال احتضار دیدم ، احوال پرسیدم و خود را معرفی کردم ، پس از لحظه ای گفت : (ای مالک ! دو کوه از
آتش در جلو من قرار گرفته که بالا رفتن از آن و عبور از این مانع ، بسیار سخت است !!).
مالک می گوید: از بستگان او پرسیدم ، این آقا چه گناه آشکاری داشته است ؟ جواب دادند: ((دو پیمانانه برای خرید و فروش
داشت که با هم تفاوت داشتند، و بوسیله آنها در خرید و فروش کالا، کم و زیاد می کرد)).
گفتم آن دو پیمانانه را بیاورید، آوردند و آنها را شکستم .

سپس از محتضر پرسیدم حالت چطور است ؟

در پاسخ گفت : ((مرتبا کار من دشوارتر می گردد)) آری به قول شاعر:

تو کم دهی و بیش ستانی به کیل و وزن***روزی بود که از کم و بیشتر خبر دهند

((۸۸)) اخلاص و وارستگی

در جنگ جمل که در سرزمین بصره ، بین سپاه علی (ع) و سپاه عایشه بسال ۳۶ هجری درگرفت ، امیرمؤمنان علی (ع) بر اثر شدت حمله های پی در پی ، چندین بار، شمشیرش خم گردید، و هر بار بر می گشت و شمشیر را راست می نمود و سپس حمله می کرد، اصحاب و فرزندان و مالک اشتر به آنحضرت عرض کردند: ((جنگ را به ما واگذار)) ولی حضرت ، جوابی نمی داد.

تا اینکه یکبار همچون شیر خروشید و حمله قهرمانانه کرد و جمعیت دشمن را درهم ریخت ، و سپس بازگشت ، در این وقت ، اصحاب همان پیشنهاد را تکرار کردند که جنگ را به ما واگذار و افزودند: ان تصب یذهب الدین : ((اگر آسیب ببینی ، دین اسلام از بین می رود)).

امام علی (ع) در پاسخ فرمود: والله ما ارید بما ترون الا وجه الله والدار الاخرة : ((سوگند به خدا، فقط برای خدا و آخرت (و تقویت دین) می جنگیم و تنها برای خدا نبرد می کنم و خشنودی او را می خواهم)).

((۸۹)) شهادت قهرمانانه قنبر

حجاج بن یوسف ثقفی (استاندار خونخوار عبدالملک بن مروان اموی) روزی به اطرافیان گفت : ((دوست دارم مردی از اصحاب ابوتراب (علی علیه السلام) را بقتل رسانم ، و با خون او به پیشگاه خداوند تقرب جویم!)).

یکی از حاضران گفت : من کسی را سراغ ندارم که بیشتر از قنبر غلام آزاد شده علی (ع) با علی (ع) مصاحب و رفیق همراز بوده باشد. حجاج با خشم و تندی گفت : (تو قنبر هستی ؟ همان غلام آزاد کرده علی علیه السلام).

قنبر گفت : آری ، خدا مولای من است و علی (ع) امیرمؤمنان و ولی نعمت من می باشد. حجاج گفت : (آیا از دین علی (ع) بیزاری می جوئی؟! قنبر گفت : (مرا به دینی که بهتر از دین علی (ع) باشد راهنمایی کن). حجاج گفت : (من تو را خواهم کشت ، اینک خودت بگو چگونه دوست داری تو را بکشم؟). قنبر فرمود: چگونه قتل من اکنون در دست تو است ، ولی هر گونه که مرا کشتی همانگونه تو را خواهم کشت و قصاص می کنم ، و امیر مؤمنان علی (ع) به من خبر داده که از روی ظلم سرم را از پیکرم جدا می کنند، در حالی که جرمی مرتکب نشده ام . حجاج خونخوار دستور داد قنبر یار شیفته و عاشق علی (ع) را گردن زدند و او به این ترتیب در برابر بی رحم ترین افراد روزگار، ایستادگی کرد و با کمال صلابت از حریم مولایش علی (ع) دفاع نمود، و آرزو و حسرت تسلیم در برابر حجاج را در دل سپاه حجاج گذاشت ، آری :

خرمن آتش نبندد راه بر عزم خلیل***نوح را آسیمه سر، طوفان دریا کی کند؟

((۹۰) سه تقاضا

عامر بن عبدالله بن قیس از مسلمانان پارسا و وارسته و قهرمان صدر اسلام است ، در یکی از جنگها هنگام غروب ، تنها وارد نیزاری شد، اسب خود را در آنجا بست و به بالای تپه ای رفت و به عبادت و مناجات مشغول شد.

یکی از سربازان اسلام می گوید: ((او را دیدم ، در کمین او بودم ، شنیدم در دعایش عرض می کرد: ((خدایا سه چیز از تو خواستم ، دو چیزش را به من دادی ، سومی آن را نیز به من بده تا آنگونه که می خواهم تو را عبادت کنم)).

در این وقت ، متوجه من شد و گفت : ((مثل اینکه مراقب من بودی ، چرا چنین کردی ؟)).

گفتم : از این سخن بگذر، بگو بدانم آن سه تقاضا چیست که خداوند دو تقاضایش را داده و یکی از آنها را نداده .

گفت : تا زنده ام به کسی نگو، تقاضای اولم این بود حب و علاقه به زنان را از دلم بیرون کند، زیرا از هیچ چیز همچون

(طغیان غریزه جنسی) در مورد زنان در آسیب رسانی به دینم نمی ترسیدم ، که این تقاضایم برآورده شده است و اکنون زنان (نامحرم) و دیوار در نظرم یکسانند.

دومین تقاضایم این بود، که از غیر خدا نترسم ، اینک خود را چنین می یابم . سومین تقاضایم این است که خداوند خواب را از من بگیرد تا آن گونه که می خواهم خدا را پرستش کنم ، ولی به این خواسته ام نرسیده ام .

عامر هنگام احتضار گریه می کرد، پرسیدند برای چه گریه می کنی ؟

گفت : ((گریه ام از ترس مرگ و علاقه به دنیا نیست . بلکه برای آن است که از روزه در روزهای گرم ، و عبادت در شبهای سرد، محروم می شوم)).

((۹۱) کاش ما صاحب این قبر بودیم

نام او در جاهلیت عبدالعزی (بنده بت عزی) بود، از ناحیه پدر ارث کلانی به او رسیده بود، عمویش نیز ثروت فراوانی به او

بخشید، اما او شیفته اسلام شد و قبول اسلام کرد، وقتی عمویش اطلاع یافت که او مسلمان شده ، او را تهدید کرد، ولی او

در راه اسلام ، استقامت کرد، عمویش همه ثروت را از او گرفت و او را بیرون نمود، ولی او از اسلام برنگشت ، در حالی که

بخاطر نداشتن لباس ، گلیمی را دو نیمه کرده بود و با یک نیمه آن عورتش را پوشاند و نیم دیگر آن را به جای پیراهن به

شانه افکنده بود، نیمه شب مخفیانه به سوی مدینه حرکت نمود، و به مدینه رسید و در نماز صبح پیامبر (ص) شرکت کرد.

پیامبر(ص) طبق معمول پس از نماز به پشت سرش نگاه کرد، و شخصی را دید که با دو نیمه گلیم، خود را پوشانده، فرمود: تو کیستی؟ او عرض کرد: من عبدالعزی هستم.

فرمود: بلکه تو عبدالله ذوالجنادین (بنده خدا و صاحب دو نیمه گلیم) هستی، پیامبر (ص) با همان نگاه اول، او را شناخت و به او فرمود: در خانه من باش، از آن پس عبدالله از خادمان مخصوص پیامبر (ص) بود، آری به قول شاعر:

هر شیشه گلرنگ عقیق یمنی نیست*** هر کس که برش خرقه، او پس قرنی نیست

خوبی به خوش اندامی و سیمین زقنی نیست*** حسن، آیت روح است، به نازک بدنی نیست

به این ترتیب، مردی از مردان راه، از همه چیز دنیا گذشت و شیفته حق گردید و حضور در خدمت پیامبر (ص) را بر همه چیز مقدم داشت.

جالب اینکه در جریان حرکت سپاه برای جنگ تبوک (که در سال نهم هجرت واقع شد) او از سپاهیان اسلام بود.

عبدالله بن مسعود می گوید: من نیز در میان سپاه بودم، شبی از خواب برخاستم، در گوشه لشکرگاه، شعله آتشی را دیدم، با خود گفتم: ((این آتش برای چیست؟ اکنون که وقت روشن کردن آتش نیست)) به پیش رفتم، دیدم پیامبر (ص) در

میان قبری ایستاده و با افرادی، جنازه ای را دفن می کنند، رسول خدا (ص) به حاضران گفت: جنازه برادران را نزدیک بیاورید، آنان جنازه را به حضرت دادند، و پیامبر (ص) او را به خاک سپرد، اطلاع یافتم جنازه عبدالله است، وقتی پیامبر (ص) جنازه او را در خاک سپرد، به طرف آسمان رو کرد و عرض نمود: اللهم انی امسیت راضیا عنه فارض عنه: ((خدایا من از او راضی و خشنودم، تو هم از او راضی و خشنود باش)).

ابن مسعود می گوید: ((من و همه حاضران گفتیم: ((کاش ما صاحب این قبر بودیم، و پیامبر (ص) در مورد ما این گونه دعا می کرد))

(۹۲)) پاسخ به سؤال هنرنا

از داستانهای معروف اینکه: مردی که با طنز و معما خو گرفته بود، نزد شخصی رفت و گفت: ((تو آدم باهوشی هستی، بگو بدانم آن کدام امام بود که در بصره، شغال در بالای مناره او را خورد؟!))

شخص باهوش در پاسخ گفت: اولاً امام نبود و پیامبر بود، ثانیاً بصره نبود و کنعان بود، ثالثاً بالای مناره نبود و داخل چاه بود، رابعاً شغال نبود و گرگ بود، و خامساً او را نخورد (و آن پیامبر، یوسف بود).

به این ترتیب پنج اشکال، به طرح سؤال معما گونه معما پرداز هنرنا وارد نمود.

۹۳)) یکی از پسر عمه های پیامبر (ص)، طلیب بن عمیر است که مادرش ((اروی)) دختر عبدالمطلب بود.

وی در همان آغاز بهشت در سن و سال نوجوانی به اسلام گروید و با مسلمانان تحت رهبری جعفر طیار به حبشه هجرت کرد، و در همان آغاز مادرش با راهنمایی او به اسلام جذب گردید.

او مسلمانی شجاع و باوفا و مخلص بود، و سرانجام در سن ۳۵ سالگی در جنگ اجنادین (در سرزمین فلسطین) که در سال ۱۳ هجرت واقع شد به شهادت رسید.

او علاوه بر اینکه خود، از مدافعان شجاع و مخلص اسلام بود، فرزندان را نیز برای دفاع از حریم اسلام آماده ساخت، و با تبلیغات پیاپی، نور اسلام را بر قلب مادرش ((اروی)) تابانید.

توضیح اینکه: ((نزد مادرش آمد و گفت: من پیرو محمد (ص) شده و قبول اسلام کرده ام)). اروی با اینکه هنوز ایمان نیاورده بود. گفت: سزاوارترین کسی که باید تو از او پشتیبانی کنی پسر دائیت محمد (ص) است، سوگند به خدا اگر توانائی مردان را داشتیم در حفظ آنحضرت از گزند دشمن می کوشیدیم.

طلیب گفت: مادرم با اینکه برادرت حمزه مسلمان شده تو چرا مسلمان نمی شوی؟

مادر گفت: منتظر خواهرانم هستم تا ببینم آنها چه می کنند، و من یکی از آنها هستم.

طلیب مادرش را سوگند داد که برو نزد پیامبر (ص) و قبول اسلام کن، سرانجام مادرش نزد پیامبر (ص) رفت و گواهی به یکتائی خدا و حقانیت رسالت پیامبر (ص) داد.

۹۴)) نصیحت غرورشکن!

فتح و آزادسازی مکه بدست توانای مسلمانان تحت رهبری داهیان پیامبر (ص) در سال هشتم هجرت واقع شد، که براستی میتوان آن را بزرگترین فتح و پیروزی اسلام در عصر پیامبر (ص) دانست.

این فتح ممکن بود بعضی از بستگان نزدیک پیامبر (ص) مانند بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را مغرور سازد، پیامبر (ص) در همان زمان شیرین فتح، در مکه کنار کعبه، آنها را به دور خود جمع کرد، و خود بالای کوه کوچک صفا رفت و خطاب به آنها چنین فرمود:

((ای فرزندان عبدالمطلب و ای خاندان هاشم! من از سوی خدا، رسول خدا برای شما هستم، و نسبت به شما مهربان و

دلسوز می باشم، نگوئید: ان محمدا منا ((البته محمد (ص) از ما است)) (و همین موضوع شما را مغرور سازد) سوگند به خدا

از میان شما و غیر شما، از دوستان من نخواهید بود، مگر پرهیزکاران، آگاه باشید مبادا در روز قیامت به گونه ای با شما

ملاقات کنم و شما را بشناسم که دنیا (و بار مادیت) را به شانه های خود حمل می کنید، ولی سایر مردم، آخرت را حمل می کنند، آگاه باشید، اینک من عذر خود را در رابطه با شما بیان می کنم: وان لی عملی وان لکم عملکم: ((برای من همان نتیجه عمل خودم هست، و برای شما نیز (نتیجه) عمل شما است)).

(۹۵) ایرانی خوش صدا

ابوعمره که معروف به ((زاذان)) بود، عجمی و ایرانی بود و از یاران مخصوص امیرمؤمنان علی (ع) گردید.

سعد خفاف می گوید: شنیدم زاذان با صدای بسیار خوب و غمگین، قرآن می خواند (با اینکه عجمی است) به او گفتم: تو

آیات قرآن را خیلی خوب می خوانی، از چه کسی آموخته ای؟

لبخندی زد و گفت: روزی امیرمؤمنان علی (ع) از کنار من عبور کرد، من شعر می خواندم و صورت عالی داشتیم، به گونه

ای که آنحضرت از صدای من تعجب کرد و فرمود: ((ای زاذان چرا قرآن نمی خوانی؟!)).

عرض کردم: ((قرائت قرآن را نمی دانم جز آن مقداری که در نماز بر من واجب است)).

آنحضرت به من نزدیک شد، و در گوشم سخنی فرمود که نفهمیدم چه بود، سپس فرمود دهانت را باز کن، دهانم را گشودم

، آب دهانش را به دهانم مالید، سوگند به خدا قدمی از حضورش برنداشتم که در هماندم دریافتم همه قرآن را به طور کامل

حفظ هستم، و پس از این جریان، به هیچکس نیازی (در یاد گرفتن قرآن) پیدا نکردم.

سعد می گوید: این قصه را برای امام باقر (ع) نقل کردم، فرمود: زاذان راست می گوید، امیرمؤمنان علی (ع) برای زاذان به

((اسم اعظم خدا)) دعا کرد، که چنین دعائی ردخور ندارد)).

(۹۶) اتمام حجت امام حسین (ع)

امام حسین (ع) در کربلا در برابر لشکر دشمن، بر شمشیرش تکیه داد و با صدای بلند فرمود:

((شما را به خدا آیا مرا می شناسید؟)).

گفتند: آری تو فرزند رسول خدا (ص) هستی.

فرمود: ((شما را به خدا، آیا می دانید که مادرم فاطمه (س) دختر محمد (ص) است؟))

گفتند: آری.

فرمود: ((شما را به خدا آیا می دانید که جدّه ام خدیجه، دختر خویلد، نخستین بانوئی است که به اسلام گروید؟)).

گفتند: آری.

فرمود: ((شما را به خدا آیا می دانید که جعفر که در بهشت پرواز می کند عموی من است؟!)).

گفتند: آری .

فرمود: ((شما را به خدا آیا می دانید این شمشیر که همراه من است ، شمشیر رسول خدا (ص) است)).

گفتند: آری .

فرمود: ((شما را به خدا آیا می دانید که این عمامه که به سر دارم ، عمامه رسول خدا (ص) است؟!)).

گفتند: آری .

فرمود: ((شما را به خدا آیا می دانید که علی علیه السلام (پدرم) نخستین مردی بود که به اسلام گروید، و در علم و حلم از

همه مسلمین پیشی گرفته و ولی و سرپرست همه مؤمنان از مرد و زن بود؟!)).

گفتند: خدا را گواه می گیریم آری .

فرمود: پس چرا ریختن خون مرا روا می دارید، در حالی که فردای قیامت ، حوض کوثر در اختیار پدرم می باشد، و گروهی را

از نوشیدن آن ، محروم می کند، همانگونه که شتر تشنه را از آب باز دارند، و در روز قیامت پرچم حمد و سپاس در دست

پدرم است ؟!

گفتند: همه اینها را می دانیم ، ولی هرگز تو را رها نخواهیم کرد تا از تشنگی جان دهی (ونحن غیر تارکیک حتی تذوق

الموت عطشا).

(۹۷) دفاع از محمد حنفیه

محمد حنفیه یکی از پسران امیرمؤمنان علی (ع) است ، نظر به اینکه مادرش ((خوله)) منسوب به طایفه حنفیه بود، او را

محمد بن حنفیه خواندند.

در ماجرای دفن جنازه مطهر امام حسن مجتبی (ع) وقتی که عایشه همراه آل مروان ممانعت کردند که جنازه را کنار قبر

پیامبر (ص) دفن نمایند، در این موقع ، عایشه بر قاطری سوار شده بود.

محمد حنفیه به او گفت : ((ای عایشه روزی بر قاطر و روزی بر شتر سوار می شوی تا با بنی هاشم دشمنی کنی ، نه مالک

نفس خود هستی و نه در جای خود می نشینی)).

عایشه از روی طعن گفت :

((ای پسر حنفیه ، اینها (حسین علیه السلام و...) که سخن می گویند، فرزندان فاطمه (ع) هستند، ولی تو چه کاره ای؟!)).

امام حسین (ع) به عایشه رو کرد و فرمود: ((تو می خواهی محمد حنفیه را از فاطمی ها دور کنی ، سوگند به خدا او زاده سه فاطمه است ،

۱- فاطمه دختر عمران بن عائذ بن مخذوم ۲- فاطمه دختر اسد بن هاشم ۳- فاطمه دختر زائده بن رواحه)).

(۹۸)) مقام حسن و حسین (علیهماالسلام)

در جنگ جمل که سال ۳۶ هجری در سرزمین بصره ، بین سپاه علی (ع) و سپاه عایشه ، به وقوع پیوست ، نخست پس از اتمام حجت ، علی (ع) به سپاه دشمن حمله کرد، و ارکان آن را متزلزل نمود، سپس پرچم را بدست پسرش محمد حنفیه داد و فرمود: لشکر سختی بر دشمن وارد آورد...

جمعی از یاران ، وقتی که شجاعت بی نظیر محمد حنفیه را دیدند، به امیرمؤمنان (ع) عرض کردند: ((اگر فضائل خاصی که برای حسن و حسین (ع) قرار داده شده نبود، هیچکس را بر محمد حنفیه مقدم نمی داشتیم)).

امام (ع) در پاسخ فرمود: این النجم من الشمس والقمر: ((ستاره کجا و خورشید و ماه کجا؟)) (یعنی محمد حنفیه ستاره است ولی حسن و حسین خورشید و ماه هستند).

یاران عرض کردند: ((ما هرگز محمد حنفیه را همپایه حسن و حسین (ع) نمی دانیم ، امام (ع) فرمود: این یقع ابنی من ابنی بنت رسول الله : ((فرزند من کجا و فرزند دختر پیامبر کجا؟)).

(۹۹)) پاسخ به هشت سؤال جالب

شخصی به محضر مبارک امام حسین (ع) رسید و پس از سلام گفت : ((ای فرزند پیامبر (ص) سؤالی دارم)). امام فرمود: بپرس .

او پرسید: ((بین ایمان و یقین ، چقدر فاصله است ؟)).

امام فرمود: ((به اندازه چهار انگشت)).

او پرسید: چگونه ؟

امام فرمود: ایمان ، آن چیزی است که شنیده باشیم ، و یقین چیزی است که آن را ببینیم ، و بین گوش و چشم ، چهار انگشت فاصله است .

او پرسید: بین زمین و آسمان ، چقدر فاصله است ؟

امام فرمود: ((به مقدار استجابات یک دعا)).

او پرسید: بین مشرق و مغرب چقدر فاصله است؟

امام فرمود: ((به اندازه سیر یک روز خورشید)).

او پرسید: ((عزت انسان در چیست؟)).

امام فرمود: ((در بی نیازی از مردم)).

او پرسید: زشت ترین چیزها چیست؟

امام فرمود: ((فسق و گناه در پیرمرد، سختگیری و تندى در فرمانروا، دروغ از افراد سرشناس و بزرگ، بخل از ثروتمند، و

حرص و آز، از دانشمند)).

او عرض کرد: ای فرزند پیامبر (ص) راست فرمودی، اینک از تعداد امامان آگاهم ساز.

امام فرمود: ((آنها همانند برگزیدگان بنی اسرائیل، دوازده نفر می باشند)).

او عرض کرد: نام آنها را بشمار.

امام حسین (ع) اندکی درنگ نمود و سپس سرش را بلند کرد و فرمود:

((ای برادر عرب، نان آنها را برای تو می شمارم)) ((امام و خلیفه بعد از رسول خدا (ص) ۱- امیر مؤمنان علی بن ابیطالب

۲- و برادر حسن ۳- و خودم و ۹ فرزندانم می باشیم که آن ۹ نفر عبارتند از: ۴- پسر علی ۵- محمد بن علی ۶- جعفر بن

محمد ۷- موسی بن جعفر ۸- علی بن موسی ۹- محمد بن علی ۱۰- علی بن محمد ۱۱- حسن بن علی و پس از او

فرزندش مهدی (ع) که نهمین فرزند من است و در آخرالزمان برای زنده کردن دین، قیام خواهد کرد)).

((۱۰۰ حکمت و پند بزرگ

حواریون و یاران مخصوص و شیفته حضرت عیسی (ع) روزی در محضر عیسی (ع) بودند، و به آنحضرت رو کرده و عرض

کردند:

((ای آموزگار سعادت! به ما بیاموز که سخت ترین چیزها چیست؟))

عیسی - ((سخت ترین چیزها، خشم خدا است)).

حواریون - چگونه از خشم خدا، در امان بمانیم؟

عیسی - ((به همدیگر خشم نکنید تا مشمول خشم خداوند نشوید))

حواریون - ریشه و منشاء خشم انسان چیست؟

عیسی - ((ریشه خشم انسان ، تکبر و خودخواهی ، و حقیر شمردن مردم است)) .

((۱۰۱)) شهادت علی ، فرزند ((حر))

حربن یزید ریاحی اولین فرمانده قوای دشمن ، در روز عاشورا، توبه کرد و به سپاه امام حسین (ع) پیوست .

او پسری داشت بنام علی ، هنگامی که حر خود را بین بهشت و دوزخ دید، به پسرش گفت :

((پسرم من طاقت آتش دوزخ را ندارم ، بیا به سوی حسین (ع) برویم و او را یاری کنیم و در پیشگاهش جانبازی نمائیم ،

شاید خداوند مقام پراج شهادت را نصیب ما کند که در این صورت به سعادت ابدی پیوسته ایم ...)).

گفتار حر در فرزند اثر کرد، به گونه ای که پسر، بی درنگ پاسخ مثبت داد، و همچون پدرش ، سعادت ابدی را انتخاب نمود.

حر، او را نزد امام حسین (ع) برد و او در حضور امام ، توبه کرد و اجازه رفتن به میدان و جانبازی گرفت .

پسر حر همراه پدر، با دشمن می جنگید، و پس از کشتن ۲۴ یا ۷۰ نفر به شهادت رسید و مرغ روحش به سوی بهشت پر

گشود.

حر از شهادت پسر، شادمان شد و گفت : ((حمد و سپاس خداوندی را که افتخار شهادت در راه حسین (ع) را نصیب تو قرار

داد)).

((۱۰۲)) هلال بن نافع گوید: (در روز عاشورا) همراه سربازان عمر سعد، کنار عمرسعد ایستاده بودم ، ناگهان یکی فریاد برآورد:

((ای امیر، مژده باد به تو، این شمر است که حسین (ع) را کشته است)).

هلال گوید، از میان لشکر عمر سعد بیرون آمدم ، و به بالین حسین (ع) آمده و ایستادم ، ((سوگند به خدا هرگز کشته آغشته

به خونی را زیبا و نورانی تر از او ندیدم ، زیرا من آنچنان ، مات و محو نور و جمال آن صورت درخشان بودم که از اندیشه

قتل او غافل گشتم))، حسین (ع) در آن حال ، آب خواست ، شنیدم مردی از دشمن می گفت : ((سوگند به خدا آب نخواهی

نوشید تا به جایگاه سوزان دوزخ وارد شوی و از آب گرم آن بنوشی)).

شنیدم امام حسین (ع) در پاسخ او فرمود: ((وای بر تو نه دوزخ جای من است و نه آب گرم آن را می نوشم ، بلکه من بر

جدم رسول خدا (ص) وارد می گردم و در کنار او در پیشگاه خدای قادر خواهیم بود، و از آب بهشت خواهیم نوشید، و شکایت

در مورد شما را به آنحضرت خواهیم برد... هنوز امام با آنان سخن می گفت که دستجمعی به آنحضرت حمله کرده و سرش را

از بدنش جدا نمودند)).

پادشاهان قاجار، هفت نفر بودند که حدود ۱۳۵ سال در ایران سلطنت کردند به این ترتیب :

۱- آقا محمدخان - که در نوروز سال ۱۲۱۰ قمری تاجگذاری کرد (و آغاز سلطنتش حدود ۱۱۶۹ شمسی بود).

۲- فتحعلی شاه (برادرزاده آقا محمدخان) که مدت ۳۸ سال سلطنت کرد.

۳- محمدشاه (فرزند عباس میرزا پسر چهارم فتحعلی شاه) که ۱۴ سال سلطنت کرد و در سال ۱۲۶۴ بر اثر بیماری ((نقرس))، درگذشت .

۴- ناصرالدین شاه ، پسر محمدشاه که مدت پنجاه سال (یک روز کم) سلطنت کرد و در شب جشن پنجاهمین سالگرد سلطنتش بدست یکی از شاگردان انقلابی سید جمال الدین اسدآبادی ، یعنی ((میرزا رضا کرمانی)) به قتل رسید.

۵- مظفرالدین شاه ، پسر ناصرالدین شاه ، که ۹ سال ، سلطنت کرد و انقلاب مشروطیت در زمان سلطنت او، برقرار شد.

۶- محمدعلی شاه پسر مظفرالدین شاه که یکی از مستبدترین شاه قاجار بود که بناچار به خارج از ایران فرار کرد.

۷- احمدشاه که پس از کودتای ۱۲۹۹ شمسی ، در سال ۱۳۰۴ شمسی از سلطنت ، خلع شد و بدین وسیله سلسله قاجار

منقرض گردید ناصرالدین شاه ، چند بار به اروپا رفت ، تا اینکه به یکی از فرمانروایان سفارش اکید کرد که اتومبیلی خریداری کرده و به ایران بفرستد.

اولین اتومبیل خریداری شد و توسط یک راننده بلژیکی به ایران وارد گردید، ولی در کنار یکی از کوههای شهرهای مرزی ایران ، به کوه برخورد و تصادف کرد و همانجا ماند، بعدا با گاری آن را به تهران آوردند.

و در زمان مظفرالدین شاه (سال ۱۳۲۴ قمری) تعداد اتومبیلها به دو عدد رسید، پس از او، محمدعلی شاه روی کار آمد، و او نیز دو، سه اتومبیل سفارش داد، جالب اینکه : اولین ترور مدرن در این زمان رخ داد، که محمدعلی شاه سوار اتومبیلش بود، بمبی به اتومبیل او زدند.

و او از آن پس تصمیم گرفت ، که در راههای طولانی از اتومبیلش استفاده نکند.

این است ، دنیای ناپایدار، که چون کاروانسرائی است ، و افراد دسته دسته می آیند و می روند.

۱۰۴)) سخن قاطع یک شیعه آزاده

یکی از شیعیان آزاده و دوستان استوار امیرمؤمنان علی (ع) ، محمدبن ابی حذیفه است ، پس از شهادت علی (ع) ، معاویه

جنایتکار که قاتل دوستان علی (ع) بود، دستور داد او را دستگیر کرده و به زندان افکندند.

پس از مدتی ، روزی او را خواست و با او به گفتگو پرداخت ، در این گفتگو از جمله گفتاری که این مسلمان آزاده و نیرومند به معاویه گفت این بود: ((گواهی می دهم : از آن زمان که تو را می شناسم ، چه در عصر جاهلیت و چه در عصر اسلام ، تو بر یک خوی و یک روش هستی و هیچگونه فرق نکرده ای ، و اسلام کمترین اثری در وضع روحی تو نداشته است ، و در عصر درخشان اسلام ، از آنهمه فرهنگ غنی اسلام - هیچ چیز بر تو نیفزوده است)).

(۱۰۵) یک نمونه از هزاران امدادهای غیبی

در جنگ تحمیلی عراق بر ایران ، در عملیات والفجر ۸ که منجر به آزادسازی بندر استراتژیکی ((فاو)) شد، یکی از پزشکان متعهد می گفت : بیمارستانی صحرائی در خط مقدم جبهه به راه انداخته بودیم ، هر روز بمباران می شد، در کنار بیمارستان ، سایت (محل موشک انداز زمین به هوا) برای صید هواپیماهای دشمن قرار داشت .

هنگام حمله هوایی دشمن ، کارکنان اورژانس ، بسیار مشتاق بودند منظره برخورد موشک به هواپیمای دشمن را ببینند، در یکی از این حملات ، بمب دشمن به آزمایشگاه بیمارستان خورد.

در همان روز حدود پنجاه نفر از بهترین افراد بهداری ، در بیرون بیمارستان تجمع کرده بودند که منظره پرتاب موشک را بسوی هواپیمای دشمن ببینند، یکی از کارکنان صدا زد، آقایان و خانمها را عجله داخل بیمارستان بیائید، آنها با عجله وارد بیمارستان شدند، در همان لحظه بمبی از ناحیه دشمن آمد و صاف به محل تجمع قبلی افتاد و منفجر شد، و همه کارکنان که وارد بیمارستان شده بودند جان سالمی بدر بردند، و این یکی از امدادهای الهی بود که دو بمب یکی به بیمارستان و دیگری به بیرون بیمارستان آمد، آنگاه که در بیمارستان منفجر شد، کارکنان ، بیرون بودند و آنگاه که در بیرون منفجر شد، آنها در داخل بیمارستان بودند.

(۱۰۶) خرافه ای که بی اساسی آن کشف شد!

قدیمی ها دهن به دهن می گفتند در حمامها (ی قدیمی و دارای خزانه ...) جن وجود دارد، تنها در اوقات شب و نیمه شب به حمام نروید ممکن است مورد گزند جنها واقع شوید.

این پندار خرافی باعث ترس و وحشت بسیاری شده بود، یکی از شبها نزدیک اذان صبح ، شخصی در یکی از روستاها وارد حمام شد، هنگامی که نزدیک خزانه گردید ناگهان دید در جلو درگاه خزانه شخصی سم دار و دم دار با چهره ای وحشتناک به او می نگرد، وحشت کرد و ترسید که حتما جن است ، برگشت به حمامی گفت ، حمامی وارد گرمخانه شد و بدون ترس به طرف خزانه رفت و او نیز آن منظره را دید، وحشت زده شد و با شتاب بیرون آمد.

مردم روستا از جریان مطلع شدند، کسی جرئت نکرد به طرف خزانه برود، تا اینکه چند نفر مأمور ژاندارمری آوردند، در میان آنها یکی از آنها شجاع بود، تفنگ خود را بدست گرفت و جلو رفت و به طرف آن موجودی که خیال می کردند، جن است، شلیک کرد، که آن موجود به آب خزانه افتاد.

در این بین شخصی اعلام کرد که بز من گم شده است، بعد معلوم شد که آن موجود که مورد اصابت شلیک قرار گرفت، و مردم - و حتی حمامی - وحشت نزدیک شدن به آن را داشت، همان بز بوده که گذرش به حمام افتاده بود از گرمی آب حمام بیرون آمده بود و روی سکوی بالای خزانه نشسته، و در انتظار نجات بود!...

(۱۰۷) گریه امام سجاد (ع) در سوک شهدای کربلا

یکی از غلامان امام سجاد حضرت علی بن الحسین (ع) نقل می کند، روزی امام سجاد (ع) به بیابان رفت و من نیز به دنبال او بیرون رفتم، دیدم پیشانی اش را بر روی سنگ سختی نهاده است، من در کنار ایستادم، صدای گریه و ناله امام را در سجده شنیدم، شمردم هزار بار گفت:

لااله الاالله حقا، لااله الاالله تعبدا و رقا، لااله الاالله ايمانا و تصديقا و صدقا: ((معبودی جز خدا نیست که وجودش حق و ثابت است، در برابر این معبود یکتا خشوع کرده و تنها او را پرستش می کنم، و او را تصدیق کرده و به او ایمان می آورم)). سپس سر از سجده برداشت، در حالی که محاسن و صورتش غرق در اشک چشمش بود.

به جلو رفتم و عرض کردم: اس آقای من، آیا وقت آن نرسیده که اندوهت پایان یابد و گریه ات کم شود، به من فرمود: ((وای بر تو، حضرت یعقوب، پیغمبر و پیغمبرزاده بود، دوازده پسر داشت، یکی از فرزندانش (بنام یوسف) را خداوند پنهان کرد، موی سرش از فراق او سفید شد و از غم او کمرش خمید و دیدگانش نابینا شد، با اینکه پسرش در همین دنیا بوده و زنده، ولی من پدر و برادر و هفده تن از بستگانم را کشته شده و به روی زمین افتاده دیدم، چگونه روزگار اندوهم به سر آید و از گریه ام بکاهد؟...)).

(۱۰۸) بانوئی دلاور در کربلا

بعد از ظهر عاشورا پس از شهادت امام حسین (ع) و یارانش، دژخیمان دشمن به سوی خیام امام حسین و یارانش، برای غارت و آتش زدن رو آوردند، و در این میان هر چه بدستشان می آمد، غارت کرده و به یغما می بردند.

به روایت حمید بن مسلم، یکی از بانوان از طایفه بکر بن وائل که شوهرش جزء سربازان دشمن بود، وقتی این منظره جنایتکارانه را دید، شمشیر بدست گرفت و به سوی خیمه ها آمد و فریاد می زد: ((ای مردان قبیله بکر، آیا اثاث و لباس

بانوان حرم را که منسوب به پیامبر (ص) هستند غارت می کنند و شما نگاه می کنید؟! مرگ بر این حکومت غیر خدائی (یزید)، حکومت از آن خدا است، ای خونخواهان خون پاک شهیدان (بپا خیزید) نگذارید چنین کنند...)).

شوهر آن زن، نزد او رفت و دست او را گرفت و به جایگاه خود برد و خاموشش کرد ولی به هر حال او را در آن شرائط خفقان، وظیفه اش را انجام داد. درود بر این گونه بانوان غیرتمند.

(۱۰۹)) ارزش پرستاری از بیمار

دو نفر از مسلمین از راه دور برای انجام مناسک حج، به سوی مکه رهسپار شدند، در این سفر وقتیکه برای زیارت قبر رسول خدا (ص) به مدینه آمدند، یکی از آنها در مدینه بیمار شد، و در منزلی بستری گردید، همسفرش از او پرستاری می کرد. روزی همسفر، به بیمار گفت: خیلی مشتاق زیارت مرقد شریف رسول خدا (ص) هستم، اجازه بده برای زیارت بروم و برگردم.

بیمار گفت: ((تو یار و مونس من هستی، مرا تنها مگذار، وضع مزاجی من وخیم است، از من جدا نشو)).

همسفر گفت: برادر! ما از راه دور آمده ایم، دلم برای زیارت پر می زند، شما اجازه بدهید، زود می روم و برمی گردم، ولی بیمار که سخت نیاز به پرستار داشت، نمی خواست همسفرش، به زیارت برود.

همسفر ناگزیر برای زیارت مرقد شریف رسول خدا (ص) رفت و پس از زیارت، به منزل امام صادق (ع) رفت و به حضور آنحضرت، شرفیاب شد، و قصه خود و رفیق راهش را به عرض آنحضرت رساند. امام صادق (ع) فرمود: ((اگر تو کنار بستر دوست همسفر بمانی و از او پرستاری کنی و مونس او باشی، در پیشگاه خدای بزرگ بهتر از زیارت مرقد شریف رسول خدا (ص) است)).

(۱۱۰)) مجازات شدید دنیاپرستان بی رحم

سید بن طاووس نقل می کند: در روز عاشورا پس از شهادت امام حسین (ع)، عمر سعد در میان سپاه خود فریاد زد: من ینتدب للحسین ((کیست در مورد حسین (ع) داوطلب شود و بر پشت و سینه او، اسب بتازد؟)).

ده نفر از آن دنیاپرستان ناپاک، داوطلب شدند، سوار بر اسبهای خود شده و بر روی پیکر پاره پاره امام حسین (ع) تاختند، بطوری که استخوانهای پشت و سینه آنحضرت را درهم شکستند.

این ده نفر بعدا به کوفه نزد ابن زیاد آمدند. اسید بن مالک که یکی از آن ده نفر بود، بنمایندگی از آنها گفت: ((ما کسانی هستیم که بر پشت و سینه امام حسین (ع) تاختیم، به گونه ای که استخوانهای سینه و پشت او را خورد کردیم)).

ابن زیاد، دستور داد، جایزه ناپیزی به آنها دادند.

ابوعمر زاهد گوید نسب این ده نفر را بررسی کردم همگی زنارزاده بودند، و وقتی مختار (در سال ۶۷ هجری قمری) قیام کرد دستور داد: این ده نفر را دستگیر نموده، و دستها و پاهایشان را به زمین میخکوب کردند، و اسب بر پشت آنها تاختند و آنها با سخت ترین مجازات به هلاکت شدید رسیدند.

(۱۱۱)) یزید و ابن زیاد را بهتر بشناسید

پس از آنکه عبیدالله بن زیاد به فرمان یزید بن معاویه مرتکب آن جنایت فراموش نشدنی عاشورای خونین شد و امام حسین (ع) و یارانش را به شهادت رساند و بازماندگانش را اسیر نمود، یزید برای ابن زیاد پیام فرستاد و وی را به حضور خود دعوت کرد، وقتی ابن زیاد نزدیک یزید آمد، یزید از او احترام شایانی کرد و جایزه های بسیار به او داد، و در مجلسی که رجال و اشراف بودند، ابن زیاد را نزد خود نشاند، و نزد آنها، احترام خاصی به او کرد، و آنچنان با ابن زیاد گرم گرفت که او را به درون قصر به حرمسرای خود نزد ندیمه هایش برد، و یکشب بر اثر خوردن شراب، مست شد و به آوازه خوان دستور داد آواز بخواند، او به ساز و آواز مشغول شد و یزید اشعاری می خواند که معنایش این است :

((به من از آن شراب بیاشام تا جگرم را خنک کند، سپس همان مقدار به ابن زیاد بیاشامان، او که از یاران خاص و دوستان رازدار و امانت دار من است، او که خارجی یعنی حسین (ع) راکشت و دشمنان و حاسدان نسبت به مرا نابود ساخت)).
آری یزید این چنین شراب می خورد و عربده می کشید و به ابن زیاد آنهمه احترام می گذاشت و می گفت به او شراب بدهید و... براستی از این قماش افراد ناپاک چه توقع؟!))

(۱۱۲)) وفای به عهد و یاد دوستان قدیم

زعیم عالیقدر مرحوم آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی (طاب ثراه) از مراجع تقلید بزرگ عصر خود بود، و تقریباً مرجعیت عامه تشیع را داشت و در روز عرفه ماه ذیحجه سال ۱۳۶۵ هجری قمری از دنیا رفت. و مرقد شریفش در صحن مطهر نجف اشرف در اطاق معروف زیر ساعت قرار دارد.

درباره این بزرگوار نقل می کنند:

در زمان مرجعیت خود، روزی برای زیارت مرقد شریف دو امام بزرگوار (امام هفتم حضرت موسی بن جعفر، و امام نهم

حضرت جواد (علیهماالسلام) از نجف اشرف رهسپار کاظمین شد.

در کاظمین ، پس از زیارت ، به همراهان فرمود: ((من حدود سی سال قبل که در کاظمین مشغول درس و بحث بودم ، رفقای داشتم جويا بشويد ببيند آنها زنده اند تا از آنها احوالی پيرسم . از جمله يك نفر ((كاسب جزء))، در کنار حرم بود و من با او مائونس بودم و از او نیازهای زندگي خانه را خريداري مي كردم)).

چند نفر از همراهان رفتند و آن كاسب را پيدا نكردند و به او گفتند، حضرت آيت الله العظمى اصفهانی شما را طلبیده است ، او بسيار خوشحال شد و با شتاب به حضور مرحوم اصفهانی رسيد.

مرحوم سيد ابوالحسن اصفهانی وقتی او را ديد كه پير و شكسته شده ، از او پرسيد: آيا مرا مي شناسي ؟
كاسب - نه بجا نمي آورم .

اصفهانی - درست فكر كن من سي سال قبل مي آمدم از مغازه تو لوازم زندگي مي خريدم ، آيا بياد نداری ؟
كاسب - هر چه فكر مي كنم يادم نمي آيد.

اصفهانی - آيا بياد داری كه به من مي گفتي چرا خانه براي خود تهيه نمي كني ، مستاءجری كار سختی است ، و من هم عيالوار مي باشم هم مستاءجرم و ميدانم كه خيلي سخت است؟! آيا اكنون هم عيالوار و مستاءجر هستي ؟

كاسب - دخترهايم را شوهر دادم و فعلا از نظر عيالواری ، سبكتر هستم ، اما هنوز خانه ندارم و مستاءجر مي باشم .

مرحوم آيت الله العظمى اصفهانی با محبت خاصی به او نگرست و فرمود: ((برو خانه ای پيدا كن در خريدن آن ، من ترا كمك مي كنم)). او فوراً رفت و دنبال خانه گشت ، تا خانه ای را پيدا كرد و خريد، و مرحوم آيت الله العظمى اصفهانی در خريد آن خانه كمك مالی شایانی از بيت المال به او نمود، و به اين ترتيب آن مستضعف بينوا، صاحب خانه شد اين است وفای به عهد.

(۱۱۳) پاسخ قاطع به سفیر انگلستان

حدود چهل و اندی سال قبل پس از بروز جنگ جهانی دوم و سرانجام شكست آلمان (كه جزء متحدین بود) و پیروزی انگلستان (كه جزء متفقین بود) جمعی از معتمدین نقل كردند: مرحوم حاج مهدی بهبهانی كه از تجار و محترمین عراق و سوریه بود و آثار خیری در حرم مقدس نجف اشرف و زینبیه دمشق داشت ، و مورد احترام علما و مراجع بود، از طرف ((نوری السعید)) نخست وزیر آن روز عراق به محضر مبارك آيت الله العظمى سيد ابوالحسن اصفهانی (كه در داستان قبل سخنی از او به میان آمد) شرفیاب گردید، و گفت : سفیر كبير انگلستان قصد شرفیابی به خدمت شما دارد.

آيت الله اصفهانی فرمودند: مرا به سفیر كبير انگلستان چه كار؟

مرحوم حاج مهدی بهبهانی عرض کرد: آقا، نمی شود، عداقب وخیم دارد، لطفا اجازه بفرمائید به محضر شما بیایند.

آیت الله اصفهانی (برای حفظ صلاح مسلمین) اجازه داد، ساعت معینی بنا شد نورالسعید (نخست وزیر عراق) همراه سفیر کبیر انگلستان به خدمت آیت الله اصفهانی، خصوصی مشرف شوند.

آقای اصفهانی فرمود: اجازه می دهم در صورتی که مانند سایر مردم، عمومی و علنی به اینجا بیایند، آنها قبول کردند.

مرحوم آیت الله اصفهانی، علما و بزرگان را به منزل دعوت کرد، و در آن ساعت معین، نخست وزیر عراق و سفیر انگلستان به خدمت آیت الله اصفهانی در یک مجلس علنی و عمومی شرفیاب شدند.

سفیر انگلستان در کنار آقا نشست و پس از تعارفات معمولی و احوالپرسی، عرض کرد: ((دولت انگلستان نذر کرده که اگر در این جنگ (جهانی دوم) به متحدین و آلمانی ها پیروز گردد، یکصد هزار دینار (معادل دو میلیون تومان آن روز) به خدمت شما تقدیم کنند تا در هر راهی که صلاح بدانید مصرف نمائید)).

آیت الله اصفهانی فکری کرد و سپس فرمود: مانعی ندارد (علماء و بزرگان مجلس همه خیره شده بودند و سخت متحیر که ببینند آقا، در این نیرنگ و دام بزرگ چگونه روسفید بیرون می آید).

سفیر کبیر انگلستان، چکی معادل صد هزار دینار از کیف خود بیرون آورد و به آیت الله اصفهانی داد، آقا آن را گرفت و زیر تشک گذارد.

(روشن بود که از این عمل آقا همه حاضران و علماء ناراحت شدند و قیافه ها درهم فرو رفت).

ولی ناگهان لحظه ای بعد دیدند، آقا به سفیر فرمودند: ((در این جنگ، بسیاری از افراد (و مسلمین هند و...) آواره شدند و خسارات زیاد به آنها وارد شده، یک چک صد هزار دیناری از جیب بغل خود درآورد و ضمیمه چک سفیر کرد و به او داد، و فرمود: این وجه ناقابل است از طرف من به نمایندگی از مسلمین به دولت مطبوع خود بگوئید این وجه را بین خسارت دیدگان تقسیم کنند و از کمی وجه معذرت می خواهم)).

سفیر کبیر انگلستان وجه را گرفت و با کمال شرمندگی از جا برخاست و دست آقا را بوسید و بیرون رفت و به نوری السعید (نخست وزیر عراق) گفت: ((ما خواستیم با این کار قلب رئیس شیعیان را به خود متوجه کنیم و شیعیان را استعمار کرده و

بخیریم، ولی پیشوای شما ما را خرید و پرچم اسلام را بر بالای کاخ بریتانیا به اهتزاز درآورد آری این است یک نمونه از

کیاست و تدبیر ضد استعماری یک مرجع تقلید عظیم شیعه در مقابل نیرنگ مرموز نماینده استعمار پیر انگلیس، که با کمال متانت انجام شد.

سال ۱۳۶۳ هجری قمری بود، همان سالی که در جنگ جهانی دوم، نیروهای متفقین (انگلیس و فرانسه و آمریکا و شوروی کشور ایران را محل تاخت و تاز خود قرار داده بودند، بر اثر نیامدن باران، قحطی و خشکسالی، قم و اطراف را فرا گرفته بود، مردم سخت در فشار اقتصادی بودند، از مرحوم حضرت آیت الله العظمی سید محمدتقی خوانساری (طالب ثراه) (متوفی ۱۳۷۱ قمری، مدفون در مسجد بالاسر حرم حضرت معصومه علیهاالسلام) تقاضا کردند نماز استسقاء (طلب باران) بخواند، آن مرحوم قبول کرده دو روز پشت سر هم با جمعیت به صحرا رفته و نماز استسقاء خواند، روز دوم آنچنان باران زیاد آمد که نهرها پر شد و سیلها به جریان افتاد و همه جا را سیراب نمود، این ماجرای عجیب را جرائد و مجلات آن روز نوشتند و حتی (از ناحیه متفقین) به کشورهای خارج مخابره شد.

(۱۱۵) شیوه کمک مالی امام حسین (ع)

شخصی از انصار (مسلمین مدینه) به حضور امام حسین (ع) برای درخواست کمک مالی آمد و تقاضای کمک کرد. امام حسین (ع) فرمود: ای برادر انصاری ابرو و شخصیت خود را از سؤال رودررو، حفظ کن، درخواست خود را در نامه ای بنویس، که من به خواست خدا آنچه را که موجب شادی تو است انجام خواهم داد. مرد انصاری در نامه ای نوشت: ((ای حسین (ع) پانصد دینار به فلانی بدهکارم، و اصرار می کند که طلبش را بپردازم، با او صحبت کن تا وقتی که پولدار شدم، صبر کند)).

وقتی امام حسین (ع) نامه او را خواند، به منزل تشریف برد و کیسه ای حاوی هزار دینار آورد و به آن مرد انصاری داد و فرمود: ((با پانصد دینار، بدهی خود را بپرداز و با پانصد دینار دیگر، زندگی خود را سروسامان بده، و حاجت خود را جز نزد سه نفر نگو ۱- دیندار ۲- جوانمرد ۳- صاحب اصالت خانوادگی چرا که در مورد آدم دیندار، دین، نگهدار او است (و مانع آنست که آبروی تو را ببرد) و در مورد جوانمرد، او بخاطر جوانمردی، حیا و شرم می کند، و در مورد کسی که اصالت خانوادگی دارد، او بخاطر نیازت، آبروی تو را نمی ریزد، بلکه شخصیت تو را حفظ می کند و بدون برآوردن حاجتت، رد نمی شود)).

(۱۱۶) نسناس را بشناسید

شخصی به حضور علی (ع) آمد و پرسید ((ناس)) و ((اشباه ناس)) (امثال ناس) و ((نسناس)) کیانند؟

امام حسین (ع) حضور داشت، حضرت علی (ع) به او فرمود جواب این مرد را بده.

امام حسین (ع) فرمود: ((ناس)) ما هستیم ، از این رو قرآن می فرماید: ثم افيضوا من حيث افاض الناس : ((سپس از همانجا که مردم (بسوی سرزمینی منی) کوچ می کنند کوچ کنید)) (بقره - ۱۹۸) منظور رسول خدا (ص) است که : مردم را به سوی ((منی)) کوچ داد.

اما ((اشباه ناس))، شیعیان و پیروان ما هستند و از ما می باشند چنانکه در قرآن (سوره ابراهیم آیه ۳۶) آمده ابراهیم گفت : ((هر کس مرا پیروی کند از من است)) و اما ((نسناس)) سایر مردمند که از اهل بیت پیامبر (ص) کناره گرفته اند. (۱۱۷) دنیای فانی

یحیی برمکی نخست وزیر هارون الرشید (پنجمین خلیفه عباسی) بود، و آنچنان اختیارات اموال مملکت اسلامی را بدست گرفته بود که گوئی همه چیز برای او است ، او برای خود یک ساختمان بسیار وسیع و عالی از بیت المال در بغداد ساخت و پول هنگفت و بی حسابی صرف آن کرد، تا به پایان رسید.

هنگامی که می خواست به آن منزل منتقل شود، همه منجمین را دعوت کرد، تا ساعت نیک را در مورد انتقال از منزل قبل به منزل نو تعیین کنند، منجمین به اتفاق راءى ساعتی نیکو را که مقداری از شب می گذشت ، تعیین کردند و گفتند این ساعت ((ساعت سعد)) است .

یحیی برمکی در آن ساعت مخصوص با غلامان و خدمتکاران ، اثاثیه خانه را منتقل نموده و خود نیز به سوی منزل نو و مجلل رهسپار شد، شب در کوچه های خلوت به سوی منزل می رفت ، ناگهان دید، مردی ایستاده و این شعر را می خواند:
تدبر بالنجوم ولست تدری
ورب النجم يفعل مايشاء

یعنی : ((تو به ستارگان و حرف منجمین دقت می کنی ، ولی نمیدانی و توجه نداری که پروردگار ستارگان آنچه که خواست انجام خواهد داد)). یحیی این شعر را به فال بد گرفت ، گوینده آن شعر را به حضور طلبید و از او پرسید: ((منظور تو از خواندن این شعر چه بود؟)). او گفت : ((این شعر ناخودآگاه به خاطر آمد و بر زبانم جاری شد)) وگرنه غرض و نظری نداشتم این پاسخ ، اثر سوء بیشتر در ذهن یحیی گذاشت و او بیشتر ناراحت گردید.

چند ماهی بیشتر نگذشت که بر اثر اموری ، هارون بر ((برمکیان)) غضب کرد، و آنها را شدیداً مورد خشم قرار داد، و دستور داد خانه های آنها را ویران کردند و وضع آنها به گونه ای شد که تارومار و دربردار گشتند، و همین خانه مجلل یحیی نیز ویران شد و حسرتش برای او باقی ماند.

بلبل آندم که در نوا گردد***گویدت این جهان فنا گردد

برخلاق ستم مکن زیرا***زیر این چرخ و گنبد مینا

دست غیبی همیشه در کار است***محتسب دم بدم بازار است

(۱۱۸) صاحب این پرچم نیز خواهد آمد

کاروان حسینی از مکه به سوی کوفه رهسپار بودند، منزل به منزل از مسافران و... از وضع کوفه کسب اطلاع می نمودند، وقتی که امام (در منزلگاه زباله) از بی وفائی مردم کوفه و شهادت حضرت مسلم (ع) آگاه شد، دوازده پرچم درست کرد و

برافراشت، و به جمعی از یاران خود فرمان داد، تا هر کدام یک پرچم را بدست گیرند، یازده نفر هر کدام یک پرچم را

برداشت و به دوش گرفت، و تنها یک پرچم باقی ماند، بعضی از یاران گفتند: ((افتخار حمل این پرچم را به ما بده)).

امام حسین (ع) فرمود: ((صاحب این پرچم هم (که حبیب بن مظاهر باشد) خواهد آمد)).

آنگاه امام، این نامه را برای حبیب بن مظاهر نوشت:

((از حسین بن علی به حبیب بن مظاهر، مرد فقیه و دانشمند، ای حبیب! تو خویشاوندی ما را با رسول خدا (ص) می دانی و

بهتر از دیگران ما را می شناسی، تو شخص آزاده و غیرتمند هستی، جانت را از ما دریغ مدار، که در روز قیامت، رسول خدا

(ص) پاداش به تو خواهد داد)).

(۱۱۹) شهادت جانسوز چهل نفر مبلغ

آغاز سال چهارم هجرت بود،

پیامبر (ص) چهل نفر از رجال علمی و تبلیغی مسلمان را برای ارشاد مردم منطقه ((نجد)) با سرپرستی ((منذر)) به آن منطقه

رهسپار نمود، پیامبر (ص) نامه ای نوشت که مضمون آن، دعوت ((عامر بن طفیل)) (یکی از سران نجد) به آئین اسلام

بود، و آن نامه را به یکی از مسلمانان داد تا به او برساند.

از یکسو نامه بدست ((عامر)) رسید و از سوی دیگر خبر سپاه تبلیغی اسلام (مرکب از چهل نفر) به منطقه نجد به عامر

گزارش شد.

عامر که طاغوتچه ای مغرور بود، نه تنها نامه رسول خدا (ص) را نخواند، بلکه نامه رسان را کشت، و از عشایر و قبائل

اطراف خواست تا ((سپاه تبلیغ)) را در محاصره خود درآورند.

سپاه تبلیغی اسلام ، نه تنها از مبلغان زبردست بودند، بلکه افرادی شجاع و رزمنده نیز بودند، آنها تسلیم شدن را برای خود ننگ دانستند، دست به قبضه شمشیر گذاشته و با محاصره کنندگان جنگیدند و تا سرحد شهادت از خود دفاع نمودند، همه آنها در این درگیری به شهادت رسیدند، جز ((کعب بن زید)) که با بدن مجروح ، خود را به مدینه رساند و جریان را اطلاع داد، این فاجعه جانسوز به ((فاجعه بئر معونه)) معروف است ، زیرا منزلگاه سپاه مبلغین اسلام در منطقه نجد، کنار ((چاه معونه)) بود.

((۱۲۰)) مجازات عبدالله بن سبا

امام صادق (ع) فرمود: عبدالله بن سبا ادعای پیامبری کرد و اظهار می نمود که علی (ع) خداست .

این خبر به علی (ع) رسید، او را احضار کرد، و به او فرمود: درباره تو چنین شنیده ام ، او گفت : ((آری در ذهن من چنین القاء شده که تو خدا هستی ، و من پیغمبر می باشم)).

علی (ع) به او فرمود: ((وای بر تو، شیطان بر تو چیره شده ، مادرت به عزایت بنشیند، از این عقیده برگرد و توبه کن)). او باز نپذیرفت ، علی (ع) سه روز او را زندانی کرد، و توبه اش داد، باز او توبه نکرد. آنگاه علی (ع) او را در آتش افکند و سوزاند.

((۱۲۱)) خواب عجیب

سال دوم هجرت بود ((عاتکه)) یکی از دختران عبدالمطلب که عمه پیامبر (ص) بود خوابی عجیب دید و آنرا چنین بیان کرد:

((در خواب دیدم : شخصی فریاد می زد ای مردم ، به سوی قتلگاه خود بشتابید، سپس این فریاد کننده بر بالای کوه

ابوقبیس (کنار کعبه) رفت و قطعه سنگ بزرگی را بالا به حرکت درآورد، این قطعه سنگ متلاشی شد، و هر قسمتی از آن به یکی از خانه های قریش ، اصابت کرد، و نیز از دره مکه سیلاب خون جاری شد)).

او خواب خود را توسط برادرش عباس ، به مردم رساند، مردم بت پرست در وحشت فرو رفتند، ولی وقتی که داستان خواب به گوش ابوجهل رسید، گفت : این زن ، پیامبر دومی است که در میان فرزندان عبدالمطلب ظاهر شده ، قسم به بت‌های ((لات)) و ((عزی)) سه روز مهلت می دهیم ، اگر اثری از تعبیر خواب او ظاهر نشد، نامه ای در میان خودمان امضاء می کنیم که ((بنی هاشم)) دروغگوترین طوائف عرب هستند.

ولی بعد از گذشت سه روز، قاصد ابوسفیان به مکه آمد و خبر مخاطره کاروان تجارتی مکه را (که همه طوائف مکه در آن شرکت داشتند) توسط سپاه محمد (ص) به مردم مکه رساند، در نتیجه مردم و سرکردگان آنها برای نجات کاروان، خود را به سرزمین ((بدر)) رساندند، کاروان از بیراهه رفت و خود را نجات داد ولی مسلمانان با لشکر شرکت به جنگ پرداختند، و در این جنگ (که به جنگ بدر، موسوم است) سخت ترین ضربه بر مشرکان وارد آمد و بسیاری از سران کفر و شرک، به هلاکت رسیدند و به این ترتیب، تعبیر خوابی که عاتکه دیده بود، آشکار گردید.

۱۲۲)) عمق نگری

در ماجرای جنگ بدر که در سال دوم هجرت اتفاق افتاد، اصل جریان از این قرار بود، خبر به مدینه رسید که: ابوسفیان بزرگ مکه در رأس کاروان مهم تجارتی که از چهل نفر با پنجاه هزار دینار تشکیل می شود از شام به سوی مدینه می آید تا از آنجا به مکه روانه گردد.

پیامبر (ص) به مسلمین دستور داد که برای جلوگیری از حرکت کاروان، و ضبط اموال آنها، بسیج شوند (چرا که مشرکان اموال مهاجرین مسلمان را در مکه مصادره کرده بودند) ابوسفیان به وسیله دوستان خود در مدینه (منافقین) از جریان مطلع شد، و قاصدی به سرعت به مکه فرستاد و مردم مکه را به استمداد طلبید، و خود از بیراهه با کاروان به سوی مکه رهسپار شد.

پیامبر اسلام (ص) با ۳۱۳ نفر که تقریباً مجموع مسلمانان مبارز آن روز را تشکیل می داد، از مدینه به قصد جلوگیری از کاروان تجارتی ابوسفیان بیرون آمدند.

از سوی دیگر مردم مکه لشکری عظیم برای نجات کاروان، از مکه خارج نموده و به سوی مدینه رهسپار شدند، این لشکر حدود ۹۵۰ نفر با ۷۰۰ شتر و صد اسب به فرماندهی ابوجهل بودند.

در نزدیکی سرزمین ((بدر)) که بین مکه و مدینه، قرار گرفته، مسلمانان از حرکت لشکر کفار، مطلع شدند.

در این هنگام پیامبر (ص) با مسلمین به مشورت پرداخت که آیا به تعقیب کاروان تجارتی و مصادره اموال آن پردازند و یا لشکر دشمن را تعقیب کنند جمعی جنگ با لشکر دشمن را پیشنهاد کردند، ولی عده ای تعقیب کاروان را، و دلیل دسته دوم آن بود که از مدینه به این عنوان بیرون آمده اند نه به عنوان جنگ با لشکر مجهز.

این تردید و دودلی هنگامی افزایش یافت که فهمیدند نفرات دشمن تقریباً بیش از سه برابر مسلمانان است، و تجهیزات آنها چندین برابر می باشند.

ولی با همه این مطالب ، پیامبر (ص) نظر آنان را پسندید که به سوی جنگ با لشکر مجهز دشمن حرکت کرده و آماده شده اند، سرانجام آتش جنگ بدر در ۱۷ رمضان سال دوم هجرت ، شعله ور شد و به شکست مفتضحانه دشمن انجامید و بسیاری از سران شرک مانند امیه بن خلف و ابوجهل و عتبه و شیبه و ولید بن عتبه و حنظله بن ابوسفیان و... به هلاکت رسیدند آنچه در اینجا قابل ذکر است و بزرگترین درس را به ما آموزد، و در آیه ۷ سوره انفال به آن اشاره شده این است که :

گروهی از مسلمین بخاطر اینکه به ظاهر و امور چند روزه مادی و رفاه طلبی ، توجه داشتند، نظرشان این بود که جنگ نکنند، بلکه جلو کاروان تجارتي را بگیرند و اموال آنها را مصادره نمایند، ولی خداوند برای سرکوبی باطل و اثبات حق ، نظر گروه دیگر را - گر چه سخت بود - پسندید، و بعد معلوم شد که تحمل این سختی دارای منافع بسیاری بوده که منفعت اموال تجارتي ، نزد آن بسیار ناچیز بود، این است که ما باید در وقایع ، به عمق موضوعات توجه کنیم ، ظاهرین و حال حاضر را در نظر نگیریم ، و این درس بزرگی است که آئین اسلام به ما می آموزد. آری به خاطر رفاه چند روزه ، موقعیتهای بسیار عمیق و افتخارآمیز را در جنگ با دشمن از دست ندهیم .

((۱۲۳)) محبت به کودک ! و اسلام یهودی

لیث بن سعد می گوید: روزی پیامبر (ص) نماز جماعت می خواند و جمعی به او اقتدا کرده بودند، حسین (ع) که کودک بود، در همان نزدیکی ها بود، وقتی که رسول خدا (ص) به سجده می رفت ، حسین (ع) می آمد و به پشت پیامبر (ص) سوار می شد و پاهایش را حرکت می داد، می گفت حل حل (که شتر را با تکرار این واژه می رانند) هنگامی که رسول خدا (ص) می خواست ، سر از سجده بردارد، حسین (ع) را می گرفت و آرام به زمین می گذاشت و بلند می شد، و وقتی که به سجده می رفت ، باز حسین می آمد و بر پشت رسول خدا (ص) سوار می شد و پاهایش را حرکت می داد و می گفت : حل حل)).

این موضوع تا آخر نماز تکرار شد، یک نفر یهودی این منظره را می دید، به عنوان اعتراض ، نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت : ((ای محمد! شما با کودکان به گونه ای رفتار می کنید، که ما این گونه رفتار نمی کنیم)).

پیامبر (ص) فرمود: ((اگر شما به خدا و رسولش ایمان داشته باشید، به کودکان ، مهربانی می کنید و با مهر و نوازش به آنها رفتار می نمائید)).

یهودی از این دستور مهرانگیز تربیتی اسلام و بلندنظری پیامبر (ص) مجذوب اسلام شد و هماندم قبول اسلام کرد، و به صف مسلمین پیوست .

((۱۲۴)) شکایت بردن نزد خلق !

صعصعه از مردان بزرگ صدر اسلام است ، برادرزاده اش احنف (بر وزن احمد) می گوید: ((دلّم درد گرفت ، نزد عمویم صعصعه رفتم و از دل درد خود شکایت کردم)).

عمویم مرا سرزنش کرد و گفت : ((برادرزاده ! وقتی دستخوش بلا شدی ، شکایت آنرا نزد شخصی مثل خودت مبر، زیرا آن شخص اگر دوستت باشد، غمگین می شود، و اگر دشمنت باشد شاد می گردد، شکایتت را نزد مخلوقی مبر که قادر بر رفع و دفع گرفتاری از تو نیست ، بلکه نزد خداوند قادری ببر که تو را مبتلا کرده و می تواند آن را از تو بزدايد)).

برادرزاده ! ((یکی از دو چشم من ، بینائی خود را از دست داده ، ولی حتی همسر و بستگان نزدیک من از این موضوع ، اطلاع ندارند)).

به قول سعدی :

دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر*** که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود

(۱۲۵)) توجه اهل بیت (ع) به نیکوکار

در ماجرای اسارت وارثان عاشورا، و آوردن آنها به شام پایتخت یزید، پس از آنکه با سخنرانیهای قاطع و افشاگرانه امام سجاد (ع) و زینب کبری (ع) و... ورق برگشت و یزید برای حفظ خود، سیاست مدارا را نسبت به اسیران اتخاذ کرد، در تاریخ آمده : یزید، ((نعمان بن بشیر)) (که فردی امین و متعهد بود) را مأمور کرد تا با جمعی نگهبان ، با کمال احترام ، بازماندگان حسینی را به مدینه باز گرداند.

نعمان بن بشیر با سی نفر، اهل بیت (ع) را از شام به سوی مدینه حرکت داد و در مسیر راه کاملاً رعایت احترام آنها را نمود و احسان زیاد به آنها کرد تا به مدینه رسیدند.

فاطمه دختر امیرمؤمنان (ع) به خواهرش زینب (ع) عرض کرد: ((نعمان به ما احسان کرد، خوبست در برابر احسان او، انعامی به او بدهیم)).

حضرت زینب (ع) فرمود: چیزی نداریم به او بدهیم جز زیور (دستبند و...) خود را، آنها طلاهای خود را برای نعمان فرستادند، و از کمی آن عذرخواهی نمودند، نعمان همه آنها را رد کرد و گفت : ((اگر من این خدمت را برای دنیا کرده بودم همین مقدار طلاها کافی بود و دیگر عذرخواهی نداشت ، ولی سوگند به خدا من به شما احسان نکردم جز برای خدا و خویشاوندی شما نسبت به رسول خدا (ص))).

به این ترتیب ، می بینیم اهل بیت عصمت (ع) نسبت به نیکوکار این گونه لطف و عنایت داشتند.

(۱۲۶)) نمونه ای از غرور ابوجهل !

در قرآن در سوره ((مذثر)) از آیه ۲۶ تا ۳۰ سخن از ((سقر)) دوزخ به میان آمده و در آیه ۳۰ می فرماید: علیها تسعة عشر: ((بر آن سقر سوزان دوزخ ، نوزده فرشته عذاب مسلط هستند)).

در حدیث آمده وقتی که این مطلب به گوش مشرکان رسید، ابوجهل که از سران متکبر شرک بود، به قریشیان رو کرد و گفت : ((مادرتان به عزایتان بنشینند آیا نمی شنوید که ((ابن ابی کبشه)) (اشاره به پیامبر- ص) چه می گوید؟ او می گوید: خازنان (مأموران عذاب دوزخ) نوزده نفر هستند، آیا ده نفر از شما لشکر شجاع نمی تواند یک نفر از این نوزده نفر را از پای درآورد و همه را نابود کند؟!)). شخصی از مشرکان بنام اسود بن کنده به ابوجهل گفت : ((من هفده نفر از آنها را دفع و نابود می کنم ، دو نفر از آنها را نیز خودت نابود کن)). به این ترتیب آیات الهی و گفتار پیامبر (ص) را با کمال غرور و نخوت ، به مسخره می گرفتند، و از این رهگذر به خوبی به اوج استقامت پیامبر (ص) و زحمات طاقت فرسای آنحضرت در برابر مشرکان پی می بریم ، با توجه به اینکه پیامبر (ص) فرمود: چشمهای این نوزده فرشته مانند (نور) برق است ، دهانهایشان مانند حصارها است ، هر یک از آنها قادرند که امتی را به گردن گرفته و به دوزخ بیندازد، و یا کوهی عظیم را برگیرد و بر سر دوزخیان فرود آورد.

(۱۲۷)) علت بخشی از گرفتاریهای مؤمن

به نقل امام صادق (ع) ، رسول خدا (ص) فرمود: خداوند متعال می فرماید: سوگند به عزت و جلالم ، هرگاه بخواهم بنده ای را رحمت کنم ، او را از دنیا بیرون نبرم ، تا اینکه هر گناهی کرده ، (کیفرش را) در همین دنیا یا بوسیله بیماری در تنش ، یا به کمبود در روزیش ، یا با اضطراب و نگرانی در دنیایش به او برسانم ، و اگر باز هم چیزی (از گناهش بی کیفر) بماند، مرگ را بر او سخت کنم ، و به عزت و جلالم سوگند، بنده ای را که بخواهم عذاب کنم ، او را از دنیا بیرون نبرم تا هر کار نیکی انجام داده (پاداشش را) یا به سلامتی تنش و یا به وسعت در روزیش و یا به رفاه و آسودگی خاطر در دنیا به او بدهم ، و اگر باز هم چیزی (از پاداش کارهای نیکش) باقی ماند، مرگ را بر او آسان کنم .

به این ترتیب بخشی از پاسخ به این سؤال داده می شود که چرا مؤمنین در دنیا گرفتارتر از غیر مؤمنین هستند؟

(۱۲۸)) جذب عجیب پسر ابوجهل به اسلام

ابوجهل از دشمنان سرسخت پیامبر اسلام (ص) بود و همواره موجب کارشکنی و آزار پیامبر (ص) و مسلمین می شد، و پیامبر (ص) او را فرعون امت خود خواند و سرانجام در جنگ بدر به هلاکت رسید.

او پسری داشت بنام ((عکرمه)) این پسر، یکی از چهار نفری بود که رسول خدا (ص) خونشان را هدر می دانست ، و به مسلمین فرموده بود این چهار نفر را هر کجا یافتند، گرچه به پرده کعبه آویزان شده باشند بکشید، این چهار نفر فرار کردند و متواری شدند.

در جریان فتح مکه عکرمه کنار دریا آمد و سوار بر کشتی - یا قایق - شد که از جزیره العرب بگریزد، ناگهان در وسطهای دریا، طوفان شدیدی آمد، خود را در مخاطره شدید دید، در همان وقت با خدا عهد کرد که هرگاه نجات یابد، به حضور پیامبر (ص) آمده و قبول اسلام کند.

اتفاقا از خطر نجات یافت ، و به عهد خود وفا کرد، به مدینه مهاجرت نموده به حضور رسول خدا (ص) شرفیاب شد و قبول اسلام کرد پیامبر (ص) به احترام او برخاست و با او مصافحه و معانقه کرد و فرمود: ((آفرین به مهاجر سوار!)) (مرحبا بالراکب المهاجر) .

مسلمانان وقتی او را می دیدند می گفتند: این پسر دشمن خدا ابوجهل است ، او سخن مسلمین را به عنوان شکایت به پیامبر (ص) ابلاغ نمود، پیامبر (ص) مسلمانان را از جسارت به عکرمه ، برحذر داشت .

جالب اینکه : وقتی عکرمه به سوی رسول خدا (ص) برای قبول اسلام می آمد، رسول خدا به مسلمانان فرمود: ((پدر عکرمه (یعنی ابوجهل) را (نزد عکرمه) فحش ندهید، زیرا ناسزا گفتن به مرده ، موجب ناراحتی زنده می گردد)).

عکرمه از آن پس یک مسلمان برازنده شد و در پیشگاه رسول خدا (ص) مقام ارجمندی پیدا کرد به گونه ای که شایستگی آن را یافت که رسول خدا (ص) او را مأمور وصول صدقات دودمان هوازن (در سال حج - آخرین سال عمر پیامبر - ص) قرار داد.

عکرمه مرد شجاعی بود، پس از رحلت پیامبر (ص) در جنگهای مسلمین با کفار شرکت کرد، سرانجام در جنگ ((اجنادین شام)) و یا در جنگ یرموک به شهادت رسید عکرمه می گوید: به خدا سوگند آنچه را هنگام کفر برای جلوگیری از اسلام ، انفاق کردم دو برابر آن را، پس از قبول اسلام ، برای گسترش اسلام انفاق نمودم و آنچه در راه تقویت کفر جنگیدم ، دو برابر آن را برای تقویت اسلام جنگیدم .

از بزرگترین درسهای این داستان اینکه : رسول خدا (ص) در جذب افراد به سوی اسلام به قدری اهتمام می ورزید که حتی در مورد جذب پسر ابوجهل کمال کوشش را نمود تا آنجا که فرمود نزد او به پدرش ناسزا نگوئید! نه اینکه مثل بعضی از مسلمانان بفرماید: ((ولش کن یارو را او پسر ابوجهل است و به درد ما نمی خورد)).

حضرت عیسی (ع) با عده ای از یارانش در بیابان سیر می کردند، رسیدند و قریه ای که ویران شده بود، و جنازه های بسیاری از اهل آن قریه را در راهها و کوچه ها مشاهده نمود که متلاشی شده بود، به همراهان فرمود: ((اهل این قریه بر اثر عذاب عمومی الهی به هلاکت رسیده اند، چرا که اگر عذابی عمومی نبود، و به تدریج مرده بودند، زنده ها مردگان را دفن می کردند)).

یکی از همراهان عرض کرد: ((ای روح الله، آنها را به حضورتان بطلبید و ماجرای هلاکت آنها را بپرسید)).

حضرت عیسی (ع) این پیشنهاد را پذیرفت: و فرمود: ای اهل قریه! یک نفر از آنها زنده شد و عرض کرد: لبیک یا روح الله عیسی (ع) به او فرمود: داستان شما چیست که به این سرنوشت گرفتار شده اید؟

او گفت: ((ما صبح در سلامت کامل بسر می بردیم ولی شب که خوابیدیم خود را در ((هاویه)) دیدیم)).

عیسی (ع) فرمود: ((هاویه)) چیست؟

او عرض کرد: ((هاویه))، دریائی از آتش است که در آن کوههایی از آتش قرار دارد.

عیسی (ع) فرمود: ((به چه علت شما به این روزگار سیاه مبتلا شده اید)).

او عرض کرد: حبّ الدنيا و عباده الطاغوت: ((علاقه شدید به دنیا و طاغوت پرستی ما را به این سرنوشت رساند)).

عیسی (ع) پرسید: تا چه اندازه به دنیا علاقمند بودید؟

او عرض کرد: ((مانند علاقه کودک به پستان مادرش، که وقتی مادر او پستانش را به طرف کودک می برد، خوشحال می شد و وقتی از او برمی گرداند، اندوهگین می شد.

عیسی (ع) فرمود: ((تا چه اندازه طاغوت را می پرستید)).

او عرض کرد: وقتی طاغوتها به ما فرمانی می دادند ما از آن اطاعت می کردیم.

عیسی (ع) فرمود: چطور در میان آنها هلاکت شدگان، تنها تو پاسخ مرا دادی؟

او عرض کرد: به سایر هلاک شدگان دهان بندی از آتش زده اند و فرشتگان سختگیر عذاب بر آنها مسلط هستند، ولی من

در دنیا در میانشان بودم ولی مانند آنها دنیاپرست و طاغوت پرست نبودم (اما نهی از منکر نمی کردم) وقتی عذاب آمد، مرا

نیز گرفت، و من اکنون به موئی در پرتگاه دوزخ آویزان هستم، ترس آن دارم که به درون آتش دوزخ سقوط کنم.

حضرت عیسی (ع) به یاران فرمود: ((هرگاه انسان روی خاک و خاشاک بخوابد و نان جو بخورد در صورتی که دینش را حفظ کند، بسیار بهتر از زندگی خوش توأم با بی دینی است)).

(۱۳۰) سخنی از امام خمینی (مدظله العالی)

در محضر امام امت سخن از جنگ با دشمن و ایثار و فداکاری به میان آمد و اینکه محور هدف ما ((انقلاب اسلامی) است و همه باید فدای انقلاب گردند، اصل در زندگی ما ((انقلاب)) است و بقیه امور فرع است.

امام اشاره به فرزندش حضرت حجه الاسلام احمدآقا کرد و سپس فرمود: ((این احمد عزیزترین انسان، در نزد من است، اگر همین احمد برود و در راه انقلاب فدا شود، من قلباً ناراحت نمی شوم، زیرا برای انقلاب اسلامی فدا و قربان شده است!). نکته اینجاست که نفرمود: ((اظهار ناراحتی نمی کنم)) زیرا اظهار ناراحتی نکردن، وظیفه است و آسانتر است، بلکه فرمود: حتی قلباً ناراحت نمی شوم با توجه به اینکه امام همین یک پسر را دارد.

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطا است*** سخن شناس نئی دلبر، خطا اینجا است

(۱۳۱) عزل قاضی

ابوالاسود دثلی از یاران مخلص و دوستان صمیمی امیرمؤمنان علی علیه السلام بود و در علم و عدالت و فضائل اخلاقی، به سطح عالی کمال رسیده بود به گونه ای که حضرت علی (ع) در دوران خلافتش، او را قاضی منطقه ای قرار داد، ولی پس از مدتی، علی (ع) او را از مقام قضاوت، عزل کرد. او به حضور علی (ع) آمد پرسید: ((چرا مرا از مقام قضاوت عزل کردی، آیا از من خیانت و انحرافی دیدی؟!)). امیرمؤمنان (ع) در پاسخ او فرمود: نه، در تو خیانتی ندیدم، ولیکن صوتک یعلو صوت الخصمین: ((ولی هنگام قضاوت، صدای تو بلندتر از صدای دو نفری است که برای قضاوت (بین اختلاف و نزاع خود) به حضور تو آمده اند)). یعنی قاضی نباید آنچنان بلند، سخن بگوید که صدایش بلندتر از صدای متهمین باشد، تا مبادا یکنوع تحمیل و هراس بر آنها وارد گردد، و در نتیجه آنها در گفتار خود در تنگنا قرار گیرند.

آری تنها به این جهت تو را از مقام قضاوت، عزل کردم!

(۱۳۲) ناله های جانسوز حر

در بعضی از نقلها آمده: پس از آنکه ((حر بن یزید ریاحی)) در روز عاشورا به حضور امام حسین (ع) آمد و توبه کرد و توبه اش مورد قبول امام واقع شد، به امام عرض کرد: اجازه بده به حضور بانوان حرم بروم و روسیاهی خود را نزد آنها اظهار کنم و از آنها پوزش بخواهم. امام حسین (ع) اجازه داد.

حر خود را نزدیک خیام بانوان رساند و با سوزوگدازی که از دل ریش ریش او برمی خاست ، ناله کنان عرض کرد:
(سلام بر شما ای دودمان نبوت ، منم آن کسی که سر راه شما را گرفتم و شما را پریشان کردم ، اینک سخت پشیمان و
روسیاه هستم و برای عذرخواهی آمده ام و به سوی شما پناه آورده ام ، استدعا دارم مرا ببخشید و نزد حضرت فاطمه زهرا (ع
) از من شکایت نکنید...)).

سخنان حر بقدری جانسوز بود، که آتشی بر دل بانوان حرم زد، آنها صدا به گریه بلند کردند، حر وقتی آن وضع را دید، از
اسب پیاده شد، در حالی که دست به صورت می زد و خاک بر سر می ریخت و می گفت :

کاش پا و دستهایم شل بودند و سر راه شما را نمی گرفتم و شما را از مراجعت باز نمی داشتم ، وای بر من :)).
حر بسیار اظهار ندامت و پریشانی کرد، سرانجام بعضی از اهل خیام ، حر را تسلی خاطر داد و برای او دعای خیر کرد و
موجب آرامش خاطر او گردید.

(۱۳۳) دعای مخلصانه نیمه شب

نیز نقل می کنند مرحوم ملا محمدتقی مجلسی ، شبی برای نماز شب از خواب برخاست ، پس از نماز به دعا مشغول شد، در
دعا، احساس کرد، حال عرفانی مخصوصی پیدا کرده که گوئی اگر دعا کند دعایش به استجابت می رسد، در این فکر بود که
چه دعای مفید و پر بهره ای کند، ناگهان پسرش محمدباقر که آن وقت کودک شیرخواری بود در گهواره به گریه افتاد، ملا
محمدتقی متوجه محمدباقر شد و برای او این گونه (به این مضمون) دعا کرد: ((خداوندا به این پسر، آن گونه توفیق عنایت
فرما که وقتی بزرگ شد، آثار و تعالیم پیامبر (ص) و امامان را تا آخرین حد امکان ، نشر بدهد و به جهانیان برساند)).

این دعا به استجابت رسید و همانگونه که از او خواسته بود، پسرش بهترین توفیق را در نشر تعالیم و معارف و روایات
اسلامی پیدا نمود، که جمعا ۹۵ کتاب از عربی و فارسی تالیف کرد که برخی از آنها دهها جلد شده است مانند مرآة العقول و
شرح اصول کافی ، و بحارالانوار در ۲۵ جلد بزرگ در طبع قدیم و بیش از صد جلد به طبع جدید.

شاعر فهیم و نکته سنج در مورد سال و ماه و روز وفات او می گوید:

ماه رمضان چو بیست و هفتش کم شد*** تاریخ وفات باقر اعلم شد

توضیح اینکه : جمله ((ماه رمضان)) به حساب ابجد (۱۱۳۷) می شود اگر ۲۷ آن کم گردد (۱۱۱۰) خواهد شد، ضمنا شاعر

با ذکر ۲۷ و ذکر ماه رمضان ، روز و ماه رحلت آن مرحوم را نیز تعیین نموده است که روز ۲۷ رمضان ۱۱۱۰ هجری بوده

است .

بانوئی به محضر امام صادق (ع) آمد و عرض کرد: پسر من به مسافرت رفته، ولی سفر او خیلی طول کشیده و برنگشته و در این مورد سخت نگران هستم.

امام (ع) فرمود: صبر کن و با اراده محکم استقامت داشته باش.

آن زن به خانه اش برگشت و روزها گذشت ولی پسرش از سفر نیامد، و کاسه صبرش لبریز شد و بار دیگر به محضر امام صادق (ع) رسید و عرض کرد: پسر من هنوز نیامده است.

امام (ع) فرمود: ((صبر و استقامت کن))، او عرض کرد: صبرم تمام شده دیگر نمی توانم صبر کنم امام (ع) فرمود: ((برگرد به منزلت، پسر از مسافرت برگشته است)).

آن زن به خانه برگشت و دید پسرش از سفر برگشته، بسیار خوشحال شد، بعدا به حضور امام صادق (ع) آمد و پرسید: ((آیا بعد از پیامبر اسلام (ص)، وحی نازل می شود؟)).

امام (ع) فرمود: نه.

او عرض کرد: پس شما از چه راهی اطلاع یافتید که پسر من از سفر برگشته و به من مژده دادید؟

امام (ع) فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است:

عند فناء الصبر یاءتی الفرج: ((هنگامی که صبر انسان پایان یافت، گشایش خواهد آمد)).

وقتی که تو گفتی: ((صبرم تمام شده))، براساس گفتار پیامبر (ص) دریافتم که خداوند با بازگشت پسر من از سفر، گشایشی

در کار تو به وجود آورده است. صبر و ظفر، هر دو دوستان قدیم اند*** بر اثر صبر، نوبت ظفر آید

و از گفتار حضرت علی (ع) است: ((عند تناهی الشده تكون الفرجة و عند تضایق حلق البلاء یكون الرخاء)):

((چون سختیها به آخرین حد شدت برسد، گشایش نزدیک است و آن هنگام که حلقه های بلا تنگ شود، نوبت راحتی و

آسایش فرا می رسد)).

یکی از مراجع و علمای بزرگ قرن چهارم، علامه بزرگ، شیخ صدوق (محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه)

معروف به ((ابن بابویه)) است، وی در حدود سال ۳۰۷ هجری قمری در بلده ری از دنیا رفت و قبر شریفش در شهر ری،

در قبرستان معروف به ابن بابویه، مزار شیفتگان حق است.

این عالم بزرگ در حدود سیصد جلد کتاب ، در فقه و حدیث و رجال و کلام و غیره نوشت که از معروفترین کتاب او ((من لایحضره الفقیه)) است .

از عجائب اینکه : در سال ۱۲۳۸ هجری بر اثر بارندگی شدید و جاری شدن سیل ، شکافی در کنار قبر او پیدا شد و قسمتی از مرقد شریفش خراب گردید.

عده ای برای تعمیر مرقد، آماده شدند، در حین کندن اطراف قبر، سردابی را یافتند، داخل سرداب رفته و تجسس کردند پیکر مقدس شیخ صدوق را تروتازه یافتند، در حالی که کفنش پوشیده شده بود، حتی رنگ حنای روی ناخنها و اثر کمر بند در قسمت کمر او پیدا بود، گوئی تازه او را دفن کرده در حالی که ۸۵۷ سال از دفن او می گذشت .

زمان سلطنت فتحعلی شاه قاجار بود، جریان در همه جا شایع شد و این خبر به گوش فتحعلی شاه رسید (سیاست فتحعلی شاه دومین شاه قاجار این بود که نسبت به مراجع و علماء، اظهار دوستی می کرد).

فتحعلی شاه خودش شخصا، این موضوع را پی گیری کرد، به شهر ری رفت و با جمعی از اعیان و علماء، کنار قبر شیخ صدوق (طاب ثراه) رفتند، علماء و شخصیت‌های مورد اطمینان خود را داخل سرداب فرستاد، آنها رفتند و بدن مطهر شیخ صدوق (ره) را تروتازه یافتند و همگی نزد فتحعلی شاه آمده و گواهی دادند، و برای شاه ثابت شد و او یقین کرد که این خبر، راست است .

آنگاه فتحعلی شاه دستور داد بارگاه مجلل و زیبا، روی قبر شیخ صدوق (ره) که هم اکنون نیز پابرجاست ، ساختند.

(۱۳۶)) نتیجه توسل

حدود چهل سال قبل در کرمان یکی از علمای وارسته و متعهد بنام آیت الله میرزا محمدرضا کرمانی (متوفی ۱۳۲۸ شمسی) زندگی می کرد، در آن زمان ، در کرمان ، بازار فرقه ضاله ((شیخیه)) رواج داشت .

آیت الله کرمانی ، واعظ محقق آن زمان مرحوم سید یحیی یزدی را به کرمان دعوت کرد، تا با واعظ و ارشاد خود، مردم را از انحرافات و گمراهیهای شیخیه آگاه کند و در نتیجه جلو گسترش آنها را بگیرد.

مرحوم سید یحیی واعظ یزدی ، این دعوت را پذیرفت و به کرمان رفت ، و مردم را متوجه انحرافات آنها نمود و با افشاگری خود، این گروه ضاله را رسوا ساخت ، به طوری که تصمیم گرفتند با نیرنگی مخفیانه او را بقتل برسانند، آن نیرنگ مخفیانه

این بود:

شخصی از آنها به عنوان ناشناس ، از او دعوت کرد که فلان ساعت به فلان محله و فلان خانه برای منبر رفتن برود.

او قبول کرد، دعوت کننده با عده ای به خدمت سید یحیی واعظ آمده و او را با احترام به عنوان روضه خوانی بردند، ولی بعد معلوم شد که ایشان را به خارج شهر به باغی برده و از منبر و روضه خبری نیست، او کم کم احساس خطر جدی کرد و خود را در دام مرگ شیخیه دید، آن هم در جائی که هیچکس از وضع او مطلع نبود.

سید یحیی واعظ در آن حال به جده خود حضرت زهرا (علیهاسلام) متوسل گردید، گویا نماز استغاثه به آنحضرت را خواند و در سجده نماز گفت: یامولاتی یافاطمة اغیثینی: ((ای سرور من ای فاطمه، به من پناه بده و به فریادم برس)). خطر لحظه به لحظه نزدیک می شد، سید یحیی دید، گروه دشمن به او نزدیک شدند، و خود را آماده کرده اند و چیزی نمانده بود که به او حمله کرده و او را قطعه قطعه نمایند.

در این لحظه حساس ناگهان غرش تکبیر و فریاد مردم را شنید که باغ را محاصره کرده اند، و از دیوار وارد باغ شدند و با حمله به گروه شیخیها، آنها را تارومار کردند و مرحوم سید یحیی را نجات داده و با احترام، همراه خود در کنار حضرت آیت الله میرزا محمدرضا کرمانی به شهر و منزل آیت الله کرمانی آوردند.

سید یحیی واعظ از آیت الله کرمانی پرسید: ((شما از کجا مطلع شدید که من در خطر نیرنگ مخفیانه شیخیه قرار گرفته ام و آمدید و مرا از خطر حتمی نجات دادید))؟

آیت الله کرمانی فرمود: ((من در عالم خواب حضرت صدیقه طاهره، زهرای اطهر (ع) را دیدم به من فرمود: ((محمدرضا، فوراً خودت را به پسر من (سید یحیی) برسان و او را نجات بده که اگر دیر کنی، کشته خواهد شد)).

(۱۳۷)) سخنان حماسی از امّ البنین (ع)

حضرت ((امّ البنین)) مادر حضرت عباس (ع) است، در جریان عاشورا در کربلا، چهار فرزند رشید او بنامهای عباس، عون و عثمان و جعفر به شهادت رسیدند، هنگامی که بشیر به مدینه آمد و اخبار کربلا را به مردم مدینه رساند، وقتی به حضور ((امّ البنین)) رسید، برای اینکه به تدریج او را از شهادت فرزندانش آگاه کند، فرزندان او را یکی یکی اسم برد، ام البنین در هر بار می گفت: ای بشیر، از حسین (ع) چه خبر؟ فرزندانم و آنچه زیر آسمان کبود است همه بفدای اباعبدالله الحسین (ع) باد، هنگامی که بشیر خبر شهادت امام حسین (ع) را داد، ام البنین با آهی سوزان گفت: ((بندهای دلم را گسستی)) آری معرفت و امام شناسی آن بانوی بزرگواری در حدی بود که در مورد چهار فرزندش، چنین نگفت ولی در مورد رهبرش امام حسین (ع) چنین فرمود.

امام صادق (ع) فرمود: رسول اکرم (ص) (در حجۃ الوداع که آخرین حج آنحضرت در سال دهم هجرت بود و مسلمانان بسیار در مراسم حج شرکت نموده بودند) در سرزمین ((منی)) در میان مسلمین ایستاد و رو به آنها کرد و پرسید: ((محترمتین و ارجمندترین روزها چه روزی است؟)) مسلمانان عرض کردند ((امروز (عید قربان) است)).

فرمود: محترمتین و عالیترین ماهها چه ماهی است؟

مسلمانان عرض کردند: ((همین ماه)) (ذیحجه).

فرمود: چه سرزمینی (شهری) محترمتین سرزمینها است.

عرض کردند: این سرزمین (مکه).

آنگاه پیامبر (ص) فرمود:

فان دمائکم و اموالکم علیکم حرام کحرمة یومکم هذا فی شهرکم هذا فی بلدکم هذا الی یوم تلقونه :

((بی گمان بدانید که خونهای شما و اموال شما بر شما محترم است مانند احترام این روز در این ماه و در این سرزمین تا بر پا شدن روز قیامت که خدا را ملاقات کنید)).

آنگاه فرمود: خداوند از کردار شما می پرسد، آگاه باشید آیا رسالت خود را ابلاغ کردم؟

همه مسلمین حاضر، عرض کردند: آری.

پیامبر (ص) عرض کرد: ((خداوندا گواه باش!!)).

سپس فرمود: ((آگاه باشید، هرگاه کسی از شما در نزدش، امانتی هست، به صاحبش رد کند، و بدانید که قطعا (ریختن)

خون مسلمان، حلال نیست، و (نیز) مال مسلمان، حلال نیست جز در موردی که رضایت داشته باشد، و به خودتان ظلم نکنید، و بعد از من از اسلام به کفر باز نگردید)).

۱۳۹)) جرم شرکت در خون مسلمان

شخصی به حضور رسول خدا (ص) آمد و عرض کرد: ((در محله ((جهنیه)) کشته ای پیدا شده است)).

پیامبر (ص) برخاست و به مسجد آن محل رفت و مردم ورود آن حضرت را دهن به دهن گفتند، و همگی اطلاع یافته و در

مسجد اجتماع کردند، پیامبر (ص) به آنها فرمود: ((این شخص کشته شده را چه کسی کشته است؟)).

عرض کردند: ای رسول خدا، ما خبر نداریم.

پیامبر (ص) با لحن سرزنش فرمود: ((براست آیا شخصی در میان مسلمانان کشته شده ولی آنها قاتل او را نمی شناسند؟!، سوگند به آن خدائی که مرا به حق مبعوث به نبوت کرد: اگر اهل آسمان و زمین در خون شخص مسلمانی شرکت نمایند و راضی به آن شوند، خداوند همه آنها را با صورت به آتش دوزخ می افکند)).

(۱۴۰) وصی حضرت داود (ع)

در حدیث آمده: دو نفر مرد برای شکایت به حضور حضرت داود و پیامبر آمدند تا آنحضرت درباره شکایت آنها قضاوت کند. یکی از آنها گفت: چند درخت مو داشتیم، گوسفندان این آقا (اشاره به دیگری) آمده و درختها را چریده اند.

خداوند به حضرت داود (ع) وحی کرد: فرزندان خود را به دور خود جمع کن، هر کدام از آنها در این مورد قضاوت صحیح کرد، او ((وصی)) تو بعد از تو است.

حضرت داود (ع) فرزندان خود را جمع کرد، آنگاه آن دو نفر شاکی، قصه خود را گفتند، در میان فرزندان، سلیمان به صاحب باغ مو گفت: ((گوسفندان این مرد چه وقت به باغ ((مو)) تو آمدند؟)).

او عرض کرد: شبانه آمدند.

سلیمان گفت: ای صاحب گوسفند، قضاوت کردم به اینکه بچه ها و پشمهای امسال گوسفندان تو مال صاحب باغ است. داود (ع) به سلیمان فرمود: چرا قضاوت تو براساس سنجش قیمت نبود، با توجه به اینکه علمای بنی اسرائیل، سنجش قیمت کرده و گفته اند، قیمت درختهای مو، همسان قیمت گوسفندان است (بنابراین صاحب باغ باید گوسفندان را عوض موهای از دست رفته اش بردارد).

سلیمان (ع) گفت: درختهای مو از ریشه، نابود نشده اند، بلکه گوسفندان، میوه و برگهای آنها را خورده اند، و این میوه و برگها در سال بعد عود می کنند (بنابراین صاحب گوسفند، ضامن بچه ها و پشمهای یکساله گوسفندانش می باشد).

خداوند به حضرت داود (ع) وحی کرد که قضاوت سلیمان (ع) درست است.

به این ترتیب: سلیمان در میان فرزندان داود (ع) به عنوان وصی و جانشین آنحضرت شناخته شد - باید توجه داشت که قبل از آمدن دو نفر مذکور نزد داود (ع) خداوند به داود، وحی کرده بود که وصی خود را برگزین.

نظر به اینکه حضرت داود (ع) چند فرزند داشت و مادران آنها یکی نبودند، اگر داود (ع) سلیمان را انتخاب می کرد، نزاع می شد، ولی با وحی خداوند به ترتیب فوق، نزاعی پیش نیامد.

دو نفر که یکی پدر و دیگری پسرش بود به حضور علی (ع) رسیدند، امام علی (ع) احترام شایانی از این دو نفر مهمان کرد، آنها را در صدر مجلس نشاند و خود در پائین مجلس در برابرشان نشست و سپس دستور داد برای مهمانان غذا بیاورند، قنبر غذای آنها را حاضر کرد و جلو آنها گذاشت. پس از غذا، قنبر ظرف و آفتابه و حوله ای آورد، تا دست مهمانان را بشوید. حضرت علی (ع) آفتابه و ظرف را گرفت و نزد پدر نشست تا دست او را بشوید. پدر، اظهار شرمندگی می کرد و نمی گذاشت و برخاست و عرض کرد: ((چگونه من حاضر شوم شما بزرگوار، آب بدستم بریزید و من دستم را بشویم)).

امام علی (ع) فرمود: ((خداوند می خواهد بین تو و برادرت، امتیازی نباشد، و هیچکدام اظهار برتری بر دیگری نکنند، و با این خدمت، چندین برابر در بهشت به من پاداش عنایت کند...)).

بالاخره مهمان (پدر) ناگزیر حاضر شد و نشست و علی (ع) آب ریخت و او دستش را شست، سپس علی (ع) حوله را به او داد و او دستش را پاک کرد، آنگاه فرمود: ((سوگند به حقی که می شناسم، در این کار آنچنان آرامش در من وجود دارد، که هیچ تفاوتی خودم نمی یابم که قنبر دست تو را بشوید یا خودم بشویم)). وقتی نوبت به پسر رسید، علی (ع) آب و ظرف و حوله را به فرزندانش محمد حنفیه داد، و به او فرمود دست پسر را تو بشوی، محمد حنفیه دستور پدر را اجرا نمود. علی (ع) هنگام این دستور به محمد حنفیه، فرمود: ((پسرم اگر این دو نفر مهمان که یکی پدر و دیگری پسر او است با هم نبودند و تنها نزد من می آمدند، دست آنها را می شستم چه پدر باشد و چه پسر، ولی چون با هم آمده اند، خداوند نمی پسندد که بین پسر و پدر بطور مساوی رفتار شود (بنابراین من که پدر شما هستم دست پدر را شستم و تو دست پسر را بشوی)).

(۱۴۲) یادی از شهید آیت الله سید مصطفی خمینی

مجتهد وارسته و علامه و عارف بزرگ، شهید، آیت الله حاج آقا مصطفی خمینی فرزند ارشد امام خمینی (مدظله العالی) در ۱۲ رجب ۱۳۴۹ قمری در قم دیده به جهان گشود و در هفتم ذیقعدة ۱۳۹۷ قمری (۱۳۵۶ شمسی) در سن ۴۸ سالگی در نجف اشرف به شهادت رسید، قبر شریفش در ایوان مطهر مرقد مبارک حضرت علی (ع) کنار قبر علامه حلی قرار گرفته است. از شهامت این مرد بزرگ به ذکر چند نمونه می پردازیم:

۱- حدود تابستان سال ۱۳۳۸ شمسی بود، روزی آیت الله شهید، با چند نفر از دوستان با دعوت صاحب باغی، به آن باغ می روند، تا آن روز که هوا گرم بود، اندکی تغییر آب و هوا دهند.

پس از ساعتی ، چند نفر عیاش بی دین که یکی از آنها سرهنگ رژیم قلدر شاهنشاهی بود، سرزده وارد باغ می شوند و بساط عیش و نوش را در گوشه باغ پهن کرده و حتی شراب می خورند و به عربده کشی مشغول می شوند.

حاج آقا مصطفی ، وقتی این وضع را می بیند، به صاحب باغ می گوید چرا این افراد را به این باغ جا داده ای ، صاحب باغ می گوید: ((من به آنها اجازه نداده ام و قدرت آن را هم ندارم که آنها را بیرون کنم)).

حاج آقا مصطفی ، آن وضع را تحمل نمی کند، بلند می شود و آن چند نفر طاغوتی را سنگباران می کند، یک سنگ به پیشانی سرهنگ می خورد که خون از آن مثل فواره به درخت می پاشد، بناچار آنها از باغ فرار می کنند.

با توجه به اینکه این زمان ، زمان اقتدار طاغوتیان بوده ، و هنوز مردم غیر از طلاب خاص ، نامی از امام خمینی (مدظله) را نشنیده بودند.

۲- ایشان در ماجرای شورش ضد طاغوتی ۱۵ خرداد نقش مؤثری پاپی پدر بزرگوارشان داشتند، در ۱۳ آبان ۱۳۴۳ در قم دستگیر شده و به زندان قزل قلعه تهران برده و مدت ۵۵ روز در آنجا زندانی بودند، سپس در روز سه شنبه هشتم دیماه ۱۳۴۳ آزاد و به قم آمدند، استقبال گرم و پرشوری از طرف مردم از ایشان به عمل آمد، ساواک از آزادی ایشان وحشت کرد و پس از دو روز (یعنی دهم دی) مجدداً از طرف ساواک ، دستگیر و به ترکیه خدمت پدر بزرگوارشان تبعید شد، و در حدود ۹ ماه در خدمت پدر بود و سپس همراه پدر از ترکیه به عراق تبعید گردیدند.

نکته جالب اینکه : هنگام دستگیری آخر در قم (۱۰/۱۰/۱۳۴۳ ش) وقتی سرهنگ مولوی رئیس ساواک قم (دژخیم خشن شاه) با شهید آقا مصطفی تلفنی صحبت می کند و او را با سخنان تهدیدآمیز هشدار می دهد و می گوید کاری نکن که سرنوشت بجائی برسد که پدرت را نگران کند...

آن شهید شجاع ، با کمال صلابت جوابهای دندان شکن به سرهنگ مولوی می دهد به طوری که سرهنگ ، ناچار تلفن را به زمین می گذارد.

۳- ایشان در زندان و تبعیدگاهها در هر فرصتی استفاده کرده و با جوانان مسلمان تماس می گرفت و بذر انقلاب را در دلهای آنها می پاشید.

به عنوان نمونه : وقتی که در ترکیه بود، (خودش نقل می کرد) روزی از محل تبعید در شهر بورسا، بیرون آمدم و در خیابان قدم می زدم ، جوانی را دیدم از قرائن فهمیدم ایرانی است ، به نزد او رفتم و احوالپرسی کردم ، او ایرانی بود، پس از گفتاری با او در رابطه با انقلاب ، توسط او به جوانان ایرانی ، پیام فرستادم که سکوت نکنند و بپاییزند.

آنگاه که در نجف اشرف بود، نیز با جوانان تماس داشت، و مکرر با نامه‌ها و تلفن و... با کمال شهامت، جوانان را به مسأله انقلاب و حکومت اسلامی فرا می‌خواند.

۴- در نجف اشرف که بود، به روحانیون آماده، سفارش می‌کرد که باید آموزش نظامی ببینند و خودش در حدی که امکان داشت به آموزش حرکات مسلحانه می‌پرداخت، و می‌گفت آیه ۶۰ سوره انفال ما را بر این کار دعوت می‌کند و این آیه دلیل بر آنست که فقهاء باید در بدست آوردن ((بسط ید)) (قدرت و حکومت) کوشا باشند، اصل آیه این است:

واعدوا لهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوكم ...

((برابر دشمنان، آنچه توانائی دارید، از ((نیرو)) آماده سازید، و همچنین مرکبهای ورزیده (برای میدان نبرد) تا بوسیله آن، خدا و دشمن خویش را بترسانید)).

۵- سال ۱۳۴۸ شمسی بود، از طرف حزب بعث عراق، وی را احضار کرده و نزد رئیس جمهور وقت ((احمد حسن البکر)) بردند، حسن البکر در ضمن گفتگو به او هشدار شدید داد که شنیده می‌شود شما در گوشه و کنار مردم را بر ضد حزب بعث می‌شورانی، کاری نکن که با توجه گونه‌ای رفتار شود و در نتیجه موجب نگرانی پدر گردد.

سرانجام حزب خونخوار بعث، با دسیسه‌ای مخفیانه، ایشان را مسموم کرده و به شهادت می‌رسانند، مرگ ناگهانی او برای همگان، مشکوک بود، پزشک معالج گفته بود، اگر اجازه داده شود من با کالبدشکافی اثبات می‌کنم که آیت الله آقا مصطفی خمینی مسموم شده است، و بعدا همین پزشک مورد تهدید و تعقیب حزب بعث عراق قرار گرفت.

شهادت این بزرگمرد الهی و شهید آغازگر و پیشتاز آنچنان موجی در ایران ایجاد کرد که باعث انفجار نور و جرقه‌های عظیم انقلاب در ظلمتکده رژیم شاهنشاهی شد، خون پاک او، موجب جریان خون در سال ۵۶ و ۵۷ گردید و سرفصل جدیدی در مبارزه نور بر ضد ظلمت شد و نخست از قم و تهران و تبریز و یزد و کرمان به ترتیب باعث تظاهرات خونین شد و کم‌کم همه جا را فرا گرفت و انقلاب عظیم اسلامی را در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ شمسی به رهبری امام امت خمینی کبیر (مدظله العالی) پی‌ریزی نمود، از این رو امام امت فرمود: ((مرگ مصطفی از الطاف خفیه الهی بود)).

به این ترتیب این مجتهد و مدرس و محقق عظیم و عارف و فقیه با شهامت و مفسر کبیر، که مصداق کامل خلف صالح حضرت امام خمینی بود شهد شهادت نوشید و به جایگاه اولیاء بزرگ الهی شتافت.

از دعاهای او است: ((خداوندا مراجع ما را طوری قرار بده که مصداق واقعی عظم الخالق من انفسهم و صغرا المخلوق من دونهم (در نظرشان خدا، بزرگ است و مخلوق کوچک) شوند)).

سعد و ابوالحتوف دو فرزند حارث بن سلمه انصاری ، دو نفر از افراد گمراه و از گروه ضاله خوارج بودند.

این دو نفر از کوفه همراه سپاه عمر سعد برای جنگ با امام حسین (ع) به کربلا آمده بودند.

در روز عاشورا، پس از شهادت اصحاب امام حسین (ع) ناگهان شنیدند، امام استغاثه می کند و می فرماید: هل من ناصر

ینصرنی : ((آیا یاورى هست تا مرا یاری کند؟!)).

گوئی این ندا، جرقه نوری بود که بر قلب سعد و ابوالحتوف تابید و آنها را که تا آن وقت (بعد از ظهر عاشورا) جزء سپاهیان

عمر سعد بودند، عوض کرد، آنها به همدیگر گفتند: ((ما معتقدیم ، فرمانی جز فرمان خدا نیست و نباید از کسی که پیروی از

خدا نمی کند، اطاعت کرد، و این پسر پیامبر (ص) است که ما فردای قیامت چشم شفاعت به او داریم ، چگونه به ندای او

پاسخ ندهیم و او را تنها در میان جمعی از اهل و عیال بی سرپرست بگذاریم ...)).

آنها در همان لحظه با اراده آهنین ، راه بهشت را برگزیدند و از جهنم یزیدی فرار کرده و با سرعت به حضور امام حسین (ع)

شرفیاب شدند، و در کنار آنحضرت با دشمن به جنگ پرداختند و پس از کشتن جمعی از دشمن ، با هم در یک مکان به

شهادت رسیدند و این چنین در طول حدود یک ساعت ، تصمیم گرفتند و به سعادت ابدی پیوستند، و براستی جالب است که

انسان در لحظات آخر عمر ناگهان عاقبت به خیر گردد.

(۱۴۴) بدهکاری آخرت

عبدالله بن فضل یکی از شیعیان گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم ، من بدهکاری بسیاری دارم در عین حال عیالوار می

باشم و قدرت به رفتن به مکه و شرکت برای انجام مراسم حج ، ندارم ، به من دعائی بیاموز، تا با آن ، دعا کنم (بلکه

حاجت‌هایم روا گردد).

عبدالله بن فضل به یکی از شیعیان می گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم ، من بدهکاری بسیاری دارم در عین حال

عیالوار می باشم و قدرت رفتن به مکه و شرکت برای مراسم حج ، ندارم ، به من دعائی بیاموز، تا با آن ، دعا کنم (بلکه

حاجت‌هایم روا گردد).

امام صادق (ع) فرمود: بعد از هر نماز فریضه این دعا را بخوان : اللهم صل علی محمد و آل محمد و اقض عنی دین الدنیا و

دین الاخره : ((خداوندا، درود و رحمت بفرست بر محمد و دودمانش ، و بدهکاری دنیا و آخرت مرا ادا کن)).

پرسیدم : بدهکاری دنیا را می دانم ، اما بدهکاری آخرت چیست ؟

فرمود: بدهکاری آخرت ، ((حج)) است .

یعنی با انجام حج صحیح ، آنچنان پاک می شوی که دیگر بدهکاری اخروی نداری .

((۱۴۵)) سرافکندگی معاویه

زمان خلافت معاویه بود، او با دسیسه های گوناگون بر مناطق اسلامی مسلط شده بود، آن گونه که خود را بی رقیب می دانست (چرا که حضرت علی (ع) به شهادت رسیده بود و امام حسن (ع) را نیز به انزوای تحمیلی در مدینه کشانده بودند). معاویه سفری به حجاز کرد، در این سفر به مدینه وارد شد، و در مسجد در میان جمعیت به منبر رفت و سخنرانی کرد، در این سخنرانی به ناسزاگوئی و دهن کجی به مقام مقدس علی (ع) پرداخت .

امام حسن (ع) در بین سخنرانی معاویه ، برخاست و پس از حمد و ثنا فرمود: ((خداوند هیچ پیامبری را به پیامبری مبعوث نکرد مگر اینکه در دودمان او ((وصی)) قرار داد، و هیچ پیامبری نبود مگر اینکه دشمنی از مجرمین داشت ، و بی گمان علی (ع) وصی رسول خدا (ص) بود و من پسر همین علی (ع) هستم ، اما تو (ای معاویه) پسر ((صخر)) هستی ، جد تو ((حرب)) است ولی جد من رسول خدا (ص) است ، مادر تو هند است و مادر من حضرت فاطمه (ع) است ، جدّه من حضرت خدیجه (ع) است ، و جدّه تو ((نثیله)) است (با توجه به اینکه هند و نثیله به ناپاکی مشهور بودند)).

آنگاه فرمود: فلعن الله الامنا حسبا و اقدمنا كفرا و اخملنا ذكرا: ((پس خداوند لعنت کند آن کس را که در بین ما از نظر حسب و شرافت خانوادگی پست است ، و پیشتاز کفر بوده و غافل از یاد خدا است)). ...همه حاضران در مسجد گفتند: ((آمین)). معاویه سرافکننده شد و سخن خود را دیگر ادامه نداد و از منبر پائین آمد.

((۱۴۶)) خاطره ای از اولین منبر

هنگامی که رسول خدا (ص) با یاران اندک به مدینه مهاجرت نمودند، در آغاز چون مسلمانان ، کم ، بودند، پیامبر (ص) هنگام سخنرانی ، بر ستون مسجد (که ستونی از نخل خرما بود) تکیه می داد، و به ارشاد مردم می پرداخت ، ولی وقتی که جمعیت مسلمین ، بسیار شدند، به دستور پیامبر (ص) یک منبر سه پله ای ساختند تا هنگام سخنرانی ، بالای منبر رود، روز جمعه فرا رسید، مسلمانان در مسجد مدینه جمع شدند، پیامبر (ص) برای اولین بار از پله های آن منبر بالا رفت . در این هنگام ، فریاد ناله از تنه درخت خرما (که ستون مسجد و تکیه گاه قبلی پیامبر (ص) بود) بلند شد، همانند ناله شتری که از بچه خود جدا شده ، آه و ناله می کرد که همه حاضران آن ناله را شنیدند، و این ناله بخاطر فراق بود، که پیامبر (ص) دیگر هنگام سخن گفتن به آن تکیه نمی کند.

عجیب اینکه : پیامبر (ص) هنگامی که بالای منبر رفت ، سه بار گفت : ((آمین)).

روشن است که کلمه ((آمین)) (خدایا به استجابت برسان) در پایان دعا یا نفرین ، گفته می شود، و در اینجا این سؤال در ذهن حاضران آمد که چرا پیامبر (ص) ((آمین)) گفت ، ولی طولی نکشید که پاسخ این سؤال روشن گردید و آن این بود که پیامبر (ص) وقتی بالای منبر رفت ، از جبرئیل سه نفرین شنید (که دیگران این صدا را نمی شنیدند).

پیامبر (ص) شنید که جبرئیل می گوید: ((خدایا لعنت کن (یعنی رحمت را دور کن) بر عاق والدین (کسی که پدر و مادرش را ناراضی می کند) فرمود: آمین ، سپس شنید، جبرئیل عرض کرد: خدایا لعنت بفرست بر کسی که ماه مبارک رمضان بر او بگذرد و او از رحمت و آمرزش الهی محروم گردد)).

پیامبر (ص) فرمود: آمین .

از آن پس ، شنید جبرئیل گفت : ((خدایا لعنت کن کسی را که نام تو (رسول خدا) را بشنود و صلوات نفرستد، پیامبر (ص) گفت آمین)).

با توجه به اینکه ((آمین)) پیامبر (ص) مورد قبول و استجابت خدا است ، این حدیث هشدار خطیری است که در مورد عدم احترام به پدر و مادر، و محرومیت از آنهمه برکات سرشار ماه رمضان ، و درود نفرستادن بر پیامبر (ص) هنگام شنیدن نام آنحضرت ، به ما می دهد، و می آموزد که در این سه موضوع ، توجه کامل داشته باشیم ، و حق آنرا بخوبی ادا کنیم .

(۱۴۷) خنثی کردن نیرنگهای یزید

در جریان عاشورای حسینی و سپس اسارت اهل بیت (ع) از کربلا به کوفه و از کوفه به شام مقر سلطنت یزید، از نکات جالب اینکه سخنرانیهای حضرت زینب (ع) و امام سجاد (ع) و عکس العملهای حماسی و معقول اهل بیت (ع) موجب شد که زمینه سوءظن شدید مردم شام بر ضد حکومت ظالمانه یزید، و شورش برای براندازی این حکومت ننگین به وجود آید. کار به جایی رسید که یزید - همانکسی که در آغاز بخاطر قتل حسین (ع) شراب می خورد و عربده می کشید، اظهار پشیمانی کرده و رسماً می گفت : ((ابن مرجانه (عبیدالله بن زیاد) باعث فاجعه عاشورا است ، نه من ، خدا ((ابن مرجانه)) را لعنت کند، من چنین دستوری به او نداده بودم ...)).

و از آن پس یزید برای سرپوش گذاشتن بر جنایات خود، دستور داد مأمورین ، با اسیران اهل بیت رفتار نیک داشته باشند و خودش نیز در ظاهر با آنها برخورد نیک داشت ، او می خواست با این ترفندها، خشم مردم را فرو نشاند، و موضوع را لوث کرده و عادی نشان دهد.

اما حضرت زینب (ع) و امام سجاد (ع) پیام رسانان خون پاک شهیدان، هشیار بودند، وقتی یزید به آنها گفت: شما صاحب اختیارید که در شام بمانید یا به مدینه بروید، آنها گفتند: ما نخست می خواهیم به ما اجازه دهید در شام، برای شهادی عزیزمان، سوگواری کنیم، یزید اجازه داد، اهل بیت لباسهای سیاه پوشیدند و هفت روز در شام، اقامه عزاداری کردند، قریش و بنی هاشم و بعضی دیگر در این مجلس شرکت می نمودند، و همین عزاداری و نوحه سرائی، یک عامل دیگر برای بیداری هر چه بیشتر مردم بود و دسیسه های یزید را در مورد سرپوش گذاشتن بر جنایت خود، افشا می کرد.

یزید، برای اینکه باز با ترفند دیگری، مردم را نسبت به خود خوشبین کند، هنگام خروج اهل بیت (ع) از شام به سوی مدینه، دستور داد، محملها را با پارچه های زربفت و فاخر، آراستند و خواست وارثان عاشورا را با زرق و برق (همچون یک کاروان سلطنتی) روانه مدینه کند، تا دلسوزی و رقت و احساسات مردم نسبت به خاندان پیامبر (ص) و در نتیجه بدبینی آنها به حکومت ننگین یزید، کاملا برطرف گردد.

اما این ترفند نیز با پیشنهاد حضرت زینب (ع) خنثی گردید، آنحضرت این پیشنهاد را رد کرد و فرمود: ما عزادار هستیم و محملها را سیاه پوش کنید حتی یزید شخصا نزد اهل بیت (ع) آمد و عذرخواهی کرد، و اموالی برای مخارج آنها حاضر کرد و گفت: ((اینها عوض آنچه به شما از مصائب رسیده)).

حضرت ام کلثوم (ع) فرمود: ((ای یزید چقدر حیاء تو اندک است، برادران و اهل بیت مرا کشته ای، که جمیع دنیا ارزش یک موی آنها را ندارد، اینک می گوئی اینها عوض آنچه من کرده ام!!!)).

به این ترتیب نیرنگهای یزید، یکی پس از دیگری خنثی شد و نقشه های موزیانه او نقش بر آب گردید، و تا آنجا که ممکن بود، اسیران کربلا، نسبت به ظالم، نه تنها انعطاف نشان ندادند بلکه در هر فرصتی به افشاگری بر ضد او پرداختند.

۱۴۸)) بخاطر عدالت و امنیت واقعی!

در محضر امام صادق (ع)، سخن از قیام حضرت مهدی (ع) به میان آمد، امام صادق (ع) فرمود: ((آنحضرت (امام مهدی) آنقدر با دشمنان بجنگد و خونهای آنها را بریزد که بعضی (از مسلمین) گویند: ((اگر این شخص - اشاره به حضرت مهدی - از آل محمد (ص) بود رحم می کرد، اینهمه بی رحمی دلیل بر این است که او از دودمان رسول خدا (ص) نیست!)).

یکی از حاضران به امام صادق (ع) عرض کرد: ((اگر چنین است پس چرا ما آرزوی ظهور آنحضرت را داریم)) (یعنی کسی آرزومند ظهور حاکمی که موجب خونریزی می گردد نمی شود). امام صادق (ع) از روی تعجب فرمود: سبحان الله اما تحب أن يظهر العدل و یاءمن السبل . ((عجبا آیا دوست نداری که عدالت، آشکار گردد و راهها امن شود؟)) (و امنیت جهانی پدید

آید و جهان پر از عدل و داد گردد). یعنی عدالت و امنیت جهانی ، بستگی به نابودی طاغوتها و مفسدین غیر قابل هدایت دارد، و طبعاً نابودی آنها بستگی به جنگ با آنها و ریختن خون ناپاک آنها است .

(۱۴۹) پیشنهاد مغرورانه

در آغاز بعثت پیامبر (ص) یکی از پیشنهاد مشرکان این بود: ابوجهل و جمعی از مشرکان قریش به حضور پیامبر (ص) آمده و عرض کردند: ما به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه خدای جهان ، نامه ای برای تک تک ما بفرستد، آن هم چنین بنویسد: الی فلان بن فلان من رب العالمین : ((به فلانکس فرزند فلانکس)) (مثلاً به ابوجهل عمرو بن هشام) از طرف پروردگار جهانیان و در آن نامه رسماً دستور داده شود، که ما از تو می خواهیم که از دستوراتمان پیروی نمائید. و در بعضی از احادیث این جمله اضافه شده : ((و این نامه خدا کنار سر هر شخصی قرار گیرد، و در آن نوشته شده باشد: تو از آتش دوزخ ، دور هستی و در امان می باشی)).

اگر چنین نامه آن هم برای هر شخصی از سوی خداوند آمد، ما ایمان می آوریم .

آیه ۵۲ سوره ((مدثر)) همین مطلب را اشاره می کند، و آیات بعد از آن ، به پاسخ می پردازد.

(۱۵۰) امداد بزرگ الهی

امام سجاد (ع) فرمود: در آغاز بعثت ، ابوطالب (پدر علی علیه السلام) با شمشیر خود از حریم رسول اکرم (ص) دفاع می کرد... روزی به آنحضرت عرض کرد: ((ای پسر برادرم آیا تو به عنوان رسول بر همه انسانها فرستاده شدهای ، یا تنها برای هدایت قوم خود (قریش) فرستاده شده ای؟!))

رسول اکرم (ص) فرمود: ((من برای هدایت همه مردم از سفید و سیاه و عرب و عجم ، فرستاده شده ام ، سوگند به

خداوندی که جانم در دست قدرت اوست همه انسانها از سیاه و سفید و آنانکه در قله های کوهها و در دریاها هستند و در فارس و روم می باشند، همه را به سوی اسلام دعوت می کنم)).

وقتی که مشرکان قریش ، این مطلب را شنیدند، حیران شده و راه استکبار را به پیش گرفتند و به ابوطالب گفتند: آیا نشنیدی که پسر برادرت (پیامبر) چه گفت ؟ سوگند به خدا اگر مردم فارس و روم ، از این موضوع ، آگاه گردند، ما را از سرزمین خودمان ، بیرون می کنند، و یکایک سنگهای کعبه را جدا کرده و کعبه را ویران می نمایند...

خداوند در مورد این سخنان که کعبه را ویران می کنند، سوره فیل را نازل کرد.

الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل ...

((آیا ندیدی که پروردگارت با صاحبان فیل ، چه کرد؟ آیا مکر و حيله آنها را بی نتیجه ساخت ؟ و گروه گروه پرنده بر سر

آنها نفرستاد، که با سنگریزه های سجیل آنها را مورد هجوم قرار داده و آنان را همچون کاه کرم خورده ساخت))

به این ترتیب ، خداوند، پشتیبانی خود را از حقجویان اعلام می دارد و یاری خود را هنگام خطرها، از آنها دریغ نمی فرماید.

(۱۵۱)) نمونه ای از لجاجت مشرکان

پیامبر (ص) در آغاز بعثت ، (پس از توحید) درباره معاد، بسیار سخن می گفت (چنانکه سوره های مکی بخصوص سوره های کوچک آخر قرآن گواه این مطلب است).

مشرکان لجوج با انواع و اقسام حرکات ، سخن پیامبر (ص) را به مسخره گرفته و رد می کردند از جمله از آنها شخصی بنام اخنس و دامادش عدی بن ربیع بودند، اتفاقاً این دو نفر در همسایگی پیامبر (ص) سکونت داشتند.

روزی نزد پیامبر (ص) آمده ، به صورت مسخره آمیز می گفتند: ((روز قیامت چگونه است ، و کی خواهد بود؟... سپس

افزودند: اگر ما آن روز را با چشم خود ببینیم ، تصدیق نمی کنیم ، آیا ممکن است خداوند این استخوانهای (پوسیده و متفرق) را جمع کرده و به صورت اول هر یک را در جای خود قرار دهد؟، نه باور کردنی نیست!)).

پیامبر (ص) از شرّ لجاجت آنها به خدا پناه برد و عرض کرد: اللهم اکفنی شرّ جاری السوء: ((خداوندا مرا از شرّ این دو

همسایه بد کفایت کن و نگهدار)) در این هنگام آیات آغاز سوره قیامت نازل گردید که در آیه ۳ و ۴ این سوره می خوانیم :

ایحسب الانسان ان لن نجعل عظامه - بلی قادرین علی ان نسوی بنانه : ((آیا انسان می پندارد که ما استخوانهای او را به

گردهم نمی آوریم ، بلکه ما قادر هستیم که سر انگشتان او را درست و موزون سازیم)).

با توجه به اینکه : سر انگشتان و خطوط پر اسرار و ظریف آنها، از شگفتیهای بسیار عجیب خلقت است ، به گونه ای که

دانشمندان می گویند خطوط سر انگشتان همه انسانها با همدیگر تفاوت دارد، و سر انگشت هر کسی معرف همان کس است و بر همین اساس ، با انگشت نگاری ، مجرم را پیدا می کنند.

(۱۵۲)) خوش حکایتی از جابر

جابر بن یزید جعفی از یاران با کمال و بزرگ امام باقر (ع) است ، در شاعن او همین بس که خود گوید: ((امام باقر (ع) نود

هزار حدیث به من آموخت که به احدی آنهاهم حدیث نیاموخت)). دستگاه طاغوتی در کمین جابر بودند تا او را دستگیر کرده

و به قتل رسانند، چرا که او مخزن علم و کمال امامان ضد طاغوت بود، که طبق بعضی از روایات ، علم امامان (علیهم

السلام) به چهار نفر، منتهی می شد: ((۱- سلمان ۲- جابر جعفی ۳- سید حمیری ۴- یونس بن عبدالرحمن)).

جابر برای اینکه از گزند طاغوتیان درامان بماند، خود را به دیوانگی زد (و تنها با افراد مورد اطمینانی تماس عاقلانه داشت تا آنچه آموخته به آنها برساند و این تاکتیک به جنون زدن، براساس تقیه و اهم و مهم بود).

روزی چوبی بدست گرفت و بر آن سوار شد و از خانه بیرون آمد و به سوی بچه ها رفت و با آنها بازی می کرد و با همان اسب مصنوعیش، حرکاتی می کرد، و وانمود می ساخت که دیوانه شده است.

از قضا در همین وقت، مردی سوگند یاد کرده بود که همسرش را تا شب طلاق دهد، و تصمیم گرفته بود که آن روز با اولین مردی که ملاقات کرد از او در مورد زن، سؤال کند، او دید شخصی سوار چوب شده و از این سو به آن سو و به عکس حرکت می کند، به جلو رفت پرسید: ((نظر شما درباره زن چیست؟)).

جابر در حالی که سوار بر مرکبش (همان چوب) شده بود، گفت: ((زنان سه گونه هستند)).

آن مرد، چوب سواری جابر را نگه داشته بود، جابر به او گفت: اسبم را رها کن، او کنار رفت، جابر به شیوه دیوانگان با چند جهش به سوی کودکان شتافت.

آن مرد با خود گفت، سخن جابر را نفهمیدم، خود را به جابر رساند و پرسید: ((این سخن تو که زنان بر سه گونه اند یعنی چه؟)).

جابر گفت: یکی به نفع تو است، و یکی به زیان تو است و یکی نه به نفع تو است و نه به زیان تو.

سپس گفت: راه اسبم را باز کن برود...

آن مرد که باز مطلب را درنیافته بود گفت: ((منظور شما را در مورد زنان نفهمیدم، روشنتر بیان کن)).

جابر گفت: ((آن بانوئی که به نفع تو است دوشیزه (بکر) است، و آن زنی که به زیان تو است، زنی است که قبلاً شوهر

داشته و از او فرزندی دارد، و آن زنی که نه به نفع تو است و نه بضرر تو است، زنی است که قبلاً شوهر کرده، ولی فرزندی از او ندارد)).

۱۵۳)) دو دستور اخلاقی

محمد بن زنی گوید: در محضر حضرت امام رضا (ع) بودم فرمود: امیرمؤمنان علی (ع) فرمود: لا یأبى الکرامة الاحمار: ((از

کرامت و بزرگواری، جز الاغ جلوگیری نمی کند)). عرض کردم: معنی این سخن چیست؟ (به دو مصداق از کرامت اشاره

کرد و). فرمود: ۱- در موردی که بوی خوش (از گل یا گلاب و عطر) به شما عرضه می کنند، ولی شما ممانعت می کنید ۲-

در مجلس ، جا، باز می کنند، بنشینید ولی شما (بدون عذر) در آنجا نمی نشینید، در این دو صورت ، شما از کرامت (و بزرگواری که به سوی شما عرضه شده) جلوگیری کرده اید و این درست نیست و خلاف اخلاق اسلامی می باشد.

(۱۵۴) فقیه کامل کیست ؟

ابوحمزہ ثمالی گوید: شنیدم امام باقر (ع) نقل کرد: روزی امیر مؤمنان علی (ع) با مردم سخن می گفت ، به آنها فرمود: آیا می خواهید به شما خبر بدهم که ((فقیه کامل)) کیست ؟ عرض کردند: آری ، فرمود: فقیه کامل دارای این صفات است :

۱- مردم را از رحمت خدا، ناامید نمی کند ۲- و آنها را از عذاب خدا، ایمن نمی سازد، ۳- رخصت و جواز گناه کردن به آنها نمی دهد ۴- و از روی بی میلی (نه عذر) ترک قرآن نمی نماید که چیز دیگری جانشین قرآن قرار دهد، آگاه باشید علمی که در آن فهم و شناخت نیست ، خیری در آن نیست ، آگاه باشید، خواندنی که در آن تدبر و اندیشیدن نباشد در آن خیری نیست ، آگاه باشید، عبادتی که در آن ، فهمیدن نباشد، خیری در آن نیست .

(۱۵۵) دو نمونه از تشریف به محضر مهدی آل محمد (ص) یکی از علمای برجسته و مجتهد عارف و عالیمقام و وارسته گذشته مرحوم آیت الله العظمی سید مهدی بحرالعلوم طباطبائی بروجردی (قدس سره) است ، این بزرگمرد تاریخ شیعه ، عمومی جدّ دوم مرحوم آیت الله العظمی بروجردی (ره) است ، او جامع معقول و منقول بود، و چند سال در حرمین شریفین (مدینه و مکه) مدرس تعلیم و معارف اسلام بود، مردم مسلمان از گروههای مختلف به دور او حلقه می زدند و از محضرش بهره مند می شدند.

این بزرگوار (در نجف اشرف) در سال ۱۲۱۲ از دنیا رفت ، از ویژگیهای این عالم وارسته تشریفهای مکرر او به محضر مبارک امام زمان (عج) است که در اینجا به ذکر دو نمونه می پردازیم :

۱- علامه شیخ زین العابدین سلماسی شاگرد و مباشر او گوید: در خدمت علامه بحرالعلوم به شهر سامره برای زیارت مرقد شریف دو امام بزرگ (امام هادی و امام حسن عسکری) رفتیم ، روزی سید بحرالعلوم خواست وارد حرم مطهر شود، دیدم به عکس همیشه که با حالت عرفانی و معنوی عجیب و ادب مخصوص ، اذن دخول می خواند و با وقار و آهسته قدم بر می داشت ، امروز کنار در حرم ایستاده و صورت به در گذاشته و اشک می ریزد و آهسته چیزی می گوید، گوش دادم ، شنیدم این شعر را می خواند: چو خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن***به رخت نظاره کردن ، سخن خدا شنیدن

سپس وارد حرم شد و زیارت نمود، و به خانه مراجعت کرد، فرصتی بدست آمد و جریان و آن حالت و خواندن شعر را از او پرسیدم ، فرمود:

وقتی خواستم وارد حرم شوم ، دیدم مولایم صاحب الامر امام زمان عجل الله تعالی فرجه ، در بالای سر قبر پدر بزرگوارش تلاوت قرآن می کند، بی اختیار شدم و آن شعر را خواندم .

۲- علامه سلماسی گوید: در خدمت بحرالعلوم به مکه معظمه مشرف شدیم ، ایشان در مکه حوزه تدریس تشکیل داد، جود و کرم خاصی از او دیدم که آنچه داشت به افراد بخشش می کرد، یک شب به ایشان عرض کردم : اینجا عراق و نجف اشرف نیست که این گونه بخشش می کنی ، اینجا سنّی خانه است ، اگر در ولایت غربت پولمان تمام شد از چه کسی بگیریم ؟ سید سکوت کرد، و هر روز معمولش این بود، صبح زود به حرم خدا (مسجدالحرام) مشرف می شد، طواف و نماز طواف را انجام می داد و سپس نماز صبح و تعقیب آن را می خواند و اول طلوع آفتاب به منزل باز می گشت ، صبحانه میل می کرد و سپس مردم گروه گروه می آمدند و از محضرش بهره مند می شدند، آن شب که به او گفتم پول تمام شده و از کجا پول بیاوریم روز آن شب ، که صبح از حرم بازگشت ، چند لحظه بعد شنیدم در را می کوبند، در صورتی که آن وقت ، هنگام آمدن افراد معمولی نبود، می خواستم بروم در را باز کنم ، دیدم سید بحرالعلوم با شتاب حرکت کرد و به من فرمود: نیا، من تعجب کردم ، پس از آنکه سید رفت و در را باز کرد، ناگاه دیدم شخص بزرگواری سوار بر مرکب است ، سید بیرون دوید و سلام کرد و عرض ادب نمود و رکاب را گرفت و آن بزرگوار، پیاده شد، و سید بحرالعلوم عرض کرد: ای آقای من بفرما، آن بزرگوار وارد منزل شد و در اطاق سید بحرالعلوم بجای سید نشست ، پس از ساعتی صحبت ، آن بزرگوار حرکت کرد و بر مرکب سوار شد و رفت .

سید برگشت و بسیار شاد بود، به من حواله ای داد که بروم بازار صفا و مروه ، و طبق آن حواله پول بگیرم ، رفتم به بازار، به همان مغازه ای که سید فرموده بود، رسیدم دیدم صاحب مغازه منتظر من است ، حواله را به او دادم و بوسید و گفت برو حمّال بیاور، رفتم چند حمّال خبر کردم آمدند و چند جوال از پولهای رائج را به منزل سید آوردیم ، بعد که مطلب را با سید به طور خصوصی در میان گذاشتم ، فرمود: ((تا زنده ام به کسی نگو، حواله از حضرت صاحب الامر امام مهدی (ع) بود، همان کسی که دیروز صبح با مرکب به منزل ما تشریف آوردند)).

(۱۵۶) حفظ بیت المال

روزی عقیل برادر بزرگ امیر مؤمنان علی (ع) به حضور علی (ع) آمد و تقاضای مبلغی وام کرد (با توجه به اینکه زمان خلافت علی علیه السلام بود، و بیت المال در اختیار آنحضرت بود).

عقیل افزود: ((به کسی مقروض هستم و وقت ادای آن فرا رسیده است ، می خواهم قرض خود را ادا کنم)).

امام فرمود: وام تو چقدر است ؟

عقیل : مبلغ وام را معین کرد.

امام (ع) فرمود: ((من این اندازه پول ندارم ، صبر کن تا جیره ام از بیت المال بدستم برسد آن را در اختیار تو خواهم گذاشت عقیل گفت : بیت المال در اختیار تو است ، باز می گوئی صبر کن تا جیره ام برسد، تازه جیره تو مگر چقدر است ؟ اگر همه آن را به من بدهی کفایت قرض مرا نمی کند.

امام علی (ع) به عقیل فرمود: پس بیا من و تو هر کدام شمشیری برداریم و به حیره (محلّی نزدیک کوفه) برویم و به یکی از بازرگانان آنجا شیخون بزنیم و اموالش را بگیریم (و در نتیجه ، پولدار می شویم و تو نیز وام خود را می دهی). عقیل فریاد زد: ((وای ! یعنی برویم دزدی کنیم؟)).

علی (ع) فرمود: ((اگر مال یک نفر را بدزدی ، بهتر از آن است که مال عموم را بدزدی)) (بیت المال ، مال عموم مسلمین است ، اگر از آن به عنوان منافع خصوصی ، زیادتز از دیگران برداریم به اموال عمومی ، دزدی شده است). به این ترتیب ، عقیل ، مایوس شد و دیگر، سخنی نگفت .

(۱۵۷) دین به دنیا فروش

سمره بن جندب ، از پول پرستان پست زمان معاویه بود، معاویه صد هزار درهم به او داد، تا در میان مردم ، حدیثی ، پیش خود بیافد، و به دروغ آیه ای که در شائن علی (ع) است ، بگوید: ((در شائن ابن ملجم ، قاتل علی (ع) است)). او در میان جمعیت آمد و گفت : این آیه (۲۰۴ سوره بقره) در مورد علی (ع) نازل شده است ، و آن آیه این است :
و من الناس من يعجبك قوله في الحياة الدنيا ويشهد الله على ما في قلبه و هو الذّ الخصام : و بعضی از مردم کسانی هستند که گفتار آنها در زندگی دنیا مایه اعجاب تو می شود، و خداوند بر آنچه در دل (پنهان می دارند) گواه است ، در حالی که آنان سرسخت ترین دشمنانند). اما (آیه ۲۰۷ بقره): و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضاة الله ... و بعضی از مردم ، جان خود را برای خشنودی خدا می فروشند... در شائن ابن ملجم نازل شده است. معاویه ، باز صد هزار درهم برای او فرستاد، او بخاطر کمی آن ، نپذیرفت ، تا چهارصد هزار درهم برای او فرستاد آنگاه قبول کرد.

(۱۵۸) تساوی توزیع بیت المال

زمان خلافت علی (ع) بود، دو زن یکی عرب و دیگری کنیز آزاد شده (از عجم) بود، امام علی (ع) چند درهم و مقداری طعام و غذا بطور مساوی ، به هر کدام از آنها داد.

زن عرب اعتراض کرد و گفت : ((من عرب هستم ، و این زن ، از عجم است ، آیا بین ما فرقی نیست ؟)).

امام (ع) فرمود: انی والله لا اجد لبنی اسماعیل فی هذا الفی ، فضلا علی بنی اسحاق)): سوگند به خدا، من در مورد بیت المال ، فرزندان اسماعیل را بر فرزندان اسحاق ، برتر نمی بینم)).

آن بزرگوار می فرمود: ولو كان المال لی لسویت بینهم فکیف و انما المال مال الله : ((اگر مال ، مال خودم بود، آنرا بطور مساوی بین افراد، تقسیم می کردم ، چه رسد به اینکه مال ، مال خداست)).

(۱۵۹)) مدیحه سرائی غلام سیاه

در عصر خلافت علی (ع) غلام سیاهی به حضور امیرمؤمنان علی (ع) آمد و عرض کرد: (من دزدی کرده ام مرا پاک کن) (یعنی با اجرای حدّ دزدی که بریدن چهار انگشت دست راست در مرحله اول هست حکم خدا را جاری فرما) امیرمؤمنان (ع) فرمود: شاید دزدی تو در غیر حرز (بر وزن فسق) باشد (چون یکی از شرائط دزدی که باید دستش را برید آن است که دزدی او در محل محفوظی مثل جیب یا دکانی که درش قفل است و... که به آن ((حرز)) می گویند، باشد) سپس علی (ع) توجه خود را از او برگرداند.

او برای بار دوم اعتراف کرد و گفت : ((من دزدی کرده ام (دزدی در حرز) مرا پاک کن)).

امیرمؤمنان (ع) فرمود: شاید دزدی تو به مقدار حدّ نصاب (یعنی به اندازه چهار نخودونیم طلای مسکوک یا به اندازه قیمت آن) نباشد، سپس علی (ع) توجه خود را از او برگرداند.

غلام سیاه برای بار سوم اقرار کرد که : من دزدی کرده ام .

وقتی که علی (ع) دریافت که او راست می گوید و شرائط دزدی ای که ((حدّ)) دارد، در این دزدی هست ، چهار انگشت دست او را از بیخ برید، و حکم الهی را جاری نمود.

غلام سیاه ، از خدمت علی (ع) مرخص شد، (در کوچه یا میدان و یا بازار) کنار مردم آمد و با احساسات پاک و با شور و نشاط به مدح علی (ع) پرداخت و گفت :

قطع یمینی امیرالمؤمنین ، و امام المتقین ، و قائد الغرّ المحجلین ، و یعسوب الدین ، و سیّد الوصیین و...

((دست راستم را برید، امیرمؤمنان و پیشوای پرهیزکاران ، و سرور و پیشتاز پیشقراولان ، رئیس دین و سید اوصیاء الهی)).

او به همین عنوان به مدیحه سرائی ادامه می داد و همچنان در شاعن علی (ع) سخن می گفت .

امام حسن و امام حسین ، از آنجا رد می شدند، از جریان آگاه شده و مدیحه سرائی غلام سیاه را شنیدند و سپس به حضور پدر بزرگوارشان علی (ع) آمده و جریان را به عرض رساندند، علی (ع) شخصی را به سوی او فرستاد و فرمود به او بگو هم اکنون نزد من بیاید.

فرستاده علی (ع) نزد غلام سیاه رفت و پیام علی (ع) را رساند، او با کمال شور و شوق به حضور علی (ع) آمد.

علی (ع) به او فرمود: ((من دست تو را قطع کردم ولی تو از من مدح می کنی؟!)).

غلام سیاه عرض کرد: ((ای امیرمؤمنان! مرا با اجرای حدّ الهی ، پاک ساختی ، پیوند حب و دوستی با تو در گوشت و خونم آمیخته است ، اگر تو مرا قطعه قطعه کنی ، از حب قلبی ام که به تو دارم ذره ای نمی کاهد)).

حضرت علی (ع) (دید حیف است که چنین فرد پاک و مخلصی دست بریده باشد) از امداد غیبی الهی استمداد کرده و دعا کرد، و انگشتهای قطع شده او را به محل قطع گذاشت و از خدا خواست که دست او به حالت اول برگردد، دعای علی (ع) مستجاب شد و دست غلام سیاه ، موزون شده و به صورت اول ((سالم)) گردید.

۱۶۰)) علی (ع) حامی مستضعفان

زمان خلافت امیرمؤمنان علی (ع) بود کنیزی از طرف خانم خود به قصابی آمد تا گوشت بگیرد، قصاب عوض گوشت خوب ، (به تعبیر نگارنده) گوشت آشغال به کنیز داد، و به اعتراض کنیز توجه نکرد. کنیز در حالی که بر اثر ناراحتی گریه می کرد، از مغازه قصابی بیرون آمد و به خانه خانم خود رهسپار گردید، در راه چشمش به امیرمؤمنان علی (ع) افتاد، به حضور آنحضرت رفته و از قصاب شکایت کرد.

حضرت علی (ع) همراه کنیز نزد قصاب رفت ، و قصاب را موعظه کرد و از او خواست که با کنیز براساس حق و انصاف رفتار کند، و فرمود:

ینبغی ان یکون الضعیف عندک بمنزلۃ القوی فلا تظلم الناس

((سزاوار است که افراد ضعیف در نزد تو همچون افراد نیرومند باشند (و بین آنها فرق نگذاری) بنابراین به مردم ظلم نکن)).

قصاب که علی (ع) را شناخت و خیال کرد مردی معمولی نزد او آمده ، خشمگین شد و با خشونت گفت : برو بیرون ، و تو چه کاره ای ؟ و حتی دست بلند کرد که آن حضرت را بزند. علی (ع) در این مورد، دیگر چیزی نگفت و رفت .

شخصی که در کنار قصابی بگو مگوی قصاب را با علی (ع) شنیده بود و علی (ع) را می شناخت ، نزد قصاب آمد و گفت :

آیا شناختی این آقا را؟.

قصاب گفت: نه، او چه کسی بود؟ آن شخص گفت: ((آن آقا امیرمؤمنان علی (ع) بود)).

قصاب تا این مطلب را شنید، بسیار ناراحت شد که چرا به مقام شامخ علی (ع) جسارت کرده است، ناراحتی او به حدی زیاد شد که بی اختیار همان دستش را که به سوی علی (ع) بلند کرده بود برید بطوری که قسمتی از دستش قطع شد، آن قسمت قطع شده را بدست گرفت با ناله و زاری به حضور علی (ع) آمد و معذرت خواهی کرد...

دل مهربان علی (ع) به حال قصاب سوخت، برای او دعا کرد و از خدا خواست دست او را خوب کند، دعایش مستجاب شد. (۱۶۱) شیفته ثواب

عبدالله بن مسعود از اصحاب خاص رسول خدا (ص) و از وارستگان و شیفتگان حق بود.

ابوالاحوص گوید: روزی به خانه عبدالله رفتم، او را در اطاقی دیدم که با چوب و شاخه های خرما و... پوشیده شده بود و در سقف خانه، پرستوهائی لانه کرده و در رفت و آمد بودند.

دو کودک پسر عبدالله را دیدم، همچون نقره فام، بسیار زیبا بودند، که از زیبایی قد و قامت و چهره آنها، تعجب کردم.

عبدالله از احساس من، جریان را فهمید و به من گفت: ((گویا حسرت می بری که من دارای چنین پسران زیبا هستم، ولی این را بدان، سوگند به خدائی که جانم در اختیار او است، اگر این دو کودک بمیرند، و آنها را در قبر بگذارم و خاک بر روی آنها بریزیم، برایم محبوبتر است، از اینکه به لانه این پرستوها آسیب برسد و تخم آنها از لانه بیفتد و شکسته شود)). باید توجه داشت که منظور عبدالله از این سخن شدت علاقه او به کار نیک و پناه دادن به پرنده و محبت و خوشرفتاری با پرنده و در نتیجه دستیابی به ثواب آن بود.

(۱۶۲) گفتار سازنده ابن عباس هنگام مرگ

عبدالله بن عباس از مفسرین و فقهاء و محدثین عالیمقام است که نوعا علمای سنی و شیعه از قدیم و ندیم از او به بزرگی و علم و ایمان یاد می کنند، او پسر عموی پیامبر (ص) و علی (ع) است و معروف به ((ابن عباس)) می باشد.

از گفتنیها در زندگی این رادمردانی که در ماجرای جنگ عبدالله بن زبیر با عبدالملک، خود را کنار کشید و به کمک جمعی از شیعیان کوفه به طائف رفت و در آنجا مریض شد و دار دنیا را وداع کرد.

مردی از اهل طائف می گوید: هنگامی که ابن عباس در بستر بیماری بود، به عیادت او رفتیم او بیهوش بود، او را به صحن

حیاط آوردند، وقتی که به هوش آمد گفت: دوستم رسول خدا (ص) فرمود: که دو بار هجرت خواهم کرد: یکبار با پیامبر

(ص) از مکه به مدینه ، و بار دیگر با علی (ع) از مدینه به کوفه ، و فرمود یکبار غرق خواهم شد، به خارش بدن مبتلا شدم

، مرا برای اینکه خوب بشوم به دریا افکندند که نزدیک بود خفه گردم و به من فرمود: از پنج گروه بیزاری جویم :

۱- از ناکثین (بیعت شکنان) یعنی اصحاب جمل ۲- از قاسطین (معاویه و پیروانش) ۳- از خوارج یعنی نهروانیان ۴- از

((قدریه)) که همچون مسیحیان منکر قدر بودند (و قائل بودند که خداوند همه چیز را در اختیار بشر گذارده و به اصطلاح

((مفوضه)) بودند خلاف جبریه (۵- از ((مرحبئه)) آنها که گفتند نباید در ایمان دیگران اظهار نظر کرد، چرا که جز خدا

احدی اطلاع به ایمان کسی ندارد، سپس گفت : خدایا زنده ام بر آن عقیده ای که علی (ع) زنده بود و میمیرم بر آن عقیده

ای که علی (ع) از دنیا رفت ، پس از این سخن جان سپرد.

(۱۶۳)) سه تقاضای امام سجاد (ع)

در ماجرای اسارت امام سجاد (ع) و همراهان در شام ، پس از آنکه یزید اظهار ناراحتی و پشیمانی صوری می کرد، به امام

سجاد (ع) گفت : تصمیم دارم سه حاجت شما را برآورم .

تا روزی در جلسه ای خصوصی ، به امام سجاد (ع) گفت : آن سه حاجتی که وعده داده بودم برآورم ، اینک آماده ام ، بگو

چیست ؟

امام سجاد (ع) فرمود: حاجت اول من این است که : سر مقدس آقا و مولا و پدرم را بده تا آن را زیارت کنم ، دوم آنکه آنچه

از ما به غارت برده اند به ما بازگردانی ، سوم آنکه اگر تصمیم کشتن مرا داری ، کسی را به همراه این زنان بفرست ، تا آنان

را به حرم جدشان (مدینه) برسانند.

یزید گفت : اما روی پدرت را هرگز نخواهی دید، اما در مورد کشتنت ، تو را بخشیدم و بدانکه غیر از تو کسی بانوان را به

مدینه باز نمی گرداند، و اما در مورد حاجت سوم ، آنچه از شما به یغما برده اند چندین برابر قیمت آن را از خودم می پردازم .

امام سجاد (ع) فرمود: اما مال تو را من نمی خواهم و اینکه تقاضای اموال به غارت رفته خودمان نمودم به این منظور بود

که پارچه دست بافت حضرت فاطمه زهرا (ع) و روسری و گردنبند و پیراهنش در میان آن اموال بود.

یزید، دستور داد، آن اموال غارت شده را به امام سجاد (ع) برگردانند و دویست دینار هم از مال خودش اضافه کرد و داد،

امام سجاد (ع) آن دویست دینار را گرفت و در میان مستمندان تقسیم نمود.

آنگاه یزید دستور داد، وارثان عاشورا، همراه امام سجاد (ع) به مدینه بازگردند.

در مورد جایگاه سر مقدس امام حسین (ع) اختلاف نظر است، ولی سیره علمای شیعه بر آن است که به کربلا برگردانده شد، و کنار پیکر مقدس امام حسین (ع) دفن گردید.

(۱۶۴) موضوعی عجیب از پرچم حضرت عباس (ع)

در نقلهای تاریخی آمده، پرچم حضرت عباس (ع) پرچمدار کربلا، جزء اموال غارت شده بود که به شام برده بودند، یزید وقتی که نظرش به آن پرچم افتاد، عمیقا آنرا نگاه کرد و در فکر فرو رفت و سه بار از روی تعجب برخاست و نشست.

سؤال کردند: ((ای امیر! چه شده که این گونه شگفت زده و مبهوت شده ای؟!)).

یزید در پاسخ گفت: این پرچم، در کربلا دست چه کسی بوده است؟

گفتند: دست برادر حسین (ع) که نامش عباس بود، و پرچمدار سپاه حسین (ع) بود.

یزید گفت: تعجبم از شجاعت عجیب این پرچمدار است. پرسیدند: چطور؟

گفت: خوب به پرچم بنگرید، ببینید که تمام این پرچم از پارچه و چوب آن بر اثر تیرها و سلاحهای دیگر که به آن رسیده،

آسیب دیده است، جز دستگیره آن، و این موضوع حاکی است که تیرها به دست پرچمدار اصابت می کرده ولی او پرچم را

رها نمی کرده است، و تا آخرین توان خود، پرچم را نگهداشته است، و وقتی که پرچم از دستش افتاده، (یا با دست او با

هم افتاده) دستگیره پرچم سالم مانده است.

چو بیرق از کف عباس نوجوان افتاد*** شرر بخرمن سلطان انس و جان افتاد

به خون دیده انجم طپید رایت مهر*** که نعش صاحب رایت، به خون طپان افتاد

زپیش چشم برادر برای آب حیات*** جدا از خضر، چو اسکندر زمان افتاد

(۱۶۵) نجات تاکتیکی !!

عالم معروف، محدث جزائری نقل می کند: دوستی داشتم در یکی از شهرهای اهل تسنن، مشغول وضو گرفتن بود هنگامی

که پاهای خود را، مسح می کرد، ناگهان یکی از مأمورین خشن از اهل تسنن را کنارش دید، فوراً پاهای خود را شست زیرا

اهل تسنن در وضو پاهای خود را بجای مسح، می شویند. مأمور گفت: چرا اول پاهای خود را مسح کردی و سپس شستی؟

شیعه گفت: ((مولای من، این مسأله از مسائل اختلافی بین خدا و بین مولای ما ابوحنیفه است، چرا که خوا در قرآن

(سوره مائده آیه ۶) می فرماید: وامسحوا برؤ سکم و ارجلکم الی الکعبین: ((و سر و پاها را تا مفصل (یا برآمدگی پا) مسح

کنید)). ولی ابوحنیفه می گوید: ((شستن پاها در وضو، واجب است)) از ترس خدا پاهایم را، مسح کردم و از ترس سلطان

پاهایم را شستم . ماءمور، از این خوش گوئی شیعه خنده اش گرفت ، واو را آزاد نمود شکر خدا را که امروز در بیشتر نقاط، بین برادران اهل تسنن و شیعه ، اتحاد برقرار است و این گونه مسائل ، پیش نمی آید.

(۱۶۶) خواب عجیب شهید حاج آقا مصطفی

یکی از دانشمندان نقل می کند: بیاد دارم در اواخر سال ۱۳۲۸ شمسی در مجلسی ، حضرت امام خمینی (مدظله العالی) و آقازاده ارشد ایشان شهید آیت الله آقا مصطفی (قدس سره) حضور داشتند. یکی از علماء به حاج آقا مصطفی رو کرد و گفت : ((آقا مصطفی ! شنیده ام خواب عجیبی دیده ای؟! و برای بعضی نقل کرده ای ، برای ما هم نقل کن)).

حاج آقا مصطفی در انتظار اجازه امام بود، و علمای حاضر در جلسه اصرار کردند تا امام اجازه دهد، سرانجام امام تبسمی فرمودند و گفتند: بگو چیه ؟

مرحوم حاج آقا مصطفی گفت : ((چند شب پیش خواب دیدم در مجلسی هستم که تمام حکما و فلاسفه به ترتیب نشسته اند، خواجه نصیر، ابوعلی سینا، بیرونی ، فخررازی ، سبزواری و عده بسیار دیگر.

شکوه خاصی مجلس را فرا گرفته بود، خوشحال بودم که همه علماء را در یک مجلس می بینم در همین حال دیدم شما امام خمینی وارد شدید، حکما و فلاسفه همه بلند شدند و به استقبال آمدند و شما را بردند و صدر مجلس نشانند... علمای حاضر همه گوش میدادند، وقتی سخن حاج آقا مصطفی تمام شد، امام به او فرمود: این خواب را تو دیده ای؟ گفت: بله .

امام فرمودند: ((تو بی خود چنین خوابی دیده ای؟!)) با این سخن امام ، همه حاضران خندیدند و خود امام نیز لبخندی زد. (۱۶۷) استخاره عجیب !

زید فرزند امام سجاد (ع) از مردان نمونه تاریخ است که در همه ابعاد اسلامی مانند: عرفان ، زهد، جهاد، شجاعت ، علم ، فقاہت ، بیداری ، و هجرت و... پس از امامان ، بی نظیر بود، قابل ذکر است که در نگین انگشتر او که خط فکری او را نشان می داد نوشته شده بود اصبر توجر اصدق تنجح : ((استقامت کن تا به پاداش آن برسی ، و راستگو باش تا نجات یابی)).

مادر او کنیز بود و ((حوراء)) یا ((غزاله)) نام داشت ، زید بسال ۶۶ در سن ۵۵ سالگی بر ضد طاغوت زمانش ، هشام بن عبدالملک قیام کرد و سرانجام به شهادت رسید، از سخنان او است : ((سیزده سال قرآن را با تدبر خواندم ، چیزی در قرآن بهتر از آگاهی و عبادت نیافتم ...)).

جالب اینکه قبل از تولد زید، از ناحیه پیامبر (ص) و علی (ع) خبر از ولادت او و سپس انقلاب او و کیفیت شهادت او و نام و نشان او داده بودند، و به این ترتیب در ذهن امام سجاد (ع) ترسیمی از زید بود که در آینده رهبر انقلاب می شود.

تا اینکه : طبق معمول ، امام سجاد (ع) پس از اذان صبح ، نماز صبح را خواند و مشغول تعقیب گردید، و عادت آنحضرت این بود که تعقیب نماز را تا طلوع آفتاب ادامه می داد، در این هنگام خبر آوردند که خداوند پسری به آنحضرت عنایت فرموده است .

امام سجاد (ع) به اصحاب خود رو کرد و فرمود: ((این کودک را چه نامی بگذارم؟)) هر کسی نامی گفت ، حضرت قرآن طلبید، قرآنی را به آنحضرت دادند، به قرآن تفاعل زد، آیه اول صفحه اول ، این آیه آمد: *و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما:* ((خداوند، مجاهدان را بر نشستگان به پاداش بزرگ برتری داد)) (نساء - ۹۵)

بار دیگر قرآن را گشود، این بار در آغاز صفحه اول قرآن ، این آیه آمد:

ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون و عدا علیه حقا فی التوراة والانجیل والقرآن و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا بیعکم الذی بایعتم به ذلك هو الفوز العظیم :

((خداوند جان و مال مؤمنان را در برابر بهشت ، خریداری کرده ، مؤمنانی که در راه خدا می جنگند و یا خود کشته می شوند و این وعده قطعی در تورات و انجیل و قرآن است ، کیست که باوفا تر از خدا در انجام وعده اش باشد، پس شما در این معامله ای که کرده اید به خود مژده دهید که این پیروزی سعادت بزرگ است)) (توبه - ۱۱۱).

امام سجاد (ع) این دو آیه را در ذهن خود بررسی کرد و دید هر دو در مورد جهاد و ایثار در راه خدا است ، و از آن ترسیمی که در مورد ((زید))، رسول خدا و علی (ع) فرموده بود که در صلب امام سجاد پدید می آید، نتیجه گرفت این کودک همان زید است آنگاه مکرر به حاضران ، فرمود: سوگند به خدا این فرزند همان ((زید)) است ، و نام او را زید گذاشت .

(۱۶۸) نابود باد معاویه

سال دهم هجرت ، پس از آنکه پیامبر (ص) در صحرای غدیر، حضرت علی (ع) را در میان دهها هزار نفر جمعیت مسلمان ، به عنوان خلافت منصوب نمود، عده ای از منافقین از این کار، سخت ناراحت شدند.

معاویه ، یک دست خود را روی شانه مغیره بن شعبه ، و دست دیگرش را روی شانه ابوموسی اشعری گذاشت و سپس با تکبر مخصوصی ، خرامان خرامان نزد بستگانش آمد و گفت : ((ما هرگز اعتراف به ولایت (و خلافت) علی (ع) نمی کنیم و آنرا نمی پذیریم)).

امام باقر (ع) پس از نقل مطلب فوق در مورد معاویه فرمود: این آیات (آیه ۳۱ تا ۳۵ سوره قیامت) در مورد معاویه نازل شده است : *فلا صدق ولا صلی - ولكن کذب و تولی - ثم ذهب الی اهله یتمطی اولی لک فاولی - ثم اولی لک فاولی :*

((پس او نه تصدیق کرد و نه نماز خواند، بلکه تکذیب کرد و (از حق) روی گرداند، آنگاه متکبرانه به سوی خویشانش رفت، وای و هلاکت بر تو (ای معاویه) سپس وای و هلاکت بر تو (هم در دنیا و هم در آخرت)...

(باید توجه داشت که آیات فوق در مکه نازل شده و طبق گفته بعضی از مفسران در مورد ابوجهل است، ولی تطبیق آن با معاویه، از باب تعیین یکی از مصداقهای آیات فوق می باشد).

(۱۶۹)) آب به آسیای دشمن نریزد.

گاهی بر اثر ندانم کاری و عواملی، دو گروه حزب اللهی به مخالفت با هم می پردازند و در نتیجه آب به آسیاب دشمن می ریزند در صورتی که باید امور جزئی را با گذشت و تدبیر حل کنند و مسأله اصلی که مبارزه با استکبار است را از دست ندهند، در این مورد به داستان ذیل توجه کنید:

زید فرزند امام سجاد (ع)، عارف وارسته و رهبر انقلابی بزرگ که در راه اسلام، قهرمانانه به شهادت رسید، نمونه رجسته ای از تاریخ اسلام است، روزی با پسر عموهای خود (نوادگان امام حسن علیه السلام) در مورد موقوفات (بجا مانده از رسول اکرم (ص) و علی علیه السلام) اختلاف نظر پیدا کردند، و کم کم این مشکل به جایی رسید که عبدالله محض فرزند حسن مثنی بن امام حسن مجتبی (ع) جریان را به فرمانداری مدینه کشاند، تا قضیه در آنجا زیر نظر ((خالد بن عبدالملک بن حارث)) (فرماندار مدینه) حل گردد (نتیجه این می شود که دو گروه حزب اللهی، بر اثر اختلاف، سوژه به طاغوتیان بدهند و سرانجام آبرو و موقعیت معنویشان از دست برود).

خالد و دارودسته اش، در اندیشه آن بودند که از این ماجرا، بر ضد دودمان بنی هاشم (که مخالفت سرسخت بنی امیه) بودند سوءاستفاده کرده و آنها به جان هم بیندازند، خالد دستور داد زید و عبدالله در فلان ساعت نزد او بروند.

اما زید که مردی بیدار بود با یک تصمیم قاطع، نقشه دشمن را از نطفه قطع نموده و آن تصمیم این بود: بعد از ورود به نزد خالد (فرماندار مدینه) زید به عبدالله محض گفت شتاب مکن هرگز من با تو در نزد خالد نزاع نمی کنم و...، عبدالله مطلب را دریافت و خاموش شد.

آنگاه زید به خالد اعتراض کرد و گفت: ((آیا رواست که فرزندان پیامبر (ص) را برای موضوعی ناچیز به حضور خود جلب کنی؟!)).

خالد از این اعتراض، ناراحت شد، و با اشاره او یکی از دارودسته هایش به زید گفت: ((ای فرزند ابوتراب و حسین (ع) ساکت شو)).

زید بر سر او فریاد کشید و گفت: ((ای قحطانی! ساکت باش و دهانت را ببند، شما لیاقت آن را نداری که جوابتان را بدهم. و پس از بگومگویی خشونت آمیز زید از مجلس برخاست و بیرون رفت.

به این ترتیب، زید مسأله را به گونه ای ساخت که نه تنها به حزب اللهی ها آسیب نرسید و آب به آسیاب دشمن ریخته نشد، بلکه فرماندار و اطرافیانش، به عنوان طاغوتی و نالایق در رسیدگی امور معرفی شدند، و صحنه سازی و خیمه شب بازی آنها بی نتیجه ماند.

(۱۷۰) بانوی قهرمان

در جنگ تحمیلی ایران و عراق، یکی از رزمندگان جان برکف و رشید اسلام، در میدان نبرد با صدامیان کافر، آنچنان مجروح گردید که دو پای خود را از دست داد، او مدت طولانی در بیمارستان بستری بود، کم کم پدر و مادرش مطلع شدند، به بیمارستان برای عیادت او آمدند، آن رزمنده، همسر نیز داشت، ولی هنوز جریان را به او اطلاع نداده بودند، او و پدر و مادرش، فکر می کردند که شاید همسر از موضوع قطع پاهای شوهرش آگاه شود، و ناراحت گردد و بنای ناسازگاری بگذارد. مدتها گذشت سرانجام به همسر آن رزمنده جانباز خبر دادند که شوهرت در جبهه مجروح شده و در فلان بیمارستان است. این بانو همراه بعضی از بستگان برای عیادت، به بیمارستان روانه شده، وقتی که در کنار تخت، با شوهرش احوالپرسی کرد، شوهر رزمنده اش پس از گفتاری ملافه را کنار زد و گفت: ((دو پایم قطع شده است، حالا شما نظرتان هر چه هست آزادی؟!)).

همسر آن رزمنده، نه تنها از این پیش آمد احساس حقارت نکرد، بلکه با کمال سربلندی، قهرمانانه گفت: ((عزیزم! هیچ اشکال ندارد، در راه خدا بوده است، تا امروز تو کار کردی و ما خوردیم، و از امروز به بعد من کار می کنم و با هم می خوریم، هیچ ناراحت مباش)).

هزاران درود بر این بانوی رشید و با شهامت، و هزاران رحمت بر آن شیر مادری که چنین فرزندى پروراند، و بر آن مکتبی که چنین شاگردی به جامعه تحویل داد.

(۱۷۱) کسانی که دعایشان، مستجاب نمی شود

ولید بن صبیح گوید: در راه مکه به مدینه همراه امام صادق (ع) بودم، شخصی به حضور آنحضرت آمد و تقاضای کمک کرد، حضرت به همراهان فرمود: چیزی به او بدهند.

پس از مدتی شخص دومی آمد و تقاضای کمک کرد، حضرت فرمود: چیزی به او دادند.

تا اینکه شخص چهارمی آمد و تقاضای کمک کرد، امام صادق (ع) برای او دعا کرد و فرمود: خدا ترا سیر کند، اما دستور کمک به او را نداد.

آنگاه به ما فرمود: ((آگاه باشید، در نزد ما چیزی (از غذا) هست که به متقاضی (چهارم) بدهیم، ولی ترس آن دارم مانند آن سه کس شوم که دعایشان مستجاب نمی گردد:

یکی آن کسی که خداوند مالی به او بدهد ولی او آن را در مورد شایسته اش، خرج نکند، سپس بگوید خدایا به من (عوض) بده، چنین کسی دعایش مستجاب نمی شود.

دوم، مردی که درباره همسر خود دعا کند که خدا او را از (آزار) آن زن راحت کند با اینکه خداوند طلاق را قرار داده و می تواند او با طلاق دادن، خود را راحت کند.

سوم کسی که در مورد همسایه اش نفرین کند (و از آزار همسایه به خدا شکایت کند) با اینکه خداوند، برای خلاصی از آن همسایه، راهی قرار داده و آن اینکه خانه اش را بفروشد و بجای دیگر برود.

به این ترتیب امام صادق (ع) این درس را به ما می آموزد که باید اموالی را که داریم دقت کنیم که در راه صحیح مصرف شود نه اینکه مثلا اموال خود را بدست افراد مخالف یا دروغگو و کلاش بدهیم، و همچنین در مورد زن و همسایه بد، تا راه چاره هست، چرا نفرین کنیم که چنین نفرینی به استجابت نمی رسد.

(۱۷۲) سخن حکیم پیرامون وحدت

حکیم وارسته و ظریف گوئی می گوید: ((اگر دو تیغ و دو شمشیر، با هم برخورد آرام و متین داشته باشند، یکدیگر را ((تند)) می کنند، آنچنان که دیده ایم، تیغ داران برای تند و تیز شدن تیغشان آنها را به یکدیگر می مالند، ولی هرگاه دو تیغ و دو شمشیر بر هم فرود آیند و برخورد ضد هم داشتند یکدیگر را ((کنند)) و بی خاصیت می کنند.

دو قبيله کاوس و خزرج نام داشت*** یک زدیگر جان خون آشام داشت

کینه های کهنه شان در مصطفی (ص) *** محو شد در نور اسلام و صفا

آفرین بر دست پاک اوستاد*** صد هزاران ذره را داد اتحاد

همچو خاک مفترق در رهگذر*** یک سبوشان کرد، دست کوزه گر

(۱۷۳) معنی مسلمان، مؤمن و مهاجر

روزی رسول خدا (ص) به جمعی از مسلمانان رو کرد و فرمود: ((آیا می دانید مسلمان کیست؟!)).

آنها عرض کردند: ((خدا و رسولش داناتر است)).

فرمود: المسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده .

((مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و کردارش ، در سلامت باشند)).

در این میان ، شخصی از آنحضرت پرسید: ((مؤمن کیست؟))

پیامبر (ص) فرمود: من آمنه المومنون علی انفسهم و اموالهم : ((مؤمن کسی است که مؤمنان در مورد جان و مالشان از ناحیه او در امنیت باشند)).

شخص دیگری پرسید: ((مهاجر کیست)).

پیامبر (ص) فرمود: من هجر الشر واجتنبه : ((مهاجر کسی است که از بدی و کار زشت ، دوری و اجتناب کند)).

((۱۷۴)) مردان قوی پنجه و کلنگهای تیز!!

در قرآن در آخرین آیه سوره ملک می خوانیم :

قل اراءيتم ان اصبح ماؤ کم غورا فمن ياءتيكم بماء معين

((ای پیامبر (به کافران) بگو اگر آب های مورد استفاده شما در زمین فرو رود، چه کسی می تواند آب جاری در دسترس شما قرار دهد؟!)).

بعضی از مفسران نقل کرده اند یکی از کوردلان کفار، هنگامی که این آیه را شنید، گفت : رجال شداد و معاول حداد: ((مردان قوی پنجه و کلنگهای تیز، آب را از اعماق زمین بیرون می کشند)) (اینکه غصه ندارد).

او شب خوابید، آب سیاه ، چشمهای او را فرا گرفت ، در این حال صدائی شنید که می گوید: ((آن مردان قوی پنجه و کلنگهای تیز را بیاور تا این آب را از چشم تو بیرون کشند؟!)).

آیا براستی او می توانست به وسیله آن مردان قوی و کلنگهای تیز، خود را از آب سیاه چشم ، نجات بخشد؟!، نه هرگز.

((۱۷۵)) امام خمینی در خدمت امام زمان علیه السلام

یکی از علماء که در نجف اشرف ، همواره در بیت حضرت امام خمینی (مدظله العالی) بود، نقل می کند:

یک شب من در خواب دیدم که در بیرونی منزل امام ، آمده ام ، دیدم امام زمان (ارواحافداه) ایستاده اند، مصافحه کردم ،

دیدم آنحضرت منتظر شخصی هستند، یکدفعه دیدم امام خمینی از بیتشان بیرون آمدند و همراه امام زمان (ع) به طرف

خیابان موسوم به ((شارع الرسول)) که در ناحیه قبله حرم حضرت علی (ع) واقع شده ، حرکت کردند و دنبالشان جمعیت بسیاری بود، ولی در بین جمعیت ، عرب وجود نداشت .

صبح آن شب که من این خواب را دیدم حاج آقا احمد (فرزند ایشان) از طرف امام نزد ما آمدند و گفتند: ((امام فرمودند چون ما در نجف اشرف ، رفقای داشتیم و با آنها در غم و شادی هم رفیق بودیم لازم دیدم ، یک کاری می خواهم بکنم ، رفقا نیز در جریان باشند)).

موضوع این بود که امام تصمیم داشتند از نجف بروند و نمی خواستند کسی بفهمد و منظور این بود که رفقا در جریان کار باشند، رفقای مخصوص با شنیدن این پیام به خدمت امام رسیدند و بعد جریان مسافرت ایشان به طرف کویت و از آنجا به پاریس پیش آمد که این رفقا همراه ایشان بودند براستی عجیب خواب و عجیب تعبیری؟!.

((۱۷۶)) موعظه پیامبر (ص)

ابوعبیده جراح از بازرگانان مسلمان بود. (وضع مالی مردم مدینه نیز خوب نبود) ابوعبیده طبق معمول به مسافرت‌های تجارتهای می رفت و خواربار مورد نیاز اهل مدینه را تا آنجا که مقدورش بود از سفر می آورد.

وقت نماز صبح بود، خبر ورود ابوعبیده به مردم رسید، و کم کم همه مسلمین مطلع شدند، با شتابزدگی در نماز جماعت صبح پیامبر (ص) شرکت نمودند و پس از نماز بی درنگ برخاستند تا به سوی ابوعبیده بروند.

پیامبر (ص) لبخندی زد و سپس به آنها فرمود:

((آیا گمان دارید که ابوعبیده از سفر آمده و خواربار آورده؟)) گفتند: آری .

فرمود: ((... سوگند به خدا در مورد فقر و تهیدستی ، ترسی درباره شما ندارم ، بلکه ترس من از آن جهت است که : ((وسعت شئون دنیا شما را فرا گیرد و فریب آن را بخورید چنانکه قبل از شما عده ای فریفته آن شدند، و شما را به هلاکت برساند چنانکه قبل از شما عده ای را به هلاکت رساند)).

((۱۷۷)) خواب الهام بخش

یکی از اساتید بزرگ نقل می کرد، در مجلس یکی از هیئتهای مهم تهران ، برای سیل زدگان فارس ، پول جمع می کردیم ، مبلغ هنگفتی جمع آوری شد، ولی من خودم غفلت کردم که در آن مجلس ، در پول دادن شرکت کنم .

شب بعد، سحر در عالم خواب دیدم ، چند اتوبوس از کنار همان مجلس هیئت ، ایستاده و مسافران سوار بر آن می شوند و قصد زیارت مرقد شریف حضرت معصومه (ع) در قم را دارند.

من به پیش رفتم ، تا سوار شوم و با آنها به زیارت بروم ، ولی کنار چند اتوبوس رفتم ، گفتند اتوبوس ، پر است و جا نیست . پس از آنکه بیدار شدم ، دریافتم که چون در آن جلسه ، در کمک مالی به سیل زدگان شرکت نکردم ، در عالم خواب به من گفته شد که جا برای تو نیست ، چرا که شرکت نکردم ، آنها نیز مرا در رفتن به زیارت ، شرکت ندادند!

این نوع خوابها از انواع الهامهائی است که از اسرار خبر می دهد، و موجب بیداری انسان می گردد.

(۱۷۸) راهنمائی برای سرکوبی شیطان

مردی بادیه نشین به حضور پیامبر (ص) شرفیاب شد و عرض کرد: مرا به اموری که موجب بهره مندی از بهشت می شود راهنمائی فرما!

پیامبر (ص) پنج دستور اخلاقی زیر را به او آموخت ، فرمود:

۱- گرسنه را سیر کن . ۲- تشنه را سیراب کن ۳- امر به معروف کن ۴- نهی از منکر نما ۵- اگر توانائی در این کارها نداری ، زبانت را کنترل کن که جز به خیر و نیکی ، حرکت نکند، در این صورت ، شیطان را سرکوب کرده ای و بر او پیروز خواهی شد.

(۱۷۹) مزدگان ازدواج علی علیه السلام با زهرای اطهر علیه السلام

انس بن مالک گوید: در محضر رسول خدا (ص) نشسته بودم ، ناگهان علی علیه السلام وارد شد، پیامبر(ص) به آنحضرت فرمود: ((چه موجب شده یادی از ما کردی ؟)).

علی علیه السلام عرض کرد: ((آمده ام بر شما سلام کنم)).

پیامبر (ص) فرمود: جبرئیل همینجا است ، به من خبر داد: ((خداوند بزرگ فاطمه علیه السلام را به عقد ازدواج تو در آورد و در مورد این ازدواج از هزار هزار (یک میلیون) فرشته گواهی گرفت ، و خداوند متعال به ((درخت طوبی)) (بزرگترین درخت بهشت) فرمان داد تا بر روی آن فرشتگان در و یاقوت نثار کند، و آن درخت از این فرمان ، اطاعت کرد.

حوریان بهشتی از آن در و یاقوتها، برگرفتند و آنها تا روز قیامت ، این (جواهرات ذیقیمت و گرنامه) را بین خود به همدیگر هدیه می دهند.

(۱۸۰) حدود دم فرمانفرما!

شهید قهرمان آیت الله سید حسن مدرسی به یکی از طاغوتچه های زمانش که عنوان ((فرمانفرما)) داشت ، مطالبی گفته بود و انتقاد سختی به او نموده بود.

فرمانفرما به وسیله یکی از دوستان ((مدرس)) چنین پیام فرستاد:

((خواهش می کنم ، حضرت آیت الله این قدر، پا روی دم ما نگذار)).

مدرس به پیام رسان گفت : به فرمانفرما در پاسخ بگوئید: ((حدود دم حضرت والا باید معلوم شود، زیرا من هر کجا پا می گذارم ، دم حضرت والا است)).

((۱۸۱)) خشم امام صادق علیه السلام چرا؟

اسحاق بن عمار گوید: به محضر امام صادق علیه السلام رفتم ، با چهره گرفته و خشم آلود به من نگریست ، عرض کردم : چه باعث شده که نسبت به من خشمگین هستی ؟

فرمود: ((بخاطر آنکه نسبت به مستضعفین پیروان ما، بی توجه و ترش رو هستی ، به من خبر رسیده است که تو، در خانه خود، دربانانی قرار داده ای که آنان مستمندان شیعه را از آنجا دور می کنند)).

عرض کردم : آیا از عذاب ، ترس نداری ؟ آیا نمی دانی که هرگاه مؤمنین باهم ملاقات کنند و دست در دست هم بدهند خداوند رحمتش را بر آنها وارد می سازد، و ۹۹ قسم از این رحمت ، شامل آن کسی است که محبت بیشتر نسبت به مؤمن دیگری دارد؟، و وقتی که دو مؤمن ، باهم متفق و متحد شوند، رحمت خدا آنها را فرا می گیرد، هرگاه دو نفر مؤمن باهم به صحبت پردازند، بعضی از فرشتگان مراقب اعمال ، به بعضی دیگر می گویند کنار برویم شاید این دو مؤمن ، سخن سری باهم داشته باشند و خداوند آن را پوشانده است .

عرض کردم : آیا خداوند در قرآن (آیه ۱۸ سوره ق) نمی فرماید:

ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید: انسان ، هیچ سخنی به زبان نیاورد مگر اینکه نگاهبانی آماده در نزد او است (و آن را می نویسد).

امام فرمود: ((ای اسحاق ! اگر فرشتگان مراقب ، نشوند، خداوند آگاه به پنهانیها، می شنود و می بیند)).

((۱۸۲)) خاطره ای شگرف از جنگ

در جنگ تحمیلی ایران و عراق ، یکی از رزمندگان دلاور نیروی جمهوری اسلامی ایران نقل می کرد: در عملیات رمضان (که در ۱۳۶۱/۴/۲۲ شمسی در جنوب کشور با رمز ((یا صاحب الزمان ادرکنی))) شروع شد و به پیروزی سپاه اسلام یافت ،

تیر ماه بود و هوا بسیار گرم بود من با جمعی از رزمندگان عزیز، کنار یک کانال ماهیگیری ، آماده برای پدافند و حفظ و حراست بودیم ، عده ای از ارتشیان اسلام در ده متری پشت سر ما سایه تانک قرار داشتند.

خط مقدم جبهه بود و هر لحظه احساس خطر می شد، ناگهان خمپاره ای از سوی دشمن آمد و به آن تانک خورد، تانک آتش گرفت ولی مهمات درون آن ، منفجر نشدند، ارتشیانی که در آنجا بودند سریع به کنار رفتند و آسیبی به آنها نرسید. در این بین دیدم ، یک سرباز ارتشی بر اثر موج گرفتگی ، در کنار تانک مانده است ، و هر لحظه خطر انفجار تانک ، او را تهدید می کند، و هر چه فریاد می زدیم ، از تانک درو بشو، او نمی فهمید، ما برای نجات او دعا می کردیم ... سرانجام من ، با فریاد ((الله اکبر یا مهدی ادرکنی)) به سوی سرباز موج گرفته ، پریدیم و او را به کنار کشیدم ، بعدا رزمندگان دیگر آمدند و کمک نموده و آن سرباز را به ده متری تانک بردیم .

در این لحظه مهمات تانک شروع به انفجار کرد، ناگهان آخرین انفجار آن با صدای مهیب انجام شد، ترکشهای آن انفجار، از بالای سر ما رد می شدند و در تنگاتنگ هدف آن ترکشها قرار گرفته بودیم ، ولی به خواست خدا و امدادهای غیبی او، هیچگونه آسیبی به ما (که جمعی بویدم) وارد نگردید.

آری خداوند بزرگ در جبهه های نور، با امدادهایش ، بسیار شده که رزمندگان را یاری و حفظ نموده است . و اینها نشانه پیروزی سریع و نهائی نیروهای اسلام خواهد بود.

۱۸۳)) آرزوی دو طاغوت

در اینجا به آرزوی دو طاغوت جبار و ستمگر، هنگام مرگ ، توجه کنید:

۱- معاویه هنگام مرگ ، به حاضران گفت : ((مرا بنشانید، وقتی که به کمک حاضران نشست ، به خود گفت : ((ای معاویه اکنون که دم مرگ است به یاد پروردگارت افتاده ای؟، آیا سزاوار نبود که هنگام جوانی که دارای نیرو و نشاط بودی ، در اندیشه چنین روزی باشی؟))

و در آخرین خطبه اش گفت : ((ای مردم من زراعتی هستم که لحظه درو آن فرا رسیده ، من بر شما ریاست کردم ، و به من احدی رئیس شما نمی شود جز اینکه بدتر از من است ، چنانکه رؤ سالی قبل از من بهتر از من بودند، ای کاش من مردی از قریش بودم و کاری به امور حکومت بر مردم نداشتم)).

۲- عبدالملک بن مروان (پنجمین خلیفه جنایتکار اموی) هنگام مرگ ، نگاهش به مرد لباس شوئی (که در یکی از نواحی دمشق ، لباس و فرش مردم را می شست) افتاد و گفت : ((سوگند به خدا کاش من شوینده لباس مردم بودم و از این راه امرار معاش روزمره می نمودم ولی زمام امور حکومت مردم را از روی غضب بدست نمی گرفتم)).

این خبر به ابوحازم (لباس شوی معروف) رسید، گفت: ((خدای را سپاس می‌گویم که آنان (طاغوتیان) را آن‌گونه کرد که هنگام مرگ آرزوی شغل ما را داشتند)).

شخصی در هنگام مرگ عبدالمطلب، به او گفت: حالت چطور است؟ در پاسخ گفت: حالم آن‌گونه است که خداوند (در سوره انعام آیه ۹۴) می‌فرماید: و لقد جئتمونا فرادی كما خلقنا کم اول مرة وترکتکم ما خولنا کم وراء ظهورکم ...: ((همه شما به صورت تنها به سوی ما بازگشت نمودید، همانگونه که روز اول شما را (تنها) آفریدیم، و آنچه را به شما بخشیده بودیم، پشت سر گذاشتید و شفیعی را که شریک در شفاعت خویش می‌پنداشتید با شما نمی‌بینم، پیوندهای شما بریده شد و تمام آنچه را تکیه‌گاه خود تصور می‌کردید از شما دور و گم شدند)).

آری طاغوتیان و هر کس که مغرور به این دنیا است باید از خواب غفلت بیدار شود، و بداند که روزی شتر مرگ در خانه او نیز خواهد نشست.

(۱۸۴) کرامتی از میرزای شیرازی

مرحوم آیت الله العظمی میرزا محمد حسن شیرازی سیدی فقیه و مرجعی بزرگ بود، وی را به عنوان ((میرزای بزرگ)) می‌خوانند، فرمان معروف او در مورد تحریم استعمال تنباکو در زمان ناصرالدین شاه که منجر به لغو امتیاز استعماری کمپانی انگلیسی و لغو انحصار تنباکو به آن شرکت گردید معروف است.

این مرد بزرگ در سال ۱۳۱۲ قمری در سامرا وفات کرد، جنازه اش را به نجف برده و دفن کردند.

یکی از علمای مورد وثوق از مرحوم آقا میرزا عبدالنبی که از علمای بزرگ تهران بود، چنین نقل می‌کرد:

((هنگامی که در سامرا بودم، هر سال مبلغی در حدود یکصد تومان (به ارزش آن زمان) از مازندران برای من فرستاده می‌شد و به اعتبار همین موضوع، قبلاً که نیاز پیدا می‌کردم، قرضهائی می‌نمودم و به هنگام وصول آن وجه، تمام بدهی‌های خود را می‌پرداختم)).

یکسال به من خبر دادند که امسال وضع محصولات، بسیار بد است و بنابراین، وجهی فرستاده نمی‌شود، بسیار ناراحت شدم و با همین فکر خوابیدم، ناگهان در خواب، پیامبر اسلام (ص) را دیدم که مرا صدا زد و فرمود: ((فلانکس برخیز، در آن دولا ب را باز کن (اشاره به دولابی کرد) و یک، صد تومانی، در آن هست بردار)).

از خواب بیدار شدم، خوابم را فراموش کردم، چیزی نگذشت، در خانه را زدند، بعد از ظهر بود، در را باز کردم دیدم فرستاده میرزای شیرازی است، گفت: ((میرزا شما را می‌خواهد)) من تعجب کردم که در این وقت برای چه آن مرد بزرگ مرا می‌

خواهد، به محضرش رفتم ، دیدم در اطاق خود نشسته ، ناگاه میرزا به من فرمود: ((میرزا عبدالنبی ! در آن دولاب را باز کن ، یکصد تومان در آنجا هست بردار)).

بی درنگ به یاد خوابی که دیده بودم افتادم ، سخت در تعجب فرو رفتم خواستم چیزی بگویم ، احساس کردم که میرزا مایل نیست سخنی در این زمینه گفته شود، در دولاب را باز کرده و وجه را برداشتم و از محضر آن بزرگوار بیرون آمدم .

(۱۸۵) حکایت عجیبی از علامه طبرسی

امین الدین فضل بن حسن طبرسی مؤلف تفسیر معروف ((مجمع البیان)) در سبزواری می زیست و در قرن ششم بسال ۵۴۸ یا ۵۴۲ هـ -ق از دنیا رفت و قبر شریفش در مشهد مقدس در روبروی خیابان طبرسی در کنار میدان ، معروف و مشهور است و معروف است که در تخریب اطراف حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام که در چند سال قبل صورت گرفت ، قبر علامه طبرسی ، ویران شد، شاهدان عینی دیدند که پیکر مقدس او تر و تازه مانده است با اینکه حدود هشت قرن و نیم از رحلت او می گذشت .

از حکایتهای مشهوری که به مرحوم طبرسی نسبت می دهند اینکه :

((سکته سنگین بر او عارض شد به گونه ای که بی حرکت به زمین افتاد، بستگان و حاضران تصور کردند که از دنیا رفته است (با توجه به اینکه وسائل طبّی در آن زمان ، بخصوص در قریه ای مثل سبزواری نبود، بدن او را برداشته و بردند غسل دادند و کفن نمودند و دفن کردند و طبق معمول به خانه هایشان باز گشتند.

ناگهان او در درون تاریک قبر، به هوش آمد ولی خود را در قبر یافت ، متوجّه خدای مهربان شد و نذر کرد هرگاه از آن تنگنای قبر نجات پیدا کند و سلامتی خود را باز یابد، کتابی در تفسیر قرآن ، تالیف نماید.

اتفاقاً بعضی از کفن دزدها در کمین قبر او بود، و تصمیم گرفته بود قبر او را نبش کرده ، و کفن او را بدزد.

کفن دزد در بیابان خلوت ، مشغول خراب کردن قبر او شد، خشتهای لحد را برداشت ، و بند کفن را گشود، و همینکه خواست کفن را از بدن علامه طبرسی بیرون آورد، علامه دست او را گرفت .

کفن دزد، سخت ترسید، سپس علامه با او سخن گفت ، او بیشتر ترسید، ولی علامه جریان را به او بازگو نمود و به او گفت مترس ، سپس کفن دزد علامه طبرسی را به دوش گرفت و او را به منزلش برد.

خمیر مایه استاد شیشه گر، سنگ است***عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد

علامه ، کفنه‌های خود را به کفن دزد داد و اموال بسیار به او بخشید، و او بدست علامه طبرسی ، توبه کرد.

سپس علامه به نذر خود وفا کرد و تفسیر گرانقدر مجمع البیان را که در ده جلد است به عربی است به عربی نوشت ((.

۱۸۶)) سخنی عمیق از امام خمینی و تصحیح شعر

یکی از دانشمندان و پیشکاران حضرت امام خمینی (مدعظه العالی) نقل می کند: ((من در نجف اشرف ، به متناسب درس اخلاقی امام که در ضمن آن فرمودند: ((بسیاری هستند که دنیا را در همان دید محدود خود می نگرند، و دنیایشان همان دنیای مادی است ، و بینش آنها، پرواز در فضای بی کران معنویت ندارد)) یک شعر به همین مناسب سروده و در پاورقی نوشتیم و آن شعر این بود:

چو کرمی که میان سیب نهان است*** زمین و آسمان او همان است

نوشته را قبل از چاپ به امام دادم ، آن را مطالعه کرده ، در مورد این شعر نوشته بودند: ((شعر از نظر قافیه ، جور نیست ، مگر آنکه آن را به این صورت در آورید:

چو کرمی کو میان به نهان است*** زمین و آسمان او همان است

آری ایشان تا این حد دقیق بودند که کتابها و نوشته ها، در جهت ظاهر و باطن ، سالم و شایسته باشد و آنگاه در دسترس مردم قرار گیرد.

۱۸۷)) نقش نیک یک دستور اخلاقی

خشم و غضب ، آتشی است که در قلب انسان وارد می شود که اگر به آن توجه برافروخته می گردد، بلکه باید در اوّلین فرصت آن را خاموش کرد.

شخصی به حضور رسول خدا (ص) آمد و عرض کرد به من درس بیاموز.

پیامبر (ص) فرمود: ((برو ولی مراقب باش که خشم و غضب نکنی)).

آن شخصی گفت : همین موعظه ، مرا که کافی است .

به سوی خانه خود رهسپار شد، ناگهان دید جمعی از بستگان او از خانه بیرون آمده اند و بر سر موضوعی با قوم دیگری می

خواهند بجنگید. وقتی دید خویشانش مسلح شده اند، از نیز اسلحه خود را برداشت و به خویشانش پیوست . در این وقت

حساس ، سخن پیامبر (ص) بیادش آمد که فرمود: ((غضب نکن)) فوراً اسلحه اش را به کناری انداخت ، سپس آرام آرام نزد

قوم طرف مقابل آمد و به آنها گفت : ((شما از قتل و مجروح کردن و نزاع چه فایده ای دیده اید، شما نزد من آئید هر چقدر

مال و ثروت خواستید من ضامن می شوم به شما بدهم)).

این سخن آرام ، در آنها آنچنان اثر نیک گذاشت که بی درنگ گفتند: ما سزاوارتر هستیم که این کار را بکنیم و پیشقدم در نابودی نزاع شویم ، به این ترتیب خشم و غضب رفت و جای خود را به صلح و صفا داد.

از سخنان امام صادق علیه السلام است ((شیطان لشگری همچون غضب و زنان (هرزه) ندارد)).

(۱۸۸) پاداش نیکوکار

امام باقر علیه السلام فرمود: هنگامی که روز قیامت برپا می شود (و محاکمه و بازخواست انسانها شروع می گردد) انسانی را می آورند و به او گفته می شود: احتجّ (برای نجات خود، احتجاج کن و دلیل بیاور).

او در پاسخ گوید: ((خداوندا مرا آفریدی و هدایت کردی و رزق و روزی و امکانات مرا گسترده و وسیع نمودی ، و من نیز از این امکانات (حسن استفاده کردم) و نسبت به انسانها برخورد نیک نمودم ، به آنها بخشیدم ، و بر آنها آسان گرفتم و به آنها کمک کردم ، به امید اینکه امروز (که روز قیامت است) مرا مشمول رحمت خود قرار دهی و بر من آسان گیری و به زندگی من وسعت بخشی)).

خداوند (به فرشتگان رحمت) خطاب می کند: صدق عبدی ادخلوه الجنة : ((بنده من راست می گوید، او را وارد بهشت کنید))

به قول سعدی :

به دختر چه خوش گفت بانوی ده*** که روز نوا، برگ سختی بنه

همه وقت ، پر دار مشک و سبوی*** که پیوسته در ده روان نیست جوی

به دنیا توان آخرت یافتن*** بزر پنجه شیر برتافتن

(۱۸۹) توجه پیامبر (ص) به بیماران دور افتاده

در روایت آمده : رسول خدا(ص) با جمعی از اصحاب خود، در خانه اش غذا می خوردند، سائلی معول و فلج به در خانه آنحضرت آمد، پیامبر (ص) به او اجازه ورود داد، وقتی وارد شد چون نمی توانست بنشیند، پیامبر (ص) او را روی زانوی خود نشاند و نگهداشت و سپس به او فرمود: ((از غذا بخور)).

مردی از قریش که در مجلس حاضر بود، از دیدن این بیمار مفلوک ، اظهار تنفر و انزجار کرد، مدتی نگذشت که همین قریشی مغرور به همین درد، مبتلا شد و جان سپرد. نیز نقل شده : پیامبر (ص) غذا می خورد، در این هنگام ، سیاه چهره ای که بیماری آبله گرفته بود، و پوست زخمهای آبله بدنش جدا شده بود، به حضور رسول اکرم (ص) آمد، او نزد هر شخصی می نشست ، آن شخص از نزد او برمی خواست و به کنار می رفت .

پیامبر (ص) برخاست و او را در بغل دست خود نشاند و احترام شایانی به او نمود بهتر آن است که این داستان را با شعر ذیل پایان دهم: من روی ندیدم بهمه کشور خوبی*** که خوبتر از طلعت زیبای تو باشد

(۱۹۰) پاسخ به قلدر

سرهنگ مولوی (که در همان زمان رژیم شاهنشاهی بر اثر حادثه هلیکوپتر، معدوم شد) رئیس ساواک تهران بود، وی بسیار هتاک و بی رحم و قلدر بود، دژخیمان همین سرهنگ مولوی، آن جنایت فراموش نشدنی مدرسه فیضیه قم را در نوروز سال ۴۲ پدید آوردند، حضرت امام در ۱۳ خرداد همان سال در مدرسه فیضیه، سخنرانی تاریخی و مهمی را ایراد فرمود، و درباره جنایاتی که رژیم در مدرسه فیضیه انجام داد پرده برداشت، در این سخنرانی وقتی که می خواستند از سرهنگ مولوی، نام ببرند فرمود: ((آن مردک، که حال اسم او را نمی برم، آنگاه که دستور دادم گوش او را ببرند، نام او را می برم)).

دو روز بعد یعنی ۱۵ خرداد ۴۲ امام را دستگیر کردند و در سلولی در پادگان عشرت آباد تهران زندانی نمودند. مرحوم شهید حاج آقا مصطفی از حضرت امام نقل می کردند: ((در این هنگام سرهنگ مولوی وارد شد و با همان ژست قلدر مآبانه خود و بطور مسخره آمیز گفت: ((آقا! تازگی دستور نداده اید که گوش کسی را ببرند؟!)).

او با این سخن می خواست نیش زهری بزند و بخیالش، روحیه امام را تضعیف نماید.

ولی امام پس از چند لحظه سکوت، سرشان را بلند کرده و با حالتی آرام و مطمئن در پاسخ می فرمایند ((هنوز دیر نشده است)).

(۱۹۱) اسیر قهرمان و طاغوتچه خونخوار

عبیدالله بن زیاد را همه می شناسید که دژخیم خون آشام یزید، در کوفه بود و ماجرای کربلای خونین به دستور مستقیم او به وجود آمد، او از بی رحم ترین افراد تاریخ است.

هنگامی که حضرت مسلم علیه السلام نماینده امام حسین علیه السلام در یک جنگ نابرابر، در کوفه قهرمانانه جنگید تا سرانجام در حالی که سخت مجروح شده بود، توسط دژخیمان ابن زیاد اسیر شد، او را به فرمان ابن زیاد به فرمانداری نزد ابن زیاد آوردند، اینک حماسه این اسیر قهرمان را بنگرید: مسلم علیه السلام هنگام ورود به مجلس ابن زیاد، سلام نکرد. یکی از نگهبانان به او گفت: ((به فرماندار سلام کن)).

مسلم - ساکت باش وای بر تو، سوگند به خدا که او فرماندار من نیست.

ابن زیاد - اشکالی ندارد خواه سلام کنی و خواه سلام نکنی، کشته خواهی شد.

مسلم - اگر تو مرا بکشی ، تازه گی ندارد، بدتر از تو، بهتر از مرا کشته است ، از این گذشته تو در شکنجه و زجرکشی و رذالت و پستی از همگان پیشی گرفته ای .

ابن زیاد - ای مخالف سرکش ، تو بر پیشوایت (یزید) خروج کرده ای وصف وحدت مسلمانان را در هم شکستی ، و فتنه و آشوب برانگیختی .

مسلم - ای پسر زیاد، صف وحدت مسلمین را، معاویه و پسرش یزید درهم شکست ، و فتنه و آشوب را تو و پدرت ((زیاد)) برپا کردید (آیا مرا تهدید به مرگ می کنی ؟) من امیدوارم که خداوند مقام شهادت را به دست بدترین افراد خلق به من عنایت فرماید.

ابن زیاد - تو در آرزوی چیزی (رهبری) بودی که به آن نرسیدی و خداوند آن را به اهلش سپرد.

مسلم - ای فرزند مرجانه ، چه کسی شایستگی آن را دارد.

ابن زیاد - یزید بن معاویه .

مسلم - سپاس خداوندی را که خودش بین ما و شما حکم فرماید.

ابن زیاد - تو گمان کرده ای که تو را در این امور (رهبری) بهره ای است !؟

مسلم - سوگند به خدا نه اینکه گمان دارم بلکه یقین دارم .

ابن زیاد - بگو بدانم چرا به این شهر آمدی و محیط آرام کوفه را بهم زدی و آشوب و جنگ و خونریزی بپا کردی ؟

مسلم - منظور من از آمدن به اینجا، این امور نبود، و باعث این امور شما بودید، چرا که منکرات و زشتیها را رواج دادید و

نیکیها را دفن نموده و از بین بردید، و بدون رضای مردم بر آنان حکومت کردید، و امور ضد دستورات الهی را بر آنها تحمیل

نمودید و رفتارتان همچون رفتار کسری و قیصر (شاهان ایران و روم) بود، فاتیناهم لناء مرفیهم بالمعروف و نهی عن المنکر

و ندعوهم الی حکم الکتاب والسنة و کنا اهل ذلک : ((ما به میان این مردم آمدیم تا آنها را امر به معروف و نهی از منکر

کرده و به سوی فرمان قرآن و سنت دعوت کنیم ، که شایسته این کار می باشیم)).

ابن زیاد در برابر گفتار استوار و خلل ناپذیر این اسیر قهرمان ، حضرت مسلم (ع) دیگر یارای سخن پراکنی نداشت ، ناچار به

فحاشی و ناسزاگوئی پرداخت و به ساحت مقدس علی (ع) و حسن و حسین (ع) جسارت کرد.

اما حضرت مسلم (ع) فریاد زد: ((این تو و پدر تو است که به این ناسزاها سزاوارند نه ما و علی (ع) و فرزندان او ، ای دشمن

خدا هر کار می کنی بکن)).

ابن زیاد که در آتش خشم و کینه ، شعله ور شده بود، به یکی از دژخیماناش بنام ((بکر بن حرمان)) دستور داد، حضرت مسلم (ع) را به بالای قصر ببرد و گردنش را بزند، او نیز همین فرمان را اجرا کرد.

۱۹۲)) عمر بن سعد را بهتر بشناسید

در ماجرای حضرت مسلم بن عقیل و دستگیری آنحضرت در درگیری جنگ ، او را اسیر کرده نزد ابن زیاد آوردند. پس از آنکه حضرت مسلم (ع) یقین کرد که او را خواهند کشت ، خواست وصیت کند، در آنجا عمر بن سعد را دید، به او فرمود: ((بین من و تو خویشاوندی هست ، اکنون احتیاج به تو پیدا کرده ام ، لازم است که نیازم را برآوری ولی این نیاز، سرّی است که تنها باید تو بدانی)).

عمر سعد دنیاپرست که تنها به دنیای خود فکر می کرد، حاضر نبود که با مسلم (ع) بطور سرّی صحبت کند مبادا ابن زیاد به او ظنین گردد.

اما خود ابن زیاد به عمر سعد گفت : ((در مورد حاجت پسر عمویت ، خودداری مکن)).

در این هنگام عمر سعد برخاست و با حضرت مسلم (ع) به کناری رفت ولی ابن زیاد آنها را می دید.

حضرت مسلم علیه السلام به او چنین وصیت کرد:

۱- شمشیر و زره مرا بفروش و با پول آن قرض مرا ادا کن چرا که از آن وقتی که به کوفه آمده ام تا حال ، ششصد درهم (و به قولی فرمود: هزار درهم) قرض گرفته ام .

۲- پیکرم را پس از قتل ، از ابن زیاد بگیر و دفن کن .

۳- و برای امام حسین (ع) نامه بنویس و در آن نامه جریان قتل مرا گزارش کن .

عمر سعد بلند شد و نزد ابن زیاد آمد و همه این اسرار را فاش نمود، که ابن زیاد با آن خباثتش عمر سعد را خائن خواند. در اینکه به وصیت حضرت مسلم (ع) عمل نشد، فعلا کاری نداریم ، آنچه در اینجا مطرح است ، اوج خباثت و پستی عمر سعد است ، که اسرار نماینده امام حسین (ع) را فاش نمود، با اینکه ((کتمان سرّ)) از دستورات مؤ کد اسلامی و اخلاقی انسانی است .

ولی در این اسرار، نکته مهمی جلب توجه می کند و آن اینکه حضرت مسلم (ع) وقتی وارد کوفه شد، حدود ۲۰ هزار نفر با او بیعت کردند و اموال بسیار در اختیار او گذاشتند ولی او از بیت المال مسلمین برنداشت به گونه ای که هنگام شهادت ششصد یا هزار درهم مقروض با اینکه ۶۴ روز در کوفه صاحب اختیار، و والی و فرماندار از طرف امام برحق بود.

نمایندگان و والیان و سرپرستان امور باید این درس بزرگ را از حضرت مسلم (ع) شهید آغازگر کربلا بیاموزند.

(۱۹۳)) ورود دوازده فرشته به محضر پیامبر (ص)

سید بن طاووس گوید: راویان حدیث گویند: ((هنگامی که یکسال از عمر مبارک امام حسین (ع) گذشت، دوازده فرشته به صورتهای گوناگون به محضر رسول خدا (ص) آمدند، یکی به صورت شیر، دومی به صورت گاو، سومی به صورت اژدها و چهارمی به صورت انسان و هشت فرشته دیگر به صورت دیگر که با چهره های برافروخته و چشمای گریان و بالهای گسترده بودند و عرض کردند: ای محمد (ص) به فرزندت حسین (ع) پسر فاطمه آن خواهد آمد که از ناحیه قابیل (یکی از فرزندان آدم) به هابیل رسید، و مانند پاداش هابیل به حسین (ع) داده خواهد شد، و برعهده قاتل او همان بار گناهی است که بر قاتل هابیل هست.

و در همه آسمانها فرشته مقربی نبود، مگر اینکه به محضر حسین (ع) رسیده و همه پس از عرض سلام، مراتب تسلیت خود را عرض کرده و از پاداش عظیمی که به آنحضرت داده می شود، خبر دادند، و خاک قبرش را به رسول خدا (ص) نشان می دادند، و آن بزرگوار عرض می کرد: خداوندا خوار کن کسی را که حسین (ع) را خوار کند و بکش آن را که حسین (ع) را بکشد و قاتلش را به آرزویش نرسان)).

(۱۹۴)) اعتراض شدید امام صادق به طاغوت

معلى بن خنيس از یاران و شاگردان مخلص و مبارز و عالم امام صادق (ع) بود، داود بن علی فرماندار مدینه از طرف خلفای جور بود، به دستور او ((معلى)) را به شهادت رساندند و اموالش را غارت نمودند.

روزی داود به حضور امام صادق (ع) آمد در حالی که عبایش در زمین کشیده می شد، امام صادق (ع) به او شدیداً اعتراض کرده و فرمود: ((مولا و دوستم معلى را کشتی و اموالش را به یغما بردی، آیا نمی دانی که انسان هنگامی که عزیزی را از دست بدهد، خوابش می برد، ولی در جنگ خوابش نمی برد، سوگند به خدا حتما که تو را نفرین می کنم!!)).

داود با طعنه و مسخره گفت: ((باشیم و نفرین تو را ببینیم)).

امام صادق (ع) به خانه اش بازگشت، آن شب تا صبح نخوابید، همواره به نماز و مناجات پرداخت و در مناجات خود می گفت: یا ذاالقوة و یا ذالمحال الشدید و یا ذالعهزة الّتی کلّ خلقک لها ذلیل، اکفنی هذا الطّاغیة و انتقم لی منه: ((ای خداوند که صاحب قدرت و نیروی استوار هستی، ای خدائی که دارای عذاب شدید می باشی، و ای صاحب شوکتی که تمام خلق تو در برابر آن خوار و ذلیل اند، مرا از (گزند) این طاغوت (داود بن عبدالله) کفایت کن و انتقام مرا از او بگیر)).

ساعتی نگذشت که در مدینه صداها بلند شد که داود بن علی از دنیا رفت .

به این ترتیب امام صادق (ع) در آن جو خفقان و وحشت ، به طاغوتیان اعتراض شدید می کرد و برای آنها نفرین می نمود، و به شاگردان و یاران مخلص خود، توجه خاص داشت .

(۱۹۵)) اعتراض پیامبر (ص) از نامگذاری بد

امسلمه یکی از همسران نیک پیامبر (ص) بود، خداوند به برادر مادریش ، پسری داد، نام او را ((ولید)) گذاشتند.

پیامبر (ص) به آنها اعتراض کرد و فرمود: ((آیا فرزند خود را همانم فرعونهای خود می کنید، این نام را تغییر دهید و نامش را ((عبدالله)) بگذارید، بدانید که بزودی در آینده شخصی از این امت خواهد آمد، که به او ((ولید)) می گویند که بدترین افراد امت من است و بدی او از فرعون نسبت به قوش بیشتر می باشد)).

روایت کننده گوید: بعدها مردم معتقد بودند که او ولید بن عبدالملک (ششمین خلیفه اموی) است ، و عقیده ما این بود که او ولید بن یزید بن عبدالملک (یازدهمین خلیفه اموی) است .

(۱۹۶)) دعای علی (ع) در مورد دوست مخلص خود

عمرو بن حمق یکی از یاران مخلص و دوستان صمیمی امیرمؤمنان علی (ع) است ، در جنگ صفین که جنگ سختی بین سپاه علی (ع) با لشکر معاویه بود، به علی (ع) عرض کرد: ((ما به خاطر تحصیل مال و یا خویشاوندی ، با تو بیعت نکرده ایم ، بلکه بیعت ما با تو براساس پنج چیز است :

۱- تو پسر عموی رسول خدا (ص) هستی ۲- تو داماد آنحضرت و همسر حضرت زهرا (ع) هستی ۳- تو پدر دو فرزند

رسول خدا می باشی ۴- تو نخستین فردی هستی که به پیامبر (ص) ایمان آوردی ۵- تو بزرگترین مرد از مجاهدان اسلام بوده و سهم تو در جهاد با کفار، از همه بیشتر است .

بنابراین اگر فرمان دهی تا کوه را از جای برکنیم ، و دریا را از آب تهی سازیم تا جان بر تن داریم سر از فرمان تو برنتابیم و دوستانت را یاری نموده و با دشمنانت ، دشمن می باشیم)).

امیر مؤمنان (ع) برای این دوست مخلص خود چنین دعا کرد:

اللهم نور قلبه بالتقوی واهده الی صراط مستقیم :

((خداوند! قلب او را به تقوی و پاکی منور گردان و به راه راست هدایتش کن)).

سپس فرمود: ((ای (عمر و!)) کاش صد تن در لشکر من مانند تو وجود داشت))

عمرو بن حمق سرانجام بدستور معاویه به شهادت رسید و سرش را از بدنش جدا کردند و به نیزه زدند و برای همسرش آمنه که در زندان بود فرستادند.

امیر مؤمنان علی (ع) روزی به او فرمود: ((تو را بعد از من می کشند، و سرت را از تن جدا کرده و می گردانند و این سر، نخستین سری است که در تاریخ اسلام، از جایی به جای دیگر منتقل می شود، وای بر قاتل تو)).

همانگونه که علی (ع) خبر داده بود، واقع شد، و ((عمرو)) با اینکه می دانست به دشواریهای بسیار سختی گرفتار می شود، با کمال قدرت و صلابت به راه خود ادامه داد و لحظه ای از خط علی (ع) خارج نشد، و دعای علی (ع) در وجود او دیده می شد، او هم دلی پاک و نورانی داشت و هم تا دم مرگ، در راه راست گام برداشت.

۱۹۷)) پاسخ امام به سؤال عروس

در اوائل سالهای پیروزی انقلاب، اتفاق می افتد که بعضی تقاضا می کردند تا حضرت امام خمینی (مدظله) عقد ازدواج آنها را بخواند، در یکی از این مراسم، دختر خانمی که برای مجلس عقد آمده بود، امام به او فرمود: ((شما مرا وکیل کنید تا شما را به ازدواج این مرد درآورم)).

دختر در جواب امام عرض کرد: ((من شما را در دنیا وکیل می کنم به شرط اینکه شما در آخرت از من شفاعت کنید)). امام پس از اندکی درنگ، فرمود: ((معلوم نیست که من در آخرت شفاعت کنم ولی اگر خدا اجازه شفاعت داد از تو شفاعت می کنم!!)).

۱۹۸)) پاداش صبر و شکر کسی که فرزندش مرده

به نقل مشهور، پیامبر (ص) از همسرانش، تنها از خدیجه شش فرزند داشت و یک فرزند هم از ماریه قبطیه (یکی دیگر از همسرانش) فرزندان خدیجه به ترتیب ذیل بودند.

۱- قاسم ۲- عبدالله (طاهر) ۳- رقیه ۴- ام کلثوم ۵- زینب ۶- فاطمه زهرا (ع).

و از ماریه قبطیه یک فرزند به نام ابراهیم داشت که یکسال و دوماه و ۸ روز و یا یکسال و ششماه و چند روز بیشتر عمر نکرد.

آنچه در اینجا مورد تذکر است، جریان فوت ((طاهر)) دومین پسر رسول خدا (ص) است.

وقتی که طاهر از دنیا رفت، خدیجه کبری (س) گریه می کرد، پیامبر (ص) او را از گریه کردن نهی فرمود: خدیجه عرض کرد: ((درست می فرمائید نباید گریه کنم، ولی چه کنم از فقدان او دلم آتش گرفته (جگرم می سوزد) از این رو می گریم)).

پیامبر (ص) فرمود: ((آیا نمی خواهی که در روز قیامت ، پسر طاهر کنار بهشت بایستد وقتی تو را دید، دستت را بگیرد و تو را به بهشت ببرد، که پاکترین و خوشبوترین مکان است .
خدیجه عرض کرد: ((براستی همین گونه است؟!)).

پیامبر (ص) فرمود: خداوند متعال عزیزترین و بزرگ مقامتر از آن است که میوه دل بنده اش را بگیرد و آن بنده برای خدا صبر و شکر کند ولی خداوند او را عذاب نماید)).

(۱۹۹) اسلام فیروز دیلمی

هنگامی که رسول اکرم (ص) برای شاهان و رؤسای کشورها نامه نوشت و آنها را دعوت به اسلام کرد یکی از آن نامه ها را برای کسری (خسرو پرویز) پادشاه ایران نوشت که طبق نقل مشهور، وقتی نامه به او رسید، گفت او (پیامبر) نامش را بر نام من مقدم داشته است ، از روی غرور نامه رسول خدا (ص) را پاره کرد.

جالب اینکه روایت شده : ((خسرو پرویز نامه ای برای ((فیروز دیلمی)) (که از بقیه اصحاب سیف بن ذی یزن در گیلان بود) به این مضمون نوشت : ((به مدینه برو و این بنده ای که نامش را بر نام من مقدم داشته است و با کمال گستاخی مرا به غیر دین خود دعوت می کند دستگیر کن و به سوی من بیاور)).

وقتی که نامه او بدست فیروز دیلمی رسید، فوراً برای اجرای فرمان شاه ، به سوی مدینه رفت و به حضور پیامبر(ص) رسید و گفت : ((صاحب من (شاه ایران) به من فرمان داده که تو را به نزد او ببرم)).

پیامبر (ص) فرمود: ((اما پروردگار من به من خبر داد که شب گذشته ، صاحب تو کشته شده است)).

بعدا خبر رسید که ((شیرویه)) پسر خسرو پرویز، پدرش (خسرو) را در همان شب کشته است .

فیروز و همراهان از این جریان و غیب گوئی ، به حقانیت اسلام ، پی بردند و قبول اسلام کردند.

(۲۰۰) امام صادق (ع) در برابر طاغوت

در روایت مشهور آمده : منصور دوانیقی (دومین طاغوت عباسی) به ربیع (وزیر دربارش) فرمان داد و گفت : ((امام صادق (ع) را هم اکنون به اینجا حاضر کن)).

ربیع فرمان منصور را اجرا کرد و امام صادق (ع) را احضار نمود، وقتی که منصور آنحضرت را دید، با خشم و تندی گفت :

((خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم ، آیا در مورد سلطنت من اشکال تراشی می کنی و می خواهی غائله بر پا کنی؟!)).

امام فرمود: ((نه ، چنین کاری نکرده ام و کسی که چنین به تو خبر داده ، دروغگو است)).

منصور گفت : ((فلانی به من خبر داده است)).

امام فرمود: ((او را به اینجا بیاور، تا رخ به رخ گردیم و موضوع روشن شود)).

منصور دستور داد، آن مرد را حاضر کردند، به او گفت : تو شنیدی این امور (مخالفت با مرا) از این آقا (اشاره به امام صادق علیه السلام).

او گفت : آری .

امام صادق (ع) به منصور فرمود: او را سوگند بده ، منصور به آن مرد خبرچین و دروغگو گفت : سوگند می خوری .
او گفت : آری .

امام صادق (ع) به منصور فرمود: او را به من واگذار تا من او را سوگند دهم ، منصور اجازه داد.

امام صادق (ع) به او فرمود: بگو: برئت الله وقوته والتجاءت الی حولی وقوتی ، لقد فعل کذا او کذا جعفر: ((از خدا و قدرت خدا بیزار شدم و به قدرت و نیروی خود متکی گشتم که جعفر (امام صادق) چنین گفت)).

سعایت کننده دروغگو از این گونه سوگند امتناع ورزید و پس از چند لحظه همین سوگند را یاد کرد، هماندم پاهایش به لرزه افتاد، منصور فهمید که او به مجازات سوگند دروغ گرفتار شده ، گفت : ((این مرد ملعون را از اینجا بکشید و بیرونش بیندازید)).

ربیع (وزیر دربار منصور) گوید: منصور نسبت به امام صادق (ع) بسیار خشمگین بود، هنگامی که دیدم امام صادق (ع) وارد بر منصور شد لبه‌هایش حرکت می کرد، وقتی در کنار منصور نشست ، می دیدم هر وقت لبه‌های آنحضرت حرکت می کند، از خشم منصور کاسته می شود، بطوری که سرانجام منصور از امام خشنود شد و خود را به محضر امام نزدیک می نمود.

وقتی که امام صادق (ع) از نزد منصور، بیرون آمد، پشت سرش رفته و به حضورش رسیدم و گفتم : ((قبل از آمدن شما، این مرد (اشاره به منصور) خشمگین ترین افراد نسبت به شما بود، ولی وقتی که به نزد او رفتی و لبه‌هایت را حرکت دادی ، خشم

او فرو نشست ، به من بگو لبه‌هایت را به چه چیز حرکت می دادی ؟ امام صادق (ع) فرمود: ((لبه‌هایم را به دعای جدم امام حسین (ع) حرکت می دادم)).

گفتم : ((فدایت کردم ، آن دعا چیست))؟

فرمود: آن دعا این است :

یا عدتی عند شدتی ، و یا غوثی کربتی ، احرسنی بعینک التی لاتنام ، واکنفنی برکنک الذی لایرام .

((ای نیروبخش من هنگام دشواریهایم ، و ای پناه من هنگام اندوهم ، به چشمت که نخواهد مرا حفظ کن ، و مرا در سایه رکن استوار و خلل ناپذیرت قرار بده)).

ربیع می افزاید: به امام صادق (ع) عرض کردم چرا آن دروغگو خبرچین را به ذات پاک خدای یکتا، سوگند ندادی (بلکه به بیزاری از حول و قوه خدا دعوت کردی).

امام فرمود: ((این جهت ، از این رو بود که در آن صورت خداوند می دید: او به وحدانیتش سوگند می خورد و خدا را ستایش می نماید، در نتیجه نسبت به او حلم می ورزید و مجازات او را تاخیر می انداخت ، لذا او را آنگونه که شنیدی سوگند دادم و خداوند او را مشمول عذاب افزون قرار داد)).

به این ترتیب ، به جوّ خفقان زمان امام صادق (ع) پی می بریم ، و در می یابیم که آن اما بزرگوار چگونه از گزند طاغوت وقت ، رهائی می یافت ، در این شرائط، به تاسیس حوزه بزرگ علمی پرداخت ، و چهار هزار دانشمند برجسته تربیت کرد که هر کدام شخصیتی بزرگ بودند، یکی از شاگردان او (حسن بن علی و شاد) که از استادان حدیث است گوید: ((من در مسجد کوفه ، نهصد استاد حدیث را دیدم که هر کدام از جعفر بن محمد (ع) نقل حدیث می کردند (ارشاد مفید ص ۳۸۹- رجال کشی - حسن بن علی و شاد)).

آمین یا ربّ العالمین .